

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

جلد چهارم

**مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی** از خانواده بصیرت‌مند، مهدی و یاسمن بلور، روبن وگلی دخانیان، داریوش دیان، مراد و نادره حریری، هوشنگ و شهلا شعبانی، حمید و مثیرا صبی، آلاله و همایون شعاع، نورالله و محبوبه گبای، خانواده نامور، منوچهر و شکوه هارون که با پشتیبانی مالی و معنوی خود چاپ این کتاب را میسر کرده‌اند صمیمانه سپاسگزاری میکند.

ویراستاران یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر – جلد چهارم زحمات دبی ادهمی، ژاله کامران، مینو ذهابیان کوتال، ایرج صفایی، فریار نیکبخت و پروانه یوسف‌زاده را برای روخوانی و نظریات اصلاحی نسخه پایانی کتاب ارج مینهند.

مقالات و نوشته‌های کتاب معرف دیدگاه نویسندگان و مصاحبه‌شوندگان است و پایگاه‌ها و گفته‌های آنان الزاماً مورد تأیید مرکز نیست. در پژوهش‌های تاریخی و برآیافتن واقعیت، منابع گوناگون باید مطالعه و با یکدیگر مقایسه شوند.

# یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

## جلد چهارم

ویراستار: هما سرشار  
ویراستار بخش انگلیسی: هومن سرشار




از انتشارات مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

زمستان ۲۰۰۰

ناشر: مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

چاپ نخست - زمستان ۲۰۰۰

کلیه حقوق این کتاب برای مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی محفوظ است.

لوگوی ثبت شده 

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر - جلد دوم طبق قوانین کتابخانه کنگره ایالات متحده آمریکا و پیمان

بین‌المللی ناشرین به ثبت رسیده است.

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب: 1-2-1-291-9661-0 ISBN#

چاپ آمریکا

طرح روی جلد و لوگوی مرکز: رکسانا جاوید

حروفچینی و طراحی صفحات: اما دلخانیان

کارهای فنی و چاپ: هنریک گالستیان

نقل بخش‌هایی از مطالب یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر - جلد دوم برای نقد و ارجاع با ذکر مأخذ

مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی نویسنده مقاله و مرکز

تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی لازم است.

این کتاب با کاغذ بدون اسید چاپ شده است.

نشانی مرکز:

Center for Iranian Jewish Oral History

P.O.BOX 2543 Beverly Hills, California 90213-2543

Tel: (310)472-3012 Fax: (310)472-3043

# مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

## هیأت مدیره

دبی ادهمی

رکسانا جاوید

رکسانا رستگار

هما سرشار

هومن سرشار

فرح نورمند



روزهای کهن را یاد آر  
ایام گذشته را مد نظر بدار

سفر دواریم ۳۲:۷

*Remember the days of old,  
consider the years of ages past.*  
Deuteronomy, 32:7

זְכֹר יָמֹת עוֹלָם בֵּינֵנו שָׁנוֹת דּוֹר-וָדוֹר





به روزنامه نگاران، نخستین نگهبان تاریخ



## سپاس

هیأت مدیر مرکز از این علاقه‌مندان و همراهان که با پشتیبانی خود به برگزاری موفقیت‌آمیز چهارمین کنفرانس سالیانه مرکز "یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر" یاری رساندند قدردانی میکند:

### شورای مشاوران مرکز:

شکرالله برآوریان، کامران بروخیم، پیمان بصیرت، مایر بصیرت، منیژه پورنظریان، بیژن خلیلی، آوی داویدی، مینو ذهابیان کوتال، امیدکهنیم، ربای داوید شوفط، ایرج صفایی، نورالله گبای، نجات گبای، داوید منشری، عزری نامور، فریار نیکبخت و پروانه یوسف‌زاده

### هدیه‌کنندگان عکس، فیلم، ویدئو، سند، کتوبا، لباس و کتابهای قدیمی:

روبن ابراهیم‌زاده، شیرزاد ابراهیمیان، شهره‌ارشادی، سرور احتشامی، الیاس اسحاقیان، بشارت امانت، منشه امیر، باروخ بروخیم، موسی بصیرت‌مند، جهانگیر بنایان، بنیاد فرهنگی حبیب لوی، یعقوب بوستانی، فرهاد بینا، عزت‌الله ترکان، انوشیروان جهانبانی، پری جواهری، مراد حریری، اسکندر حکاکیان، دیوید حکمت، مسعود حکیم، طلعت حکیم، شیمون حناساب، شهرام حئی، الیز (لیزا) خاکشوری، انیس خر미ان، مهوش دارشی، قدرت‌الله داویدی، الیاس دبسی، عبدالله دقیان، آرلین دلال‌فر، نعیم دنگور، بهنازدیلیمانان، مینو ذهابیان کوتال، سیروس ربان، محمود ربان، فریدون زمردی، رحمت‌رحیمیان، نیمان رفائیل‌زاده، دانیال رفیعی، شموئیل رهبر، شالم سلامت، رالف سلیم‌پور، طوبی سومخ، هلن شباتیان، جسیکا شکریان، میترا شمعون، امیر شوشانی، موریس صدقه، ایرج صفایی، عشراقیه قدسیان، الهام قیطانچی، پروین کامران، ژاله کامران، پروانه کامروز-کهن، ایزک کهن، سلطان گبای، نورالله گبای، حبیب گبای، جیمی مایر، راحل محب، مهران مختار، جمشید نوائین، اختر

موسی- نهایی، همایون نیداود، فریار نیکبخت، ابراهیم ویکتوری، منوچهر هارون، سوسن هزار، امیر هیرمند، روزا و ادوارد همایونجاه، مرتضی همایونجم، ابراهیم یاحید، ژاکوب یاحید، پروانه یوسفزاده.

## داوطلبان:

منیژه ادهمی، دوران ادهمی، مایر بصیرت، پیمان بصیرت، فرزین جواهریان، نجات سرشار، امیلکهنیم

خدمات حسابداری: Ramineh & Fani & Nowakhtar – حمید فانی

خدمات بیمه: Meimand Insurance – بهروز میمند

عکاس و فیلمبردار: عباس حجت پناه

# فهرست

## بخش فارسی

- پانزده - معرفی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی
- هفده - سخن آغازین
- نوزده - معرفی سومین برندهٔ جایزهٔ پژوهش علمی «ایوب یوسف‌زاده»
- بیست و یک - برنامهٔ چهارمین کنفرانس

### پارۀ یکم: مقالات

- ۳ - تاریخچهٔ جنبش خلوتص در ایران / شیمون حناساب
- ۱۳ - یهودیان ایران، هویت ملی و روزنامه‌نگاری / ژاله پیرنظر
- ۴۷ - سیمای روشنفکران یهودی ایران در قلب قرن بیستم / ژاله پیرنظر
- ۴۷ - مروری بر هفته‌نامهٔ اسرائیل / ژاله پیرنظر
- ۹۷ - مقدمات تشکیل کانون خیرخواه و همکارهای مالی / نسیم طویبا
- ۱۰۷ - و علمی «امریکن جونیت» در ایران / ایرج فرهومند

### پارۀ دوم: خاطرات

- ۱۳۷ - طرح عمران دشت قزوین / ابراهیم یاحید
- ۱۴۳ - کنسرت به منفعت خیریه / طلعت حکیم
- ۱۴۷ - خاطراتی از گذشته / جهانگیر بنیان
- ۱۶۳ - سفرنامهٔ فلسطین / حاج حق‌نظر خوش‌بخش

- ۲۰۱ بمان (طوبا) سلیم پور - اصفهان آن روزها
- ۲۰۷ حق نظر متحده (متحده) - شجره نامه یوسف یزدی (متحده)
- ۲۰۹ ربی شیمعون خاکشوری - یهودیان ارومیه
- ۲۲۷ حوری طالع - زنان همدان

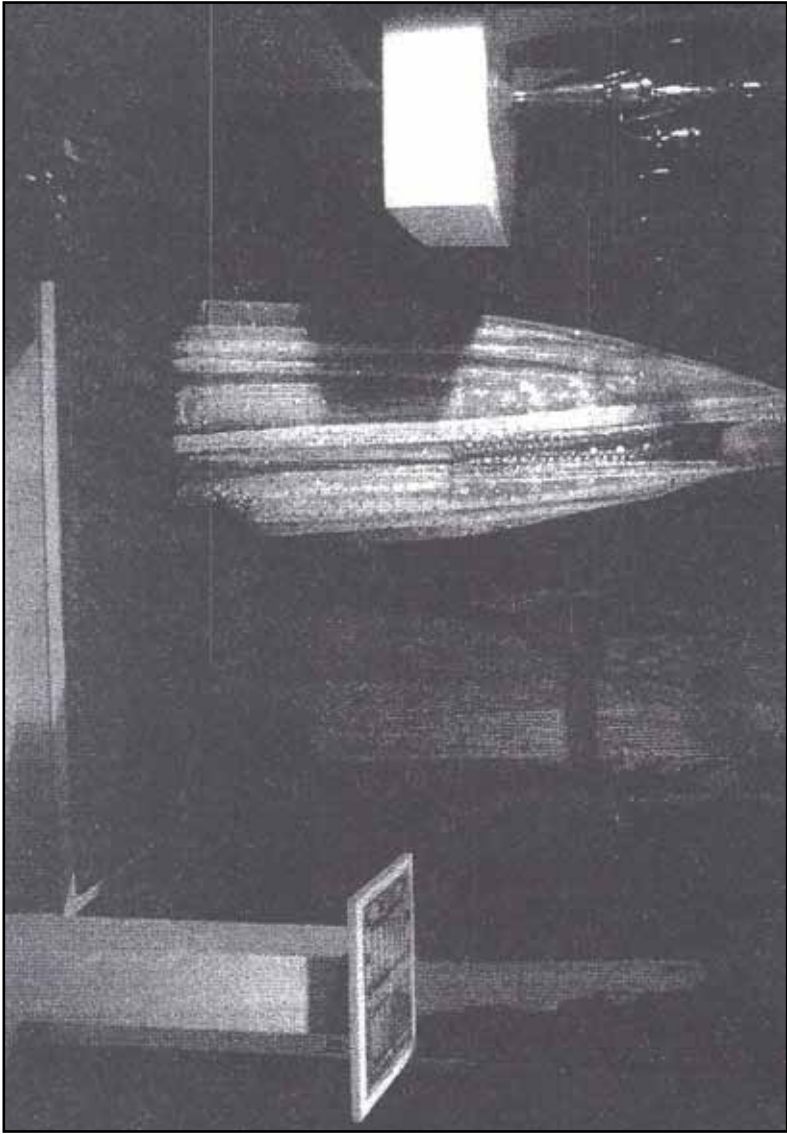
### پاره سوم: داستانهای عامیانه

- ۲۳۳ - داستانهای عامیانه یهودیان ایران

### پاره چهارم: پیامها

- ۲۴۳ - داوود موسایی
- ۲۴۴ - عزت الله یرمیان

### بخش انگلیسی



عکسی از نمایشگاه ازدواج سنتی یهودیان ایرانی در موزه و مرکز فرهنگی اسکربال

نوامبر ۱۹۹۷

پانزده





## سخن آغازین

در سال گذشته، چون سالیان پیش مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی همچنان از پشتیبانی و تشویق بسیاری از علاقه‌مندان به اجرای طرح مصاحبه‌ها، گردآوری عکسها، فیلم‌های مستند و اسناد و سایر فعالیتهای مرکز برخوردار بود. در آرشیو مرکز، عکسها و اسناد گردآوری شده از رقم هزار و مصاحبه‌های انجام شده از مرز صدگذشت.

در بخش مستندسازی مرکز طی سالی که گذشت، دو فیلم «مدرسهٔ اتفاق» و «یادگار عمر: حاخام دیدیا شوفط» ساخته شد و به گروه مستندهای پیشین: «مرتضی خان نی داود»، «مشفق همدانی»، «میرزا سلیمان حیم» و «فرزندان استر- یهودیان در ایران امروز» افزوده گردید.

در آرشیو فیلمهای مستندی که از سوی سازمانهای دیگر به مرکز هدیه شده است فیلم «انوسیه‌های مشهد» و «حکایت یهودیان ایرانی در اسرائیل» را داشتیم که در کنفرانسهای گذشته و دو جشنوارهٔ فیلمهای مستند به نمایش درآمدند. چندی پیش سه فیلم مستند دیگر بسیار استثنایی به نام «پرورش یک مرد» و «مادری برای شمسی» به همت مسعود حکیم و «ریشه‌ها: داستانها و سنتهای یهودیان ایران» به همت مرتضی همایونجم و اماکن مقدس یهودیان ایران به همت مه‌رمان مختار و سوسن هزانی به آرشیو مرکز افزوده شد که در سومین فستیوال فیلمهای مستند مرکز به نمایش عمومی درآمدند.

به دنبال برگزاری شب سلیمان حیم در سومین کنفرانس مرکز، فرهنگنامهٔ وی در ایران تجدید چاپ شد که نامهٔ ناشر آن در بخش پیامهای همین کتاب چاپ شده است. بخش اصلی برنامه چهارمین کنفرانس، شب «به یاد مدرسهٔ اتفاق» بود که با استقبالی کم‌نظیر روبرو شد.

در این شب تعدادی لوحهٔ سپاس به بنیان‌گذاران و خادمین این مدرسه داده شد و از سوی مرکز و همچنین دانش‌آموزان و یاران اتفاق از آنها تجلیل به عمل آمد.

- لوحه نخست به زنده یاد مایر عبدالله بصون مؤسس مدرسه اتفاق به جیمی نسیم مایر فرزند وی داده شد. لوحه‌های بعدی به ترتیب به افراد زیر داده شد:
- نعیم دنگور (دانپور) قدیمترین مدیر مدرسه اتفاق
- دکتر باروخ بروخیم احیاکننده و مدیر مدارس اتفاق از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۸ و دبیر برجسته دبیرستانهای البرز، کوروش، رازی و مدرس فیزیک در دانشگاه تهران و طراح و نویسنده کتابهای فیزیک کشور
- مهوش دارشی مؤسس کتابخانه اتفاق - مدیر مدارس اتفاق پس از انقلاب - طراح سؤالات ریاضی و علوم امتحانات نهایی ۵ ساله ابتدایی - یکی از مؤلفین کتابهای درسریاضی دبستان
- عبدالله دقیقیان ناظم قدیمی و محبوب مدرسه اتحاد یا آلیانس تهران بین سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۵۰ و مدیر مدرسه اتحاد نوزرگریان
- میس راشل آلوایا دبیر دروس عربی و مدیر بخش‌های مختلف مدرسه اتفاق
- راحل محبر هنرمند باذوق و دبیر و راهنمای نقاشی و هنرهای دستی و تزیینی مدرسه اتفاق
- شالم سلامت ناظم و دبیر مدرسه اتفاق

دسامبر ۲۰۰۰

# مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

به

الیز (لیزا) خاکشوری

برنده سومین

جایزه پژوهش علمی «ایوب یوسفزاده»

در

مطالعات یهودی ایرانی

شادباش می گوید

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی همه ساله جایزه ویژه‌ای به بهترین پژوهش ارائه شده توسط یک دانشجوی ایرانی درباره یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر اختصاص می‌دهد. خلاصه یا اصل مقالات را میتوان در طول سال به دفتر مرکز ارسال کرد.

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی از پروانه یوسفزاده که با یاری او اهدای این جایزه دانشجویی سالیانه به نام زنده‌یاد ایوب یوسفزاده امکان پذیر گردیده است، سپاسگزاری میکند. جایزه امسال به خاطر نوشتن مقاله پژوهشی «انتظارات فرهنگ ایرانی-یهودی از جوانان» به الیز (لیزا) خاکشوری تعلق گرفت.

نوزده



# یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

چهارمین کنفرانس بین‌المللی سالیانه یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

در مرکز فرهنگی اسکربال - لس‌آنجلس

۶ و ۷ فوریه ۱۹۹۹

شنبه ۶ فوریه: به یاد مدرسهٔ اتفاق به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس

گشایش نمایشگاه عکس و اسناد قدیمی

فیلم مستند «خانهٔ دوم» تاریخچهٔ مدرسهٔ اتفاق

کار مشترک عباس حجت‌پناه و فریار نیکبخت

یادی از گذشته‌ها: خاطره‌گویی جیمی مایر، سما آلوایا، دکتر شهره ارشادی،

منصورپوراتحاد، راحل محبر، دکتر باروخ بروخیم

دیدار همکلاسان سابق

یک شنبه ۷ فوریه

تاریخچهٔ جنبش خلوتص در ایران

شیمون حناساب، تل‌آویو

ایرانیان کلیمی و ورزش در ایران (به انگلیسی)

دکتر هوشنگ شهابی، بوستون

یهودیان ایران، هویت ملی و روزنامه‌نگاری

دکتر ژاله پیرنظر، برکلی

مقدمات تشکیل کانون خیرخواه و همکاریهای مالی و علمی «امریکن جوینت»

درایران

دکتر نسیم طویبا، لس آنجلس

موسیقی یهودی و موسیقی حرفه‌ای ایرانی - یهودی (به انگلیسی)

دکتر لورنس لوب، سالت لیک سیتی

ایرانیان یهودی و حزب توده ایران

ایرج فرهمند، لندن

پاره یکم: مقالات





## شیمون حناساب

شیمون حناساب در سال ۱۳۰۳ در اصفهان متولد شده است. وی دوره ابتدایی را در دبستان اتحاد اصفهان و دوره متوسطه را در دبیرستان نور و صداقت تهران گذراند و همزمان به خاطر بحران مالی در خانواده به کارمکانیکی پرداخت. حناساب در سال ۱۳۲۱ با کمک نمایندگان اسرائیلی چند کلاس برای آموزش زبان عبری تأسیس کرد. در سال ۱۳۲۴ در تأسیس نهضت خلوتص ایران مؤثر شد. در سال ۱۳۲۹ پس از یکسال تحصیل و شرکت در سمینار مخصوص نوجوانان یهودی جهان در اورشلیم به تهران بازگشت و رهبری جنبش خلوتص ایران را به عهده گرفت. در سال ۱۳۳۶ به اسرائیل مهاجرت کرد و در کمیوتص الونیم مقیم شد. در سال ۱۳۳۹ برای رهبری خلوتص ایران از طرف آژانس یهود و نهضت کمیوتص اسرائیل مجدداً به ایران رفت و پس از پایان مأموریت به کمیوتص خود بازگشت. حناساب در سال ۱۳۴۸ به مدت سه سال در دانشگاه کمیوتص در رشته‌های تاریخ، فلسفه و تاریخ برپایی و انقراض معبد دوم به تحصیل پرداخت.

## گوشه‌هایی از تاریخچه جنبش خلوتص\* در ایران

برای ایجاد یک نهضتچند عامل مورد احتیاج است و پایداری و استوار ماندن هر نهضت قهراً محیط مناسبی را خواستار. محیط فعال و تحولات بی در پی در دهه‌های چهل و پنجاه قرن بیستم تغییر و تحولات افراطی و انقلابی را در حیات ملل بشارت می‌داد. در سال ۱۹۴۵ جنگ جهانی دوم پایان گرفت و مردم ایران به پیروی از زیربنای اخلاقی خود از آزادی بیان و افکار بهره‌مند گردیدند. خلوتص ایران نیز از این تحولات بهره‌مند شد و الهام گرفت.

---

\* نهضت پیشگامان سازندگی و بنای کشور اسرائیل

نخستین عامل حیاتی برای ایجاد یک نهضت، قشرهای اجتماعی و طبقات گوناگون مردمی هستند که خواسته‌های تاریخی خود را در رستاخیز آن نهضت یافته‌اند. حتی اگر جمعیت‌های انبوه مردم در صفوف آن نهضت قرار نگیرند، محیط مناسبی را برای فعالیت آن ایجاد می‌کنند. یهودیان ایران طی دو هزار و پانصد سال شعله‌آلود بازگشت به سرزمین تاریخی خود را در دل خویش روشن نگه داشتند. این امید بازگشت در مذهب، اشعار، گفتار و تجلی نجات (ماشیح) با حرارت خاصی حفظ می‌شد.

هر زمان که جوانانی از خانواده‌های یهودی به صفوف خلوت‌تص پیوسته‌اند و به این آرزوی تاریخی جنبه‌اجرایی و عملی بخشیده‌اند، محیط مناسبی برای فعالیت‌های وسیع و دامنه‌دار ایجاد شده است. بر اساس این فعالیت خلوت‌تصی، مردم قدرتهای خلوت‌تص را به‌عنوان قدمهای ماشیح (نجات و رهایی) تفسیر کردند.

در سال ۱۹۴۲ خلوت‌تص تازه در ایران متولد شده بود و فعالیت چشمگیری احساس نمی‌شد. در مرحله‌اول چند کلاس برای تدریس عبری افتتاح گردید. اولین کلاسهای خلوت‌تص در کنیسای ملاحینا در خیابان سیروس تشکیل شد و دوازده پسر و یک دختر در اولین کلاس آن کنیسا به آموختن زبان عبری پرداختند. شرکت یک دوشیزه در بین دوازده جوان باعث تشنج شد زیرا مردم سنتی و مذهبی معتقد بودند زنان نمی‌توانند داخل کنیسا شوند و روی یک نیمکت و در کنار مردها بنشینند. به دنبال این مخالفت شدید مردم، ناچار کنیسا را ترک کرده و محل کلاس را تغییر دادیم.

در سالهای ۱۹۴۲-۱۹۴۵ فعالیت خلوت‌تص فقط به تدریس زبان عبری محدود می‌شد. رهبران صیونیزم در اسرائیل تا سال ۱۹۴۵ اطلاعات زیادی از زندگی یهودیان ایران نداشتند. با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم و ایجاد احزاب در ایران، سران صیونیزم در اسرائیل مریانی (شلیخیم) به ایران اعزام داشتند. این فرستادگان غالباً از سوی نهضت کیبوتصی به ایران اعزام می‌شدند، زیرا کیبوتص حامل پیام ایدئولوژیک صیونیزم اجرایی و سازنده بود. نهضت خلوت‌تص و شعبات مختلف آن در کلیه کشورهای یهودی‌نشین، به وسیله مریان کیبوتص<sup>۱</sup> احداث شده و به وجود آمده بود.

۱- نهضت اشتراکی - سوسیالیستی کشاورزی.

این مریبان با شعارهای آموزنده که دارای متن انقلابی بودند به ایران آمدند و در روح جوانان یهودی ایران اثر عمیقی گذاشتند.

آنها معتقد بودند که ملل مختلف در طول حیات خود دوران شکوفایی و رشدی را تجربه می‌کنند و اوضاع اجتماعی خود را به سوی افق وسیع‌تر تغییر می‌دهند.

اما ملت یهود قادر نبود این بهار ساختگی را در پراکندگی خود خلق کند. برای فراهم آوردن بهار ملی و فرهنگی و اجتماعی، سه عامل حیاتی قهراً مورد نیاز بود:

۱- چارچوب میهنی

۲- طبقات مولد کشاورزی، صنعتی و غیره

۳- قدرت دفاعی متمرکز

این سه عامل حیاتی در اختیار یهودیان جهان نبود و از آن محروم بودند. برای ایجاد بهار یهودی با سیر طبیعی، جوانان خلوتص باید از نظر فردی تحول غیرقابل تصویری را در روح خود ایجاد کنند زیرا انقلاب فردی و چندجانبه است. هر جوانی که به صفوف خلوتص می‌پیوندد لازم است سه دگرگونی انقلابی را در روح خود به وجود آورد:

۱- سرزمینی که در آن تولد یافته را ترک گفته به اسرائیل مهاجرت کند.

۲- تا حد امکان با زندگی کبیوتصی، مساوات و سازندگی آمیخته شود.

۳- در ارتش و دفاع از ملت و میهن خود شریک باشد.

این پیامهای مریبان اسرائیلی در روح جوانان خلوتصی اثر فوق‌العاده‌ای باقی گذاشت. اگرچه بار وظایف سنگین و ثقیل بود، اما مشعلی افروخته شد که به روح سرد و زندگی‌یکنواخت آنان حرارت بخشید. این پیام و شعارها نهضت خلوتص ایران را در بر گرفت، صفوف فشرده‌تر شدند و گروههایی نیز برای اجرای آرمانهای مذکور مهاجرت کردند.

در ایران، خلوتص با مسئله دیگری نیز روبرو شد و آن حزب توده ایران بود. همانطور که در بالا متذکر شدم، با پایان جنگ جهانی دوم احزاب سیاسی فراوانی در ایران شروع به فعالیت کردند. نیرومندترین حزب سیاسی آن زمان حزب توده ایران بود

## شیمون حناساب

که به دلیل قدرتمند بودن می توانست انقلاب کمونیستی را در ایران دامن زند. اما عوامل و قدرتهای خارجی به دلایلی که در حوصله این بحث نیست از این اقدام حزب توده جلوگیری می کردند.

یک بحث ایدئولوژی پردامنه میان مریبان خلوتص و یهودیان حزب توده در گرفت. مسلمانان عضو حزب توده اگر چه مهاجرت یهودیان را به اسرائیل منع می کردند، اما مبارزه یهودیان اسرائیل را علیه قیومیت بریتانیا حیاتی تلقی کرده با آن سازش داشتند. اما یهودیان عضو حزب توده نه تنها با مهاجرت مخالف بودند بلکه یک نوع روش ضد یهودی پیش گرفته بودند. آنها نه تنها با مذهب و ارزشهای مذهبی مخالفت شدید داشتند که معتقد بودند در انقلاب کمونیستی مذاهب به تدریج ضعیف و محو خواهند شد. آنها مبارزه شدیدی را علیه تلاش برای ایجاد کشور اسرائیل پیشه کرده بودند و ملیت و فرهنگ یهودی را نفی می کردند.

در اینجا باید متذکر شوم که اغلب جوانان یهودی عضو حزب توده از نظر مالی متعلق به خانواده های مرفه بودند و از محرومیت اقتصادی دور. در حالیکه اساس مبارزه حزب توده مبارزه طبقاتی و بهبود وضع اقتصادی طبقات زحمتکش بود. این تضادی آشکار بود که یهودیان مرفه حزب توده از آن چشم پوشی کرده بودند.

حزب توده، به عنوان یک حزب سیاسی نیرومند، در مراحل از حیات خویش در مخالفت خود با مهاجرت یهودیان به اسرائیل تخفیف فاحشی داد، اما جوانان یهودی آن حزب مخالفت خود را علیه صیونیزم، مهاجرت و مذهب شدیدتر کردند.

نهضت خلوتص علیه نظریات ضد صیونیستی جوانان یهودی حزب توده به مبارزه برخاست. خلوتص در این مبارزه دلایل زنده ای را ارائه می داد از جمله: اسرائیل در آن زمان به وسیله نهضت های چپ گرای یهودیان جهان ایجاد و آباد می شد؛ کیبوتص در خط اول این آبادانی قرار گرفته و زندگی در کیبوتص برای همه کاملاً مساوی بود که این شیوه عمل را عدل اسرائیلی می خواندند. بودند جوانانی که حزب توده را ترک کردند و به صفوف خلوتص پیوستند. ارزشهای ملی، فرهنگی، تفاوت آداب و رسوم ملتها و اخلاق

## شیمون حناساب

ویژه آنها از موارد بحث ایدئولوژیک خلوتص و حزب توده ایران بود. ارزشهای مذهبی که مفاهیم ملی و ملیت را در بر داشتند از مواد تدریسی در دوایر و کلاسهای خلوتص به شمار می‌رفتند. افسوس که اکثر یهودیان خارج از اسرائیل با زبان عبری آشنایی کامل نداشتند. انبیای یهود در کتب مقدسه سه هزار و پانصد سال پیش از فلسفه عدل و مساوات چنان سخن گفته‌اند که پیروان مسلک سوسیالیزم و عدالت اجتماعی باید از آنها بیاموزند. خلوتص این نظریات را در کلاسهایش پیاده کرده بود.

ادبیات عبری که به شکل تفیلا [نیایش] و فصولی از کتب مقدسه در روزهای شبات در کنیساها قرائت می‌شوند، گوشه‌هایی از این گنجینه ادبیات عبری هستند که اکثر مردم از آن بی‌خبرند. خلوتص با تدریس زبان عبری بخشی از این گنجینه را به شاگردانش می‌آموخت.

از آغاز سال ۱۹۴۵ خلوتص از دایره محدود خود در تهران خارج شده و بشارت صیونیزم اجرایی و خلوتصی را به شهرستانها برد. از مشهد تا همدان و سنج و از آبادان تا کرمانشاه و رشت شعباتی ایجاد کرد. شهرهای بزرگی چون اصفهان، شیراز و همدان صورت شعبات ناحیه‌ای به خود گرفتند که شعبات شهرستانهای کوچک را زیر نظر داشتند. برای مثال، شعبه اصفهان شعبات خوانسار، خمین، اراک و یزد را زیر نظر داشت. شیراز که پس از تهران بزرگترین و پرجمعیت‌ترین شهر یهودی‌نشین ایران به شمار می‌رفت، وزنه بسیار سنگینی را در خلوتص ایران دارا بود. همه ساله سمیناری برای سه هفته به منظور تربیت کادر رهبری در تهران، اصفهان یا همدان تشکیل می‌شد.

اقدام دیگر فرهنگی خلوتص این بود که رقصها و سرودهای ملی اسرائیل را به ایران آورد و در کلاسها و دوایر تعلیمی به شاگردانش آموخت. همسر من، ایران بروخیم (صیونا حناساب امروز) شش ماه در اورشلیم رقصهای ملی را آموخت و پس از بازگشت به ایران آنها را در کلاسهای خلوتص تدریس نمود. بخشی از سرودها نیز به وسیله بنده و مربیان اسرائیلی تدریس می‌شد.

پس از اندک مدتی سرودها و رقصهای اسرائیلی در جمعیت‌های وسیع رخنه کرد.

در جشنهای عروسی، نامزدی و مراسم بریت میلا اغلب از گروههای خلوتص دعوت می‌شد تا با سرودها و رقصهای اسرائیلی مردم را شاد کنند. در این فصل از فعالیت‌های خلوتص، کلیه کنیساهای شهرستانها و اطافهای اطراف آن در اختیار فعالین خلوتص قرار گرفت.

کتابهای درسی برای تدریس عبری معمولاً از اسرائیل ارسال می‌شد، اما چون کافی نبود، کمیته فرهنگی خلوتص اقدام به چاپ کتابهای درسی کرد. محصلین این کلاسها پس از پایان دوره معین موفق به دریافت کارنامه‌ای می‌شدند که در آن مدت زمان تحصیل و سطح آموزش آن محصل ثبت می‌شد. این کارنامه‌ها در مهاجرت اعضای خلوتص به اسرائیل مؤثر بودند.

در خلوتص صدور کارت عضویت نیز معمول بود. اعضای خلوتص پس از گذراندن دوره آموزشی به دریافت این کارت نایل می‌شدند. کارت عضویت توأم با پرداخت حق عضویت ماهانه بود و مبالغ دریافتی برای گردشهای دسته جمعی و جشنهای مختلف صرف می‌شد. برای اعطای کارت عضویت و کارنامه مراسم جالبی برگزار می‌شد. در سال ۱۹۴۸ جهش فوق‌العاده‌ای در خلوتص به وجود آمد و آن در اثر کمک شخصیتی به نام مایر عبدالله بصون بود که با خریداری باقیمانده انبارهای ارتش آمریکا در جنگ جهانی دوم در ایران ثروتمند شد و قسمتی از این ثروت را صرف خدمات اجتماعی کرد. مایر عبدالله برای خلوتص ایران نیز خانه‌ای در محله تهران بنا کرد. این ساختمان چهار طبقه بود، چهارده اتاق داشت و در طبقه زیرزمین آن سالنی با گنجایش دویست نفر بنا شده بود. فعالیت خلوتص در اثر این امکانات جهش فوق‌العاده‌ای یافت.

پس از استقرار مرکز خلوتص در ساختمان مایر عبدالله بصون، یک کنگره بزرگ کشوری در تهران تشکیل شد که نمایندگان کلیه شعبات در آن شرکت کردند. این کنگره سه روز ادامه یافت و در پایان آن تصمیماتی اتخاذ گردید. در پی این کنگره، شورا و مرکز جدید خلوتص انتخاب شد و شروع به کار کرد. خلوتص پس از تحکیم اساس خود، در سال ۱۹۴۷ دست به یک رشته فعالیت فرهنگی وسیع‌تر زد و آن ترجمه نمایشنامه‌های

## شیمون حناساب

کلاسیک بود. این پیس‌ها توسط کادر هنری خلوتص در سالن جامعه باربد واقع در خیابان لاله‌زار به نمایش در آمد. در میان آنها دو نمایشنامه از نویسنده معروف استیفن تسوایک بود: یکی به نام «سرزمین مکابها» که شرح حوادث حنوکا است و دیگری به نام «شائول»، اولین پادشاه اسرائیلی و آغاز سلطنت وی در اسرائیل. این دو پیس طی دو هفته در جامعه باربد روی صحنه رفتند و هر کدام سه شب در هفته به معرض نمایش گذاشته شدند که مسلمانان نیز از آنها دیدن کردند. در ترجمه این دو نمایشنامه بنده نیز دست اندرکار بودم. نمایشنامه سوم به نام «یرمیای نبی» توسط ابراهام سعیدی و بنده ترجمه شد و شرح اختلاف عقیده بین یرمیای نبی و پادشاه وقت اسرائیل بود. این نمایشنامه عوامل و دلایل گالوت بابل را تشریح می‌کرد که در تاریخ به نام «گالوت بابل» معروف است. این نمایشنامه نیز مورد توجه عموم قرار گرفت و دو هفته روی صحنه بود.

کنگره دوم خلوتص در سال ۱۹۴۹ و کنگره سوم در سال ۱۹۵۰ تشکیل گردید. در این دو سال بوی انشعاب شدیدی در صفوف خلوتص به مشام می‌رسید. در کنگره سال ۱۹۵۰ خلوتص در آستانه انشعاب قرار گرفت. تا این تاریخ کلیه نمایندگان اسرائیلی که به ایران می‌آمدند از طرف نهضت کیبوتسی بزرگ و چپ‌گرای غیر افراطی بود که به نام کیبوتص هم‌مؤخاد معروف بود. از سال ۱۹۵۰ نمایندگان احزاب اسرائیلی به خصوص حزب میپای که حکومت را در دست داشت وارد ایران شدند و در صفوف خلوتص تشنج ایجاد کردند. خلوتص تا این تاریخ از نهضت کیبوتسی الهام می‌گرفت. در زمان جنگ استقلال اسرائیل (۱۹۴۸) واحدهای این نهضت در مرزهای اسرائیل مستقر بودند و در داخل این واحدها ارتش منظمی به نام پالماخ (گروه‌های فشرده) ایجاد کردند که در پیروزی اسرائیل در مقابل یورش هفت کشور عربی سهم بزرگی داشتند. از آن پس خلوتص از این رستاخیز الهام گرفت. احزاب سیاسی اسرائیل خلوتص ایران را منشعب کردند. این نهضت هنوز پایان نیافته است.



گروه دسته‌جمعی از خانه خلوتص محله به نیاوران  
تهران - ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) اهلبانی: شیمون حساب





پیشاهنگان وابسته به خلوتص تهران همراه با مربی خود حبیب تیشی  
تهران - ۹۳۳۱ (۰۶۹۱) اهدایی: شیمون حناساب



گرددش عمومی هیأت رئیسه شعبه صنوفیت شیراز  
ردیف نشسته از راست به چپ : کهن کوچک - زرین تاج صنوفیت - زری رفائیل زاده - باروخ یوسف نعیمی -  
ردیف ایستاده از راست به چپ: نقر سوم شیمون - حنا حساب - نقر آخر: جلال نویندگانی  
شیراز - ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) اهدایی: شیمون حنا حساب

## ژاله پیرنظر

ژاله پیرنظر دکترای خود را از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی گرفته است. رسالهٔ دکترای او «تاریخچهٔ سازمانها و احزاب سیاسی در ایران نیمهٔ نخست قرن بیستم» است. وی از هیجده سال پیش با سمت استاد زبان و ادبیات معاصر فارسی در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی تدریس می‌کند. رسالات و پژوهشهای متعدد ژاله پیرنظر در کنفرانسهای سالیانهٔ انجمن مطالعات خاورمیانه (مسا) ارائه گردیده و در نشریات گوناگون ادبی انگلیسی و فارسی منتشر شده است.

### یهودیان ایران، هویت ملی و روزنامه‌نگاری\*

۱۹۱۵-۱۹۷۹ (۱۳۵۷-۱۲۹۴ خورشیدی)

به جای مقدمه، مقالهٔ امروزم را با واقعه‌ای شروع می‌کنم که اخیراً برایم اتفاق افتاد و مرا سخت به خود مشغول کرد. در پی یافتن منابع و مآخذ برای تهیهٔ این رساله بودم که به نشریهٔ جالبی برخورددم. این نشریه بیشتر از ۹۰ سال پیش در ایران انتشار داشت. نام نشریه دانش است و صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن یک زن ایرانی، خانم دکتر کحال بود. این خانم دکتر در ۹۰ سال پیش، هم به کار حرفه‌ای خویش یعنی چشم پزشکی اشتغال داشت هم کار مطبوعاتی می‌کرد و نشریهٔ دانش را برای بانوان -- به قول آن زمان برای نسوان -- تهیه و منتشر می‌نمود. توجهم بیشتر جلب شد. خواستم بدانم این بانوی با شهامت که بود و روزنامهٔ دانش چه شناسنامه‌ای داشته است؟

---

\* در امر مصاحبه‌ها، پژوهش، پرورش و نگارش نهایی این مقاله من از یاری و مدد روزنامه‌نگاران، دوستان و سروران عزیزم برخوردار بوده‌ام که بدین وسیله از تمامی آنان صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.

## ژاله پیرنظر

پس از پیگیری، در پانویس مقاله پژوهشگرانه‌ای پیرامون این نشریه دانش، به قلم صدرالدین الهی، دریافتیم که نام پدر این خانم، میرزایعقوب حکیم‌باشی جدیدالاسلام بوده است.<sup>(۱)</sup> طبعاً سؤال بعدی برای من این بود که این میرزایعقوب حکیم‌باشی جدیدالاسلام که در همدان در حدود یک قرن پیش به اسلام گروید کیست؟ آیا پیش از تغییر مذهب، کلیمی بود یا امکاناً مسیحی بوده است؟ و آیا نام یعقوب یا یاکوب نشان از پیشینه‌ای ارمنی یا آسوری دارد؟ بالاخره چرا و به دنبال چه حوادثی این حکیم‌باشی ما، میرزایعقوب، «جدیدالاسلام» شد؟ کجا، چگونه، چرا و در چه شرایطی و پرسش‌های بسیار دیگر از این دست که پاسخ هیچکدام بر من روشن نگردید. سپس از خود پرسیدم اصلاً این خانم دکتر، بانو دکتر کحال همدانی، اگر این لقب «جدیدالاسلام» پدر را نداشت و از این موهبت بی‌بهره بود، هنوز یهودی، ارمنی، آسوری یا کلدانی مانده بود، آیا امکان داشت قادر شود دست به انتشار نشریه‌ای برای بانوان آن روزگار بزند و در آن با تهور و بی‌باکی خطاب به مردان بگوید:

«دیگر هیچ مردی حق توهین و تحقیر نمودن به زنان را ندارد که زنان از حیث کفایت و ذکاوت کمتر از مردان نیستند و احترام آنها بیش از مردان است و هر مردی که تا به حال این را نفهمیده، حساب خود را نموده، اندازه خود را بفهمد.»<sup>(۲)</sup>

این تغییر مذهب پدر و پذیرش اسلام، حال بهر صورت که رخ داده و هرچه بوده، چه همیدان وسیعی برای رشد استعدادهای خفته و نهفته دختر فراهم کرد. این اقدام پدر در واقع به عنوان یک جواز عبور، یا اعتبار اجتماعی، چه راهی را برای ورود به صحنه فعالیت‌های اجتماعی در مقابل این زن بالیافت هموار کرد. آیا یک زن یهودی ایرانی آن روزگار حتی خیال تساوی حقوق با مردان را به سر راه می‌داد؟ یا اگر هم زبانم لال! جسارتاً این گونه پنداری را به خود می‌پذیرفت، آیا هیچگاه امکان بیان و انتشار این تصورات را می‌داشت؟

قرن بیستم چه پیشرفت‌ها و تحولاتی را برای جامعه یهودی در ایران به همراه

## ژاله پیرنظر

داشت؟ این کارت اعتبار، این جواز عبور کی و چگونه به دست آمد؟ روزنامه‌نگاری و جامعه‌ی یهود ایران در این قرن از چه مسیری گذر کرد، چه افکار و آرائی را انعکاس داد و چه قلم‌زنانی را پروراند و چه نقشی را در مطبوعات ایران ایفا نمود؟



مروری بر تاریخچه‌ی شرکت یهودیان در فعالیتهای روزنامه‌نگاری ایران از آغاز تا انقلاب اسلامی شامل سه مرحله‌ی متمایز و جداگانه است. در این رساله کوشیده‌ام این سه مرحله را شناسایی کنم. به دنبال شرح مختصری از اوضاع اجتماعی در هر مرحله، به بررسی روندهای جاری در افکار جامعه‌ی یهود در آن سالها پرداخته‌ام و سپس بازتاب این ذهنیت را در نشریات هر مرحله دنبال کرده‌ام. با تجسم تصویری که به دست می‌آید ویژگیهای هر مرحله را بهتر خواهیم دید و سیر تحولات آن را در پرتو وسیع‌تری پیگیری خواهیم نمود.

### مرحله‌ی نخست: از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۵ (۱۲۹۴ تا ۱۳۰۳ خورشیدی) آغاز فعالیتهای مطبوعاتی (ژورنالیستی) یهودیان در ایران

تا آنجا که می‌دانیم اولین نشریه برای خوانندگان یهودی، که به دست نویسندگان یهودی طبع گردید، نشریه‌ی «شالم» به نام شالم. «شالم» به معنای «صلح» و «درو» خود دق‌البابی است و گشایشی در عالم روزنامه‌نگاری و یهودیان ایران. نخستین شماره شالم در ۲۱ مارس ۱۹۱۵ (اول فروردین ۱۲۹۴) در تهران منتشر شد. این نشریه به زبان فارسی و به خط عبری تهیه می‌شد. صاحب امتیاز و سردبیر و مسئول آن دو برادر بودند به اسامی مُردخای بن ابراهام و آشر بن ابراهام شالم از اهالی تهران که گویا هر دو از فارغ‌التحصیلان مدرسه‌ی آلیانس بودند و فرانسه خوب می‌دانستند. نشریه در ۴ صفحه با قطع کوچک به بهای هر شماره ۵ شاهی به مدت یک سال دوام یافت. شالم به تشریح اندیشه‌های مذهبی - یعنی آنچه در آن زمان شکل‌دهنده افکار و آرزوها و ذهنیت یهودیان ایران بود - می‌پرداخت.

## ژاله پیرنظر

در آن سالها جمعیت یهودیان ایران حدود ۵۰ هزار نفر تخمین زده می‌شد. هنوز دو سال به انتشار اعلامیه جهانی بالفور و سه سال به تأسیس «تشکیلات صیونست» در ایران باقی بود. کمتر از یک دهه از انقلاب مشروطیت می‌گذشت و احمدشاه قاجار حکومت رادر دست داشت.

در تهران زبان تکلم جامعه یهود فارسی بود و شیوه نوشتاری آن به خط عبری. (۳) در سرمقاله شماره اول شالم بازتاب خودآگاهی قومی را به روشنی می‌بینیم. این جامعه ایست که هویت و انسجام قومی در او قویست. دوگانگی‌ها و چندگانگی‌ها، دگراندیشی و ملی‌گرایی «ایران نوینی» در او راه نیافته است. در شرایطی که کشور اسرائیل وجود ندارد و حرکت جهانی صیونیستی به صورت یک جنبش ملی و سیاسی هنوز شکل نگرفته، آمال و آرزوهای قوم را در سرمقاله شالم منعکس می‌بینیم. سردبیر نشریه، به سبک و سیاق نویسندگان سنتی و ادبای کلاسیک ایران که باب نخست کتب و دیوان‌های خود را همواره به شکرگزاری به درگاه خداوند و حمد و ستایش از مراحم و الطاف بی‌پایان وی اختصاص می‌داده‌اند، بدین گونه آغاز می‌کند:

«شکر و سپاس بی‌حد و شمار خداوند خالق عالم و آدم را سزد که انسان را به شکل شریف آفرید. به وی عقل و فهم و دانش اعطاء فرموده که به توسط آنها مسلط گردد بر تمام حیوانات بری و بحری...»

... و ما امیدواریم از درگاه احدیت رحیم و کریم که به زودی زود حسب الوعدۀ خویش، خانه شرف ما را بنا نهد. (۴) آنگاه دهان ما از خنده و زبان ما از گلبانگ مملو گردد. (۵)

جریده شالم سپس به درج خبرهایی از جامعه یهودیان تهران و شهرستان‌ها اقدام می‌نماید. از جمله، به حادثه‌ای اشاره می‌کند که در ۱۹ مارس همان سال (یعنی ۱۹۱۵ میلادی) (۲۸ اسفند ۱۲۹۳) رخ داده است. بنابراین گزارش، یک پبله‌ور تهی دست یهودی به درون خانه‌ای خوانده می‌شود و سپس اهالی خانه چند نفری او را دست بسته و به درون آب

## ژاله پیرنظر

حوض یخ بسته ماه اسفند فرو کرده‌اند و خود او و تلاش‌های او را برای نجات خویش به سُخره و مزاح گرفته‌اند. نشریه شالم اطلاع می‌دهد که شرح این واقعه به خدمت جناب آقای دکتر لقمان که نماینده یهودیان ایرانی در دوره سوم مجلس شورای ملی است، گزارش شده است. ولی ایشان دخالتی در این امر نکرده و شاکیان را به منظور تظلم به نظمیۀ روانه می‌کند. شالم گوشزد می‌کند که در اداره نظمیۀ، اهالی خانۀ مورد بحث که در نظمیۀ شرکت داشتند «چند نفر فکلی و یک نفر شیخ» بودند و اینان رفتار خود را با آبنیامین حکاک (پله‌ور) صرفاً شوخی خوانده‌اند و گفته‌اند که سه روز قبل هم عین همین رفتار را با شخص دیگری انجام داده و بعد هم پس از مزاح و انبساط خاطر، مبلغ یک هزار (۶) به او پرداخته‌اند و مشکل مرتفع شد. مقصد تفریح و شوخی بوده و حال نیز حاضرند به این شاکی سمج، آبنیامین، ۲ هزار بدهند تا به دنبال کارش برود ولی او نمی‌پذیرد. شالم اضافه می‌کند که طبق تحقیقات خود، پله‌ور ذکر شده (یعنی آنکه سه روز پیش از این حادثه اسباب نشاط و مفرح ذات آقایان بوده است) شالم ملا آرون شناسایی شده و از خوانندگان سؤال می‌کند آیا آن پله‌ور دیگر، به نام مُردخای چی، که مدتیست مفقود و بلااثر مانده، نیز مورد شوخی و مزاح آقایان فوق‌الذکر واقع گردیده است؟ چه بلایی به سر او آمده است؟ بدینسان شالم به زبان فارسی و با خط عبری — ولی در واقع به زبان بی‌زبانی — اشاره به نامنی موجود و بی‌پناهی جامعۀ خود می‌کند و به خوانندگان یهودی خویش (یا به قول خود شالم، به «ایسرائل‌ها»<sup>(۷)</sup>) هشدار می‌دهد.

شالم در ضمن بیان می‌کند که خواهان دریافت خبر و اطلاعات در مورد یهودیان شهرستانهاست و از «ایسرائل»های شهرهای مختلف می‌خواهد که برای اطلاع از «ذلت و سعادت، ترقی و تنزل ایسرائل‌های دیگر»، از احوال خود بگویند و شالم را با اطلاع نمایند و به همکیشان خود گوشزد می‌کند که هرگاه «در موقع لزوم از حالات یکدیگر مطلع باشیم می‌توانیم بهم‌دیگر کمک نموده خود را ترقی دهیم و به همین طور در موقع لزوم همدیگر را از ذلت نجات دهیم.»<sup>(۸)</sup>

در ابتدای این قرن یهودیان ایران تدریجاً با پدیده‌ای به نام «تجدد» آشنایی پیدا کردند و در هسته مرکزی تجدد به مسأله فرد و فردیت و حقوق فردی و شرکت در امور

## ژاله پیرنظر

و احوال کشور علاقه‌مند شدند. آموزش در برنامه‌های فرهنگی مدارس آلیانس و تماس با جنبش‌های زمان مشروطیت و دستاوردهای آن و سپس تجربه جنگ بین‌الملل اول در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ (۱۲۹۳-۱۲۹۷ خورشیدی)، رفته رفته تحولاتی را در جامعه راکد و خاموش یهودیان ایران به همراه آورد. در این سالها محفلی از جوانان تحصیل کرده آلیانس که علاقه‌مند به تحولات جهانی، امور سیاسی و اجتماعی کشور و دنیای یهود بودند و مطبوعات فرانسوی می‌خواندند، به دور هم گرد آمدند. این جامعه روشنفکر جوان در صدد آن بود تا قدرت سنتی و به ظاهر ابدی را از تسلط پیران قوم و حاخام‌های جامعه بیرون آورد و در این محفل متمرکز کند. از آنجا که این جوانان هنوز امکانات تجربه‌اندوژی و فعالیت سیاسی همپای سایرین را در جامعه عمومی شیعه ایران نداشتند، علاقه‌مندی و نیازشان به فعالیت اجتماعی، آنان را به سوی ایجاد تشکیلات صیونیستی کشاند و در مسیر خودآگاهی قومی خویش به سوی نوعی ناسیونالیسم قومی -- یعنی صیونیسم -- جذب شدند.

در این مقطع تاریخی درک اینان از صیونیسم قابل بررسی است. «صیون Zion» در اذهان بسیاری از یهودیان ایران در معنی با «اورشلیم» مترادف بود، اورشلیم تاریخی و نمادین.<sup>(۹)</sup> صیون به معنای رهایی از تبعید، پراکندگی و در بدری بود. صیون در ذهنیت این گروه، رهایی از توفانها و امواج ناملاطم بود و رسیدن به ساحل آرام و مقدس؛ پیوستن نمادین بود به تاریخ مشترک قوم و جریان داشتن و عجین شدن در حیات آینده آن؛ امید بود به فردای آرامی که می‌بایست از امروز پرآشوب گذر می‌کرد. این ذهنیت برای مدتی بیش از دو هزار سال در میان این قوم پراکنده زنده مانده بود، امیدها آفریده بود و تلخی‌ها و ناکامی‌ها را قابل تحمل کرده بود. یکی از اولین رهبران صیونیسم در ایران عزیزالله بن یونانیم -- راب نعیم -- تحصیل کرده فرانسه بود که در سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ خورشیدی) موفق به انتشار نشریه هاگئولا (نجات) در تهران شد.<sup>(۱۰)</sup> این نشریه هفتگی با همکاری حبیب‌الله و حاخام یودعیم به زبان عبری و گاه به زبان فارسی و به خط عبری وارد صحنه مطبوعات ایران شد و به خانواده جراید پیوست.<sup>(۱۱)</sup>

نشریه هاگئولا که ارگان فدراسیون صیونیستی در ایران بود، در اصل به مثابه یک



## ژاله پیرنظر

حلقه متصل‌کننده بین حرکت نوپای صیونیستی در ایران و جنبش صیونیسم بین‌المللی (پس از انتشار اعلامیه بالفور) نقش تاریخی ایفا می‌کرد. این نشریه قادر شد رابطه‌ای با جهان یهود و صیونیسم یعنی هویت قومی از یک طرف و حرکت جهانی از طرف دیگر برقرار سازد. نشریه اساساً شامل ترجمه‌هایی از نشریات خارجی بود و در ضمن زبان عبری را نیز آموزش می‌داد و تا ۱۹۲۳ (۱۳۰۱ خورشیدی) دوام یافت.

در این سالها، به هنگام انتخابات نماینده برای دوره پنجم مجلس شورایی ملی، دو کاندیدای متخاصم برای نمایندگی جامعه یهود در مقابل هم قرار گرفتند و مبارزه پارلمانی حاد و شدیدی جریان پیدا کرد. کاندیدا اول دکتر لقمان نهورای بود که در دوره پیشین نیز نماینده بود. نشریه هاگنولا از دکتر لقمان پشتیبانی می‌کرد و در صفحات خود مقالاتی در تحقظه کاندیدای دیگر، جوان پرشور و پرحرارت مقابل لقمان، یعنی شموئل حییم از کرمانشاه، قلم می‌زد.

نشریه بعدی هحییم است که از سال ۱۹۲۲ تا نوامبر ۱۹۲۵ (۱۳۰۰-۱۳۰۴ خورشیدی) به صورت نیمه‌ای به خط فارسی و نیمه‌ای به خط عبری انتشار می‌یافت. این نشریه در خدمت اشاعه افکار و آرمان‌های مسیوحییم مدیر مسئول و صاحب امتیاز آن بود. شموئل حییم جوانی با استعداد، آگاه، پرکار و پرشور بود که کلیه توان و همت خویش را در راه بهبود بخشیدن به وضع اسفبار و بی‌سروسامان یهودیان در ایران گذارد. وی بی‌باکانه با دستگاه‌های قانون‌شکن دولتی درمی‌افتاد تا افراد جامعه یهود را کمک و دستگیری کند. شموئل حییم با همدلی و طرفداری جوانانی روشنفکر و باشهامت به زودی مبدل به یک رقیب انتخاباتی جدی در مقابل دکتر لقمان شد. کاندیدا شدن حییم جامعه یهودی را عملاً بر سر یک انتخاب مشکل قرار داد. انتخاب بین کاندیدا و نماینده متنفذ، محافظه‌کار و ثروتمند فعلی یعنی دکتر لقمان و کاندیدای غیرستی، رادیکال و تجدد طلب. مبارزه انتخاباتی آن سال شرح جالب و خواندنی و جزئیاتی شگفت‌انگیز دارد که مملو است از هیجان و توطئه، مقابله و دسیسه. این دودستگی به روایتی در داخل حریم هر خانه و به میان تک تک افراد خانواده رخنه کرده بود. ما از شرح آن در اینجا می‌گذریم. (۱۲)

در نهایت مسیوحییم با اخذ بیش از ۸۰ درصد آرا از جانب اکثریت افراد جامعه

## ژاله پیرنظر

کلیمیان ایران به نمایندگی مجلس پنجم شورای ملی انتخاب شد و در ژوئیه ۱۹۲۳ (۱۳۰۱ خورشیدی) وارد مجلس گردید. او علاوه بر احاطه به زبان فارسی، به زبانهای فرانسه، انگلیسی، عبری، ترکی و کردی نیز تسلط کامل داشت و سخنران برجسته‌ای بود. صفحات هَحیم سراسر اختصاص داشت به دفاع از حقوق پایمال شده یهودیان و ترسیم اوضاع اجتماعی زندگانی ایشان. نشریه حیم انعکاس افکار و آرای انساندوستانه و آزادیخواهانه اوست. شموئل حیم عاقبت در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ خورشیدی) به دنبال دسایس و توطئه‌هایی با دخالت سفارت انگلیس دستگیر شد و بدینسان نشریه او تعطیل و صدای حیم و جامعه او خاموش شد. شموئل حیم در سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ خورشیدی)، پس از حدود ۶ سال اسارت در زندان رضاشاه اعدام گردید. (۱۳)

در اینجا، با دستگیری حیم به سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ خورشیدی)، دوره دهساله فعالیت مطبوعاتی بسته می‌شود و مرحله نخست به پایان می‌رسد. این مرحله را با هم مرور می‌کنیم: سه نشریه پیگیر این دوره همه نام عبری دارند. مدیران مسئول و صاحبان امتیاز و نویسندگان همگی اسامی عبری دارند. مقالات به زبانهای فارسی و عبری است که بیشتر به خط عبری و گاه به خط فارسی نگاشته می‌شود. مطالب این نشریات مربوط به جامعه یهود و مسائل «داخلی» است. آنجا که نشریه‌ای روی سخن با جامعه بزرگ‌تر خارج از خود دارد، هدفش نه تقاضای تساوی است و نه شرکت فعال در اجتماع عمومی و تأثیرگذاری در حرکت آن. درخواستها در سطح اعتراض به حق‌کشی‌هاست و دفاع از جامعه کوچک خود در برابر اجحافات و حق‌کشی‌ها و محرومیت‌ها - باشهامت ولی محتاطانه و محترمانه. تقاضاهای بیان شده در این نشریات در چارچوب این است که جامعه در محدوده محدود و مسدود خود به زندگانی خویش ادامه دهد و جان و مال و شرافتش مصون از تعرض باشد. سمت و سو و رنگ و بوی گفتارها مذهبی است و آمال و انگیزه‌ها مذهبی - صیونیستی، ایده‌آل و نمادین. هویت و ذهنیت نه ملی که مذهبی است و «مهاجرنشینی». تعلیم زبان عبری در دستور کار است و اخبار جهان یهود و یهودیت زینت‌بخش صفحات. کوشش می‌شود از نشریه به عنوان وسیله‌ای برای سازماندهی و تشکل استفاده شود.

## ژاله پیرنظر

تعطیل شدن هَخِیْم در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۳ خورشیدی) مصادف است با سال تاجگذاری رضاشاه و تمرکز قدرت در دست وی. از این سال تا ۱۹۴۱ (۱۳۲۰ خورشیدی)، یعنی سال برکناری و تبعید رضاشاه پهلوی، وارد دورانی می‌شویم که مطبوعات ایران عموماً به علت وجود سانسور شدید، صرفاً مطبوعاتی فرمایشی یعنی دولتی است. مضافاً در این سالها فعالیتهای صیونیستی غیرقانونی می‌شود و دیگر در ایران اسمی از آن به میان نمی‌آید.

و اما در همین سالهای حکومت رضاشاه که فعالیتهای صیونیستی تضعیف می‌شود و جامعه یهود نماینده سخنگوی خود را از دست داده و بلندگوی انتشاراتی هم ندارد، جریان دیگری در حال تحول است و آن بهبود عمومی اقتصادی و شرایط زندگی یهودیان ایران است. خروج آنها از محله‌های یهودی‌نشین، نام‌نویسی و تحصیل فرزندانشان در مدارس عمومی، شرکت اقلیتها در اقتصاد و فرهنگ کشور، محدود شدن قدرت علمای شیعه و بالاتر از همه، قدرت گرفتن یک ملی‌گرایی نوین در ایران (که اساساً غیرمذهبی بود و مغایر با تعالیم ناسیونالیستی شیعه عمل می‌کرد) همه و همه جوّ جدیدی را تشویق می‌کرد که در آن یک هویت قومی/ملی/ایران نوینی در حال شکل‌گیری بود.

با متوقف شدن فعالیتهای صیونیستی، یهودی ایرانی به امکانات ملی لائیک (غیرمذهبی) رو می‌آورد. فرد یهودی ایرانی حال شاید برای اولین بار یک اتصال تاریخی قابل درک و پذیرش بین هویت قومی خویش از یک طرف و ملیت و تعلق در سرزمینی که ۲۷ قرن در آن می‌زیست، از طرف دیگر می‌یافت. شاید نوید شرکت در ملی‌گرایی غیرمذهبی در ایران نوین، آن حلقه مفقوده در تسلسل زنجیره‌وار حیات اجتماعی و ذهنی او در ایران بود که جایش بس خالی می‌نمود.

اکثریت قاطع جامعه یهودی به سرعت به سوی همگونی —اگر نگوئیم ادغام— با این ملت بزرگ حرکت کرد. انتخاب اسامی فارسی (و نه عبری و مذهبی) برای خود و بچه‌های خود، برگزاری جشن‌ها و اعیاد ملی، بهبود وضع اقتصادی و زندگانی عمومی، تعلیم و تربیت در مدارس فارسی با برنامه وزارت معارف و... همگی در تقویت هویت ملی (ایرانی) اثر بخشید. (در اینجا از ورود به بحث و بررسی گرایش دولت رضاشاه به

## ژاله پیرنظر

آلمان نازی و کشش به سوی سیاستهای دولتمردان هیتلری و جو ناسیونالیسم نژادگرایانه آریایی -- که دربار ایران تا حدی در اشاعه آن سهم داشت -- خودداری می‌کنیم، (۱۴) چه آنکه در این نوشتار، روند و تحولات دیگری مورد نظر است.)

پس از ورود قوای اشغالگر متفقین به ایران و تبعید رضاشاه در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰ خورشیدی)، ما قدم به دوره نوینی از فعالیتهای روزنامه‌نگاری می‌گذاریم و با چهره‌های نوینی از روزنامه‌نگاران یهودی ایرانی آشنا می‌شویم.

## مرحله دوم: از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲)

این ۱۲ سال از پربرترین سالهای فعالیت مطبوعاتی و روزنامه‌نگاریست، چه در کل جامعه ایران و چه در میان یهودیان ایران. تنها از سال ۱۹۴۱ تا سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ خورشیدی) مجموعاً ۴۶۴ نشریه در سرتاسر ایران منتشر می‌شد (۱۵). این دوران کوتاه سالهای فعالیتهای سیاسی است و آزادیهای نسبی مطبوعات، سالهای تشکل احزاب و سندیکاها و سازمانهای صنفی و سیاسی است. حضور ارتش متفقین در ایران در چند سال اول این دوران، پوشش نسبتاً مناسب‌تری را برای انتشار شب‌نامه‌ها، اعلامیه‌ها، خبرنامه‌ها و روزنامه‌های دیواری در مراکز امن و مربوط به صیونیست‌ها و فعالیتهای آنان در سالهای بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم فراهم کرد. عده‌ای از جوانان صیونیست ایرانی با شرایط ابتدایی چاپ و امکانات محدود در پستوهای خانه‌ها، هفته‌نامه‌ای به نام بینان (بنیان) را به صورت مخفیانه با دست و استنسل منتشر و به صورت دستی توزیع می‌کردند. کمی بعد هم بولتن مانند دیگری به زبان عبری به نام شورشیم (ریشه‌ها) مدتی انتشار یافت. البته این وضع تغییر پیدا کرد و با شرایط مناسب مطبوعاتی، نشریات معتبری برای جامعه یهود و به دست روزنامه‌نگاران یهودی پا به عرصه وجود گذارد. نشریات این دوران تماماً به زبان و خط فارسی است. خط و زبان عبری دیگر در نشریات این دوره جایی و خواننده‌ای ندارد. گفتارها و نوشتارها حتی به زبان مطبوعاتی روز این سالهاست و با کیفیتی مساوی و هم‌ردیف و در سطح وزین‌ترینشان. این نشریات نیز به اقتضای جو و حال و هوای

## ژاله پیرنظر

زمانه رنگ و لعاب ایدئولوژی و جهت‌های ایدئولوژیک پذیرفتند و به تناوب دل در گرو آرمانهای ملی، قومی، صیونیستی، طبقاتی، سوسیالیستی یا هومانیستی (انسان‌سالاری) بستند. گاه نیز به دنبال مقاصد شخصی و منافع فردی شخص صاحب امتیاز نشریه‌ای به مدتی اغلب محدود منتشر می‌شد. اینگونه نشریات البته دوامی چندان نداشتند و دردی از دردهای جامعه را درمان نکردند. (۱۶)

حال به معرفی پاره‌ای از بااهمیت‌ترین این نشریات می‌پردازم. کوشش دارم که این جراید را تا آنجا که بتوان به ترتیب سال پیوست آنان به خانواده مطبوعات کشور و با در نظر داشت محتوای عمومی‌شان (تمایلات ذهنی، قومی، ملی، سیاسی، انترناسیونالیستی و ایدئولوژی خاص...) معرفی نمایم.

## راهنمای یهود

اولین شماره این نشریه در سپتامبر ۱۹۴۴ (۱۳۲۲ خورشیدی) به صورت ماهانه با قطع کوچک جیبی منتشر شد. صاحب امتیاز آن س. مشهدیان بود و با مدیریت خانابا مشهدیان با مقالاتی در زمینه مسائل یهودیان به دست خواندگانش می‌رسید. (۱۷)

## عالم یهود

گردآورنده این نشریه مهندس یونس بوستانی است که با همکاری موسی کرمانیان - حبیب لای - روح‌الله خالپری - حنینا ملمد - داود ادهمی - ابراهیم و اسحق امیدالحاج - به صورت هفتگی در سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۳ خورشیدی) شروع به انتشار کرد. (۱۸) ابتدا امتیاز برای نشر کتاب گرفته شده بود، ولی بعداً به صورت مجله منتشر شد و سردبیری مجله در دوره‌های مختلف متناوباً به عهده منوچهر امیدوار و موسی کرمانیان بود. نشریه تماماً به فارسی و به منظور جلب خوانندگان اجتماع داخلی بود و با مقالاتی متنوع از ادبی - اخلاقی - مذهبی و تاریخی گرفته تا تاریخچه صیونیسم چاپ می‌شد. عالم یهود از سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۶ خورشیدی) به سردبیری منوچهر امیدوار به صورت هفتگی منتشر شد که این بار جهتی کاملاً صیونیستی و طرفدار دولت تازه تشکیل‌شده اسرائیل به‌خود گرفت و

با مقالاتی در مخالفت با نظریات چپ و در مبارزه سیاسی با آن انتشار می‌یافت. نشریه همچنین در پاسخ به روزنامه پیکار روز که از جانبداران آلمان بود (به سردبیری دکتراحمد نامدار شهردار تهران و استاد دانشگاه) مقالاتی در دفاع از دولت اسرائیل می‌نگاشت.

## بنی آدم

لقمان صالح که خود فرهنگی و مدرّس مدرسه اتحاد بود در مقام صاحب امتیاز کمره‌مت به انتشار این هفته‌نامه بست و با همکاری نویسندگانی چون مهندس دانشراد، ابراهیم ایران‌مهر، ابراهیم فیض‌جو، دکتر یعقوب کهن و پرویز رهبر به کار خود ادامه داد. گرایش نشریه اساساً در مقابله با گروه‌های فاشیست سومکا، پان‌ایرانیست و جانسپاران حرکت می‌کرد و مطالب اکثراً اجتماعی و در دفاع از حقوق یهودیان در برابر تبلیغات سوء نژادپرستانه و ملی‌گرایان افراطی آریایی بود. به طور مثال، در بهمن ماه ۱۳۳۰، چند روزمانده به برگزاری مراسم پسخ یهودیان (عید فطر)، در روزنامه اطلاعات خبر کذب‌آلود و تحریک‌آمیزی مبنی بر مفقود شدن یک پسر بیچه مسلمان منتشر شد و سپس ادامه خبر حاکی از این بود که گویا این بیچه توسط فردی از جامعه یهود ربوده شده تا قربانی مراسمی گردد که در طی آن قرار است از خون وی در تهیه نان فطیر برای مراسم پسخ استفاده شود! این امر برای لقمان صالح بسیار گران و سنگین آمد. وی سالها بعد در مصاحبه‌ای با نگارنده برایم توضیح داد که با مراجعه به دفتر روزنامه اطلاعات و تسلیم اعتراض شدید متوجه می‌شود که خبر از جانب اداره آگاهی به اطلاعات داده شده تا درج و چاپ شود و مسئولین اطلاعات هم به ناچار اجرای امر کرده‌اند. آقای صالح به اداره آگاهی شعبه شماره ۱۴ می‌رود و پرس و جوکنان درمی‌یابند که «بیچه‌دزد» را دستگیر کرده‌اند و فردی است کر و لال و یهودی. می‌پرسد: «چگونه دریافتید که یهودی است؟» «چون سر و وضعش ناجور و لباسهایش ژنده است و زمانی که سؤال کردیم نامت چیست جواب داد- یاقوب-» «عجب! شما چگونه با یک ژنده‌پوش کرولال مصاحبه انجام می‌دهید و از ظاهرش دیانت وی را حدس می‌زنید و چنین تهمتی را به کل کلیمیان وارد می‌کنید؟! در کدام دادگاه و طی طریق کدام مراتب و دفاعیات چنین حکمی صادر می‌کنید؟ بنده

## ژاله پیرنظر

به نمایندگی نشریه بنی آدم و جامعه یهود به دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد شکایت رسمی می‌کنم و...»

چندی بعد اداره آگاهی اعلام می‌دارد که پس از بررسی متوجه شده است که بچه‌دزد یک حقه‌باز بیش نیست و خواهان ایجاد آشوب و بلواست و از قرار هم گویا و هم شنواست! روزنامه اطلاعات نیز پیرو این جریانات در نهم بهمن ماه ۱۳۳۰ در شماره ۷۷۴۶ خود مقاله مفصلی در پوزش از جامعه کلیمیان و در تکذیب کامل خبر انتشار می‌دهد. (۱۹)

## نیسان

نشریه‌ای بود هفتگی به سردبیری شموئل انور و با همکاری نویسندگانی چون ابراهیم فیض‌جو و مهندس ابراهیم ایران‌مهر که خود همزمان مدیر داخلی روزنامه مردم ارگان حزب توده بود. «ش.انور»<sup>(۲۰)</sup> که از فعالین حزب توده ایران و معتقد به آرمانها و مشی آن حزب بود، این نشریه هفتگی را در زمانی که نشریه رهبر ارگان دیگر حزب توده توقیف می‌شد، با استفاده از امتیاز چاپ نیسان، به جای رهبر، به عنوان ارگان غیررسمی یا نیمه‌رسمی با مواضع حزبی انتشار می‌داد. ارگانهای اصلی تبلیغاتی حزب به تناوب رهبر، مردم و رزم بود. هفته‌نامه نیسان به مدت ۴ تا ۵ سال ادامه حیات داشت. اکثر مقالات آن سیاسی و پیرو خط مشی حزبی بودند. نویسندگان اغلب بدون ذکر نام، مقالات خود را به چاپ می‌رساندند. نویسندگان اصلی غیریهودی بودند ولی از حقوق اقلیت‌ها دفاع می‌کردند.

از جمله در نخستین سالهای دهه ۱۹۵۰، زمانی که در آمریکا جولیوس و اتل رُزنبرگ (Rosenberg) زن و شوهر یهودی دستگیر شدند و به جرم سرقت و دادن اسرار بمب اتم به شوروی محاکمه و به پای صندلی اعدام رانده می‌شدند، این نشریه نیز فریاد خود را در طرفداری از آنان و علیه جو ضد کمونیستی در آمریکا بلند کرد.

شموئل انور و مهندس ایران‌مهر که هر دو از جمله یهودیان با مسئولیت‌های جدی در حزب توده بشمار می‌رفتند، نویسندگان با تجربه‌ای در امور سیاسی و اجتماعی بودند. مقالات آنان با قلمی پخته در هفته‌نامه نیسان و نیز در رهبر (یکی دیگر از ارگانهای

## ژاله پیرنظر

حزبی که مهندس ایران مهر مدیر داخلی آن بود) در امر معرفی نازیسم و فاشیسم و هشدار نسبت به رشد آن در ایران و دعوت به مبارزه بر ضد آن بس مؤثر بوده است.

جالب آنکه نیسان و رهبر گاه نشریات یهودی مانند بنی آدم و سینا را به باد انتقاد می گرفتند و این نشریات را «صیونیست» و «ضد ملی و بیگانه» می خواندند.

در اینجا جا دارد که از دو نشریه نام ببریم که گرچه صاحبان امتیاز و سردبیران هر دو روزنامه‌نگاران یهودی و چهره‌های شناخته شده در عالم نویسندگی و روزنامه‌نگاری بودند، اما هیچ‌یک اختصاص به مطالب مربوط به یهودیان و اخبار و خوانندگان یهودی نداشتند. هر دو نشریه در جریان مبارزات ملی و جنبش پرتحرک سیاسی سالهای ملی شدن صنعت نفت و مبارزات ضد امپریالیستی به خانواده جراید سیاسی کشور پیوستند و در پیشبرد آن مبارزات سهمی به سزا داشتند.

نشریه اول شهباز است که در دوره‌ای ویژه صاحب امتیاز آن رحیم نامور، از مبارزان یهودی و عضو رهبری حزب توده ایران بود. این نشریه ابتدا در سال ۱۹۴۳ (۱۳۲۱ خورشیدی) به سردبیری دکتر ذبیح‌الله صفا انتشار یافت. (۲۱) نشریه به عضویت «جبهه آزادی» درآمد و به دنبال توقیف یک سری مجلات و نشریات منتشره در «جبهه آزادی» جای آنان را پر کرد. بدین سان چند شماره‌ای بجای نشریه میهن پرستان، ندای ایران، حلاج، ظفر و ایران ما منتشر شد، تا اینکه بعدها به صورت ارگان «جمعیت مبارزه با استعمار» شامل سازمانهای وابسته به حزب توده درآمد. این در سالهایی است که فعالیتهای حزب توده، اعتبار مبارزاتی آن و اعتماد به وجهه سیاسی آن به اوج خود رسیده بود و در همین دوره است که رحیم نامور به عنوان صاحب امتیاز و سردبیر و نویسنده نشریه عهده‌دار مسئولیت خطیری می شود (۱۹۴۸ - ۱۳۲۶ خورشیدی). شهباز یکی از پرتیراژترین و معتبرترین نشریات روزانه حزبی بود و نسبتاً منظم ادامه داشت.

رحیم نامور یکی از روشنفکران مهم حزبی بود و در دوره‌ای نیز مدیر و رهبر «جامعه ملی ضد شرکت نفت استعماری» بود. او سرنوشتی گره خورده با سرنوشت حزب داشت. مقالات او منطقی، مستدل و با اصالت و صلابت بود و خود وی سخنوری قوی. (۲۲)

نشریه دوم مجله کویان به سردبیری ربیع مشفق همدانی است که از سال ۱۹۴۹



## ژاله پیرنظر

تا ۱۹۵۳ (۱۳۲۷ تا ۱۳۳۱ خورشیدی) دوام داشت. کاویان مجله‌ای وزین و پیشرفته بود که با قلم پخته و نگارش مستحکم قلمزن پرتجربه‌ای چون مشفق همدانی به بررسی‌های عمومی اجتماعی و سیاسی می‌پرداخت. مشفق همدانی پس از سالها ریاست خبرگزاری پارس (ده سال) و سالها سردبیری روزنامه کیهان (از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۹) (۱۳۱۹ تا ۱۳۲۷ خورشیدی) به تأسیس کاویان همت گماشت. کاویان مبارزه کوبنده‌ای را علیه سیاستهای انگلیس و دست نشاندهانش در ایران دنبال می‌کرد، وفادارانه جانبدار دکتر مصدق و جنبش ملی بود و منافع عموم ملت ایران را در بدست گرفتن سرنوشت سیاسی خویش مد نظر داشت. کاویان بازتاب گویایی است از آن سالهای پر تلاطم قیام ملی، سالهای ترورهای سیاسی، جدلهای پارلمانی، دوستی‌ها و یگانگی‌ها، هم‌رزمی‌ها و بازو به بازو دادن‌های هم‌مسلمانان در گذرگاه ملی. کاویان رنگ مذهبی نداشت و پیرو ناسیونالیسم لائیک و آزادی و استقلال میهن بود. در جامعه یهودیان ایران طبعاً با نظرگاه‌های گوناگونی مواجه بود. در حالیکه عده‌ای از خوانندگان پروپاقرص آن بودند، گروهی نیز از آنجا که اساساً تمایلی به شرکت در سیاست و مبارزه برای آرمانهای ملی نداشتند، نظر لطفی نیز به کاویان نشان نمی‌دادند. اما کاویان که نشریه‌ای با هویت روشن ملی - ایرانی بود، سرنوشتی همپای جنبش ملی ایران داشت. در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، دفتر این مجله که به تازگی صاحب ماشین چاپ پر قدرت تری شده بود، به دست اوباشان طعمه حریق شد. مشفق همدانی مسئول و سردبیر آن دستگیر و سپس تبعید گردید. (۲۳)

در این سالها نشریه فکاهی - سیاسی توفیق چند طنزنویس یهودی نیز در صف نویسندگان و همکاران خوش ذوق خویش داشت که در اینجا از جمله از نورالله خرازی (نام مستعار وی «پرفسور شمعون» و «سبزه قبا» بود) و دکتر همایون حکمتی («بچه کردستانی») یاد می‌کنیم.

## دانیال

امتیاز نشریه به نام یعقوب اوریان صادر شد و نشریه از ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ (۱۳۲۶ تا ۱۳۲۷ خورشیدی) منتشر شد. یعقوب اوریان یکی از فعالین جبهه ملی ایران بود و به

## ژاله پیرنظر

دنبال مدتی همکاری نزدیک با دکتر مظفر بقائی در نشریه شاهد، تجربه روزنامه‌نگاری کسب کرده بود. پس از انشعاب مظفر بقائی از جبهه ملی و پایه‌ریزی حزب زحمتکشان ایران، اوریان خود راه مستقل پیمود و نشریه دانیاال را تأسیس کرد و تاریخ آن مصادف با اعلام تشکیل دولت اسرائیل بود. با همکاری روح‌الله خالپری مدیر نشریه و عزت‌الله دلیجانی، دانیاال - که به زبان فارسی نگاشته می‌شد - به اخبار و مقالاتی پیرامون کشور اسرائیل و ترجمه مقالات و نشریات آن کشور اختصاص داشت. نشریات طرفدار حزب توده دانیاال را صیونیست و آمریکایی می‌خواندند. عمر دانیاال کوتاه بود.

## سینا

دکتر آقاخان طوب مدیر مسئول این نشریه است و منوچهر امیدوار مدیر داخلی آن. سینا با همکاری نویسندگانی چون موسی کرمانیان و نجات‌الله رعنان در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۹) شروع به انتشار کرد. نشریه جنبه اجتماعی داشت و مقالات متعددی در دفاع از جامعه یهود، معرفی آن و مبارزه بی‌امان با حزب سومکا و بعدها حزب پان‌ایرانیست در آن چاپ می‌شد. صفحات سینا محل مجادله و تلمیک‌ها و افشاگری‌های سیاسی بود و با مقالات یهودستیز یا نژادگرایانه این احزاب و دستجاتی که تمایلات فاشیستی داشتند دست و پنجه نرم می‌کرد. سینا با اینها درمی‌افتاد و حملات‌شان را و دیدگاه کینه‌توزانه و اخبار کذب آلودشان را پاسخ می‌گفت حال آنکه خود از جانب نشریات وابسته به حزب توده مورد حمله قرار داشت و «عامل بیگانه»، «صیونیست» و «آمریکایی» خوانده می‌شد. در اینجا از نشریات، جزوات، ضمیمه‌های انتشاراتی دیگری نیز به نامهای آرزوی ما (منوچهر امیدوار)، روزنامه تموز (هوشنگ کرملی)، ماهنامه انجمن کلیمیان (پرویز یشیعا، داود کاشانی و ایرج صفایی)، ندای داود (اسمعیل داروور)، ماهنامه صیون (وابسته به باشگاه برادران - دکتر حشمت‌الله کرمانشاهی)، هاتیکوا (۴)، مجله مواد خوراکی (دکتر موسی برال)، مجله طب و دارو (به سردبیری ابنر لوی و صاحب امتیازی دکتر نجات درویش)... یاد می‌کنیم و می‌گذریم.

اما می‌رسیم به یکی از بااهمیت‌ترین نشریات این دوره:

این هفته‌نامه که ۶۲ شماره آن که طی سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸ (۱۳۲۴) تا ۱۳۲۶ خورشیدی) به طور منظم انتشار می‌یافت امروز خوشبختانه در دسترس ماست. «ایسرائل» مقام ویژه‌ای در نشریات یهودیان آن دوران داراست و مدیر، سردبیر و دارنده امتیازش دکتر رحیم کهن بود. هفته‌نامه ایسرائل در ۶ صفحه منتشر می‌شد، برای هر خواننده در هر سطح از دریافت و درک اجتماعی و با هر ذوق و هر گونه وابستگی مقاله‌ای سودمند و آموزنده داشت. صفحات ایسرائل به صورت دمکراتیک در اختیار نویسندگان یهودی با هر مرام و مسلکی -- در آن سالهای پر مرام و پر مسلک -- قرار داشت تا قلم بزنند، تا صدایشان شنیده شود. از تمامی گرایشهای اجتماعی و سیاسی آن سالها، از صیونیستی گرفته تا چپ سوسیالیستی، از فرد وفادار به حزب توده گرفته تا مصدقی و ملی، از مددکار اجتماعی دلسوز به حال فقرا و بهداشت محله گرفته تا ضد فاشیست و پرخاشگر نسبت به احزاب و جریانهای یهودستیز... از دوشیزگان انتقادگر نسبت به سنتهای ازدواج گرفته تا کاندیدا انتخاباتی در مجلس شورای ملی و بطور خلاصه از هر فرقه‌ای نویسنده‌ای به ایسرائل پیوست. در زمانی حدود یکسال و اندی، همه در این نشریه هفتگی پایگاهی (Platform) برای ابراز نظر آزادانه یافتند. ایسرائل تجربه نادرست در امر دمکراسی، در فعالیت جبهه واحد همکاری و وحدت با حفظ نظرات خود، این خود انصافاً در جامعه ما بس نادر بوده و هست. از جمله باتجربه‌ترین و با انضباط‌ترین فعالین و مقاله نویسهای جوان یهودی آن سالها به این نشریه پیوستند. سطح مقالات سیاسی و تحلیل‌ها انعکاسی از درجه پختگی و میزان تیزی و شرکت فعال این قلمزنان جوان در مبارزات سیاسی آن سالهاست. ایسرائل آئینه تمام‌نمایی است از سایه روشن‌ها، آمال و آرزوها، گلایه‌ها و خشم‌ها، بیم‌ها و امیدهای جامعه‌ای زنده، پرتحرک و در حال تنفس. در لابلای صفحات این نشریه صدای جوانان سنت شکن و بی‌باکی را می‌شنویم که سایرین

\* برای اطلاعات کامل‌تر و پژوهشی مفصل‌تر پیرامون این نشریه ر.ک. به مقاله «سیمای روشنفکران یهودی ایران در قلب قرن بیستم - مروری بر هفته‌نامه ایسرائل» به همین قلم در همین کتاب صص ۹۴-۴۷.

## ژاله پیرنظر

را نیز دعوت به شرکت در سیاست و مبارزه اجتماعی می‌کنند. حقوق زنان و اقلیتها را باور دارند، به وجود طبقات و اختلافات طبقاتی در جامعه خود اشاره دارند و در صحنه انتخابات نماینده برای مجلس شورایی دوره ۱۵، با اریه --کاندیدای «مقیم آمریکا» و نه ایران‌نشین -- مخالفت شدید می‌ورزند و سری مقالات «اریه کجاست؟ چرا به درد ما نمی‌رسد؟...» به رشد آگاهی اجتماعی خوانندگان یاری می‌رسانند؛ صدای خدمتگزاران و مددکاران اجتماعی به گوشمان می‌خورد که درمانگاه و بیمارستانهای مورد نیاز را توسعه و سروسامان می‌دهند و کمک مالی می‌طلبند؛ با صدای قوی ضد نازیسم و ضد فاشیسم و ضد یهودستیز به خود می‌آییم و در می‌یابیم که خطر چه جدی و وحشت چه واقعی بود؛ به آواز بلند آن دسته از نویسندگان گوش فرا می‌دهیم که شادمان به استقبال ایجاد سازمان ملل متحد در ۵۳ سال پیش می‌روند و به عدالتخواهی آن نهاد دل بسته‌اند و باز ندای سرور از دل این جامعه می‌شنویم که به پیشواز برپایی قریب‌الوقوع کشور اسرائیل می‌روند.

در مقالات این نشریه نغمه پرشور عشق ملی به ایران و افتخار به هویت قومی ما را به خود جلب می‌کند که با چه نوای خوش و چه سرخوش این به ظاهر دوگانه را یگانه کرده‌اند. همنوایی سرود ملیت و قومیت از جانب این جوانان چه بهنجار و خوش‌آهنگ به گوش ما می‌رسد و به دل می‌نشیند. «ما هم ایرانی هستیم و در این خانه حقی داریم» این صدای پر قدرت دکتر همایون حکمتی، یکی از چهره‌های درخشان این دوره است. حکمتی علاوه بر همکاری با اسرائیل و قلمزنی در نشریه فکاهی توفیق (با امضای «بچه کردستانی»، شاعری پرمایه و پزشکی دلسوز بود. بعدها در کابینه قوام‌السلطنه، رئیس دفتر وزیر توده‌ای وقت، ایرج اسکندری شد و مسئول نگارش و تهیه بعضی سخنرانیهای او گردید و با روزنامه‌های حزب توده مانند رهبر و مردم نیز همکاری مطبوعاتی داشت و در کانون خیرخواه به مداوای بیماران مشغول بود و خدمت پزشکی می‌کرد.

نویسنده پرتوان دیگری، مهندس ابراهیم ایران‌مهر در اسرائیل مقالات ضد فاشیستی می‌نوشت و خطر را در سطح جهانی بررسی می‌کرد. ایران‌مهر، همزمان با این فعالیت، مدیر داخلی یکی از ارگانهای تبلیغاتی حزب توده به نام رهبر نیز بود. شموئل انور (بعدها پرویز انور) و داود سالم‌زاده (بعدها داود ادهمی)، دکتر عطاالله دانش‌راد، صیون

## ژاله پیرنظر

مشهدی، مهندس گبای (عزیزالله دانش‌راد) و سایرین از اجحافات می‌گویند، از تبعیض، از بیداری و هوشیاری، مقابله و زیر بار نرفتن. حق را می‌شناسند و به دنبال کسب آن می‌رزمند.

اما اسرائیل ارگان تبلیغاتی این یا آن ایدئولوژی نبود. مشفق همدانی، منوچهر امیدوار، موسی کرمانیان، دکتر رحیم کهن و... قلمزنانی بودند که برای اجتماع خود افتخار و غرور می‌آفریدند و افراد آن را سربلند می‌خواستند: از آواره‌های جنگی کشورهای دیگر که به ایران رو آورده بودند می‌نوشتند، از حال «اسرائیل‌های بدبخت محله» و بینوایان اجتماع، از خطر فاشیسم، از انتخابات نماینده، از اهم اخبار جلسات صیونیستی و اخبار فلسطین؛ به قوام‌السلطنه نخست وزیر وقت اعتراض می‌کنند که دولت وی ترتیب اثر نداده اصلاحات را پیگیرانه دنبال نمی‌کند و وضع محله را بهبود نداده است.

نشریه اسرائیل منبع تاریخی بااهمیتی است که جامعه ۵۰ سال پیش ایران و اجتماع یهودی آن را به خوبی به ما می‌شناساند و شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد. (۲۴)

در اینجا مرور ما از مرحله دوم روزنامه‌نگاری یهودیان ایران به پایان می‌رسد. پیش از ورود به مرحله سوم، بار دیگر به بررسی رئوس مطالب می‌پردازیم. بین سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ (۱۳۱۹ تا ۱۳۳۱ خورشیدی) شرکت جوانان یهودی در حیات اجتماعی و سیاسی ایران بیسابقه است. اینان دسته دسته به مراکز فنی و آموزشی، دانشگاه‌ها و حرفه‌های گوناگون رو می‌آورند، به تشکیلات و سازمانهای سیاسی می‌پیوندند و فعالانه فداکاریها می‌کنند. در واکنش نسبت به پیدایش و رشد گرایشهای فاشیستی و حرکتهای نژادگرایانه، باشهامت و بی‌باکی، هم در صحنه نبردهای خیابانی و هم در جدلهای مطبوعاتی، به مقابله با آن می‌پردازند. آن دسته از جوانان که از جو لائیک و ملی وطن سود جسته و به آن دل بسته بودند، با هویت روشن ایرانی در جنبش ملی و مبارزات میهنی شرکت بی‌امان دارند. پاره‌ای از آنان در راه مبارزه با فاشیسم جهانی به تنها سازمانی که با آغوش باز آنان را می‌پذیرفت، یعنی حزب توده ایران، پیوستند و جانبازها کردند. گروهی دیگر، در مبارزه با استعمار و برای استقلال مام وطن به جبهه ملی و مبارزات و رهبری

## ژاله پیرنظر

دکتر مصدق رو آوردند. دسته‌های دیگر از جوانان یهودی با برپایی کشور اسرائیل به ندای ملیت قومی و ملی‌گرایی مذهبی در خود پاسخ گفته با تعلق خاطر به سرزمین موعود، به فعالیت‌های صیونیستی خویش شدت بخشیدند و در نشریات خود تبلیغ نمودند.

خواسته‌های این دوره نیز نسبت به دوره پیش ارتقا پیدا کرده است. این خواسته‌ها دیگر تنها به رفع اجحافات و تبعیضات بسنده نکرده بلکه شرکت مستقیم در مبارزات سیاسی و طبقاتی را طلب می‌کنند. با افق گسترده‌تر و دیدی وسیع‌تر، این بار دیگر صرفاً بهبود وضع اجتماع کوچک خود و امنیت محله را مد نظر ندارند بلکه نازیسم و فاشیسم بین‌المللی و امپریالیسم جهانی و دربار و هیئت حاکمه فاسد و طبقات ضد مردمی را به مبارزه‌ای بی‌امان فرا می‌خوانند.

روزنامه‌نگاران این مرحله نیز بازتابی از این ذهنیت‌ها و روندهای اجتماعی را به نگارش درمی‌آورند. نشریات اساساً نام فارسی دارند. زبان، فارسی و شیوه نوشتاری به خط فارسی است. اگر روزنامه‌نگار یا قلمزن مطبوعاتی نیز هنوز نام عبری دارد قطعاً در شناسنامه‌های جدید خود نام فارسی برای خود برگزیده است. خوانندگان یهودی این نشریات هم جز خط و زبان فارسی خط و زبان دیگری نمی‌شناسند.

## مرحله سوم: سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ (۱۳۳۲ تا ۱۳۵۸ خورشیدی)

در این مرحله از بررسی ما یعنی از کودتای ۱۹۵۳ تا انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹، صرفنظر از نشریه گزارش که ۱۱ شماره آن توسط یوسف کهن نماینده مجلس منتشر و پخش می‌شود، و نشریه صندوق ملی که گزارش داخلی از کارکرد صندوق ملی است، نشریه یهودی برای خوانندگان یهودی و به دست روزنامه‌نگاران یهودی عمومیت ندارد و به چنین پدیده‌ای برخورد نمی‌کنیم. روزنامه‌نگاران یهودی به شمار نسبتاً بالا و با کیفیت عالی در نشریات و مطبوعات عمومی کشور با تیراژهای بسیار بالا مسئولیت‌های جدی و کار حرفه‌ای به عهده دارند. اساسی‌ترین و مهم‌ترینشان عبارتند از:

## اطلاعات

- منوچهر امیدوار به مدت بیست سال از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۹ (۱۳۳۷-۱۳۵۸ خورشیدی) در روزنامه اطلاعات مسئول گزارشهای سیاسی و تفسیرهای سیاسی روزانه بود و چهره آشنا و برجسته مطبوعاتی با قلم متین و کار حرفه‌ای تحسین‌آمیز و قابل ستایش.

- دکتر موسی بروخیم استاد دانشگاه و سردبیر ژورنال دو تهران به مدت ۲۲ سال (از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۶۳) (۱۳۱۹ تا ۱۳۴۱ خورشیدی) روزنامه را همه روزه در ۸ صفحه به زبان فرانسه در سطح بالای ژورنالیستی و کیفیت عالی به زیر چاپ می‌سپرد. (۲۵)

- سیمون فرزامی روزنامه‌نگاری جدی با سابقه سالها فعالیت ژورنالیستی در اطلاعات و نماینده و مدیر آژانس فرانس پرس بود. همکاران او، فرزامی را روزنامه‌نگاری حرفه‌ای، همکاری متین و برگزیده و انسانی نازنین خوانده‌اند. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و به اتهام صیونیست بودن اعدام شد. سیمون فرزامی از مهاجرین یهودی لهستانی جنگ بین‌الملل دوم و از گروه معروف «بچه‌های تهران» بود. (۲۶) فرزامی روزنامه‌نگاریست که جان خود را در راه حرفه‌اش باخت. یادش گرامی باد.

## کیهان

- شائول بخاش، سردبیر کیهان بین‌المللی Kayhan International بود که از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۹ (۱۳۳۸-۱۳۵۷ خورشیدی) با تداوم به انتشار این نشریه به زبان انگلیسی در یک سطح معتبر بین‌المللی خدمت کرد. بخاش در ضمن گزارشگر و تحلیل‌گر به زبان انگلیسی از ایران برای نشریات بین‌المللی چون The Economist, London و Times و Financial Times بود. وی مسئولیت گزارشهای اصلی در امور اقتصاد سیاسی و سازمان برنامه و سیاستهای نفتی را به عهده داشت.

- ویدا معطر، با تسلط به زبان انگلیسی، با کیهان بین‌المللی همکاری داشت و کار مطبوعاتی می‌کرد.

- هما سرشار، شاید اولین روزنامه‌نگار زن یهودی است. او فعالیت‌های مطبوعاتی و ترجمه‌ای خود را ابتدا در هفته‌نامه زن روز آغاز کرد و سپس به مدت ۸ سال با روزنامه

## ژاله پیرنظر

کیهان همکاری داشت و مسئول تهیه و دبیر صفحه «خانواده» در این نشریه بود و تا آستانه انقلاب ۱۹۷۹ در آن نشریه به صورت فعال خدمت می‌کرد. هما سرشار در عین حال نخستین روزنامه‌نگار یهودی ایرانی بود که به استخدام سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران درآمد.

- گیتی سیمانطوب بروخیم، تا آستانه انقلاب اسلامی در هفته‌نامه زن روز فعالیت پیگیر و مداوم داشت و در تهیه گزارش و ترجمه دست داشت.  
- ویدا مشفق فعالیت مطبوعاتی می‌کرد و سالها به کار ترجمه و گزارش‌نویسی در مجله زن روز اشتغال داشت.

- منوچهر ساچمه‌چی، که بعدها تغییر نام داد و امروز او را به نام منشه امیر چهره سرشناس رادیو اسرائیل می‌شناسیم فعالیتهای مطبوعاتی خود را با کار ترجمه برای کیهان ورزشی آغاز کرد.

- دکتر هوشنگ ابرامی، در سپید و سیاه و امید ایران و روشنفکر قلم می‌زد و کتاب ستارخان تألیف او ابتدا به صورت پاورقی در مجله فردوسی انتشار یافت.

## معماری نوین

صاحب امتیاز این مجله حرفه‌ای مهندس و ارطان هوانسیان بود و مدیر مسئول آن مهندس ایرج طبیب‌نیا از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۴ دست‌اندرکار تهیه مقالات علمی و فنی برای این مجله وزین بود. (۲۷)

و جمع بی‌شماری از قلمزنان، طنزنویسان، گزارشگران و مفسران را که اکثراً نسل جدیدی از روزنامه‌نگاران، سردبیران، و مسئولین حرفه‌ای و جدی مطبوعاتی هستند، باید به این گروه اضافه کرد. اینان با تخصص به کار خویش یا به زبان مادری فارسی و یا با تسلط به زبانهای انگلیسی و فرانسه در روزنامه‌های ویژه، گاه فنی و حرفه‌ای مطبوعات موجود در کشور -- پایتخت و یا شهرستان‌ها -- پیوستند و بدان خدمت کردند. بسیاری از این یهودیان چه بسا دیگر عبری نمی‌دانستند. زبان و خط نوشتاری نسلهای پیش و نیاکان خویش را هیچگاه نیاموختند و در ملیت ایرانی خود مصر و مفتخر بودند و هستند.



## ژاله پیرنظر

درفضایی عمل می کردند که از یک سو سانسور شدید و قوانین دست و پاگیر مطبوعات و ساواک آزادی بیان و حق حقیقت جویی و حقیقت گویی را از آنها می گرفت. از طرف دیگر امکانات و فرصتهایی را در برابر خویش می دیدند که هرگز نداشتند. اینان به واسطه توانایی و لیاقتشان به صف ژورنالیستها و به خانواده مطبوعات پیوستند و مانند هر ایرانی دیگر پیرو امکانات و محدودیتهای آن شدند. بیش از هر دوران دیگر هویت ملی و خودآگاهی ملی داشتند و این ذهنیت را در کار مطبوعاتی شان ابراز می کردند.

شاید تنها در این دوران کوتاه بود که روزنامه نگاران یهودی ایران با حفظ مذهب و قومیت خویش بالاخره آن کارت عبور و جواز و امتیازی را به دست آوردند که در ابتدای این قرن بانو دکتر کحال جدیدالاسلام در دست خود داشت.

## یهودیان ایران و روزنامه‌نگاری

نام نشریه	شروع انتشار	صاحب امتیاز	سردبیر	زبان و خط
<b>مرحله نخست:</b>				
<b>۱۹۲۵-۱۹۱۵</b>				
شالم	۱۹۱۵	مردخای بن ابراهام	آشرین ابراهام	فارسی-عبری
هگئولا	۱۹۲۰	راب نعیم		فارسی-عبری
هحیمیم	۱۹۲۲	شموئل حیمیم	حیمیم	فارسی-عبری
<b>مرحله دوم:</b>				
<b>۱۹۵۳-۱۹۴۱</b>				
راهنمای یهود	۱۹۴۴	س.مشهدیان	خانبابا مشهدیان	فارسی
عالم یهود	۱۹۴۵	یونس بوستانی	موسی کرمانیا	فارسی
ایسرائل	۱۹۴۶	رحیم کهن	رحیم کهن	فارسی
نیسان	۱۹۴۸	شموئل انور	ابراهیم ایران مهر	فارسی
دانیال	۱۹۴۸	یعقوب اوریان	روح‌الله خالپری	فارسی
سینا	۱۹۴۹	آقاخان طوب	منوچهر امیدوار	فارسی
بنی آدم	۱۹۵۱	لقمان صالح		فارسی
ندای داوود	؟	اسمعیل دارو ور		فارسی
کیهان	۱۹۴۹-۱۹۴۹	ربیع مشفق همدانی		فارسی
کاویان	۱۹۴۹	ربیع مشفق همدانی	ربیع مشفق همدانی	فارسی
توفیق		نورالله خرازی -	همايون حکمتی	فارسی

کورژش سلیمانی کاریکاتوربست

## ژاله پیر نظر

نام نشریه شروع انتشار صاحب امتیاز سردبیر زبان و خط

مرحله سوم:

۱۹۷۹-۱۹۵۳

انگلیسی	شائول بخاش-سردبیر	«کیهان اینتر نیشنل»	کیهان:
فارسی	زن روز - کیهان	هما سرشار	
فارسی	زن روز	گیتی بروخیم	
فارسی	زن روز	ویدا مشفق	
انگلیسی	«کیهان اینتر نیشنل»	ویدا معطر	
فارسی	کیهان ورزشی	منوچهر ساچمه‌چی	
فارسی	اطلاعات	منوچهر امیدوار	اطلاعات:
فرانسه	«ژورنال دو تهران»	موسی بروخیم-سردبیر	
فارسی	اطلاعات	سیمون فرزامی	
فرانسه	«آژانس فرانس پرس»	سیمون فرزامی	
فارسی	ایرج طبیب‌نیا	معماری نوین:	
فارسی	هوشنگ ابرامی	روشنفکر:	
فارسی	یوسف کهن	نشریه گزارش:	
فارسی	حشمت‌الله کرمانشاهیچی	نشریه صندوق ملی:	

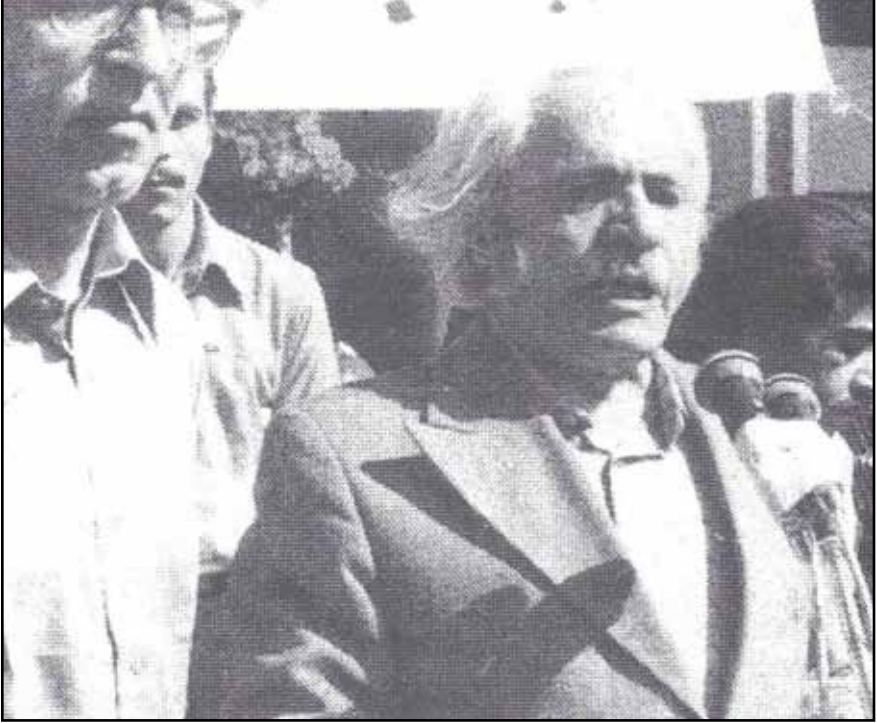


مہینہ پیدائش

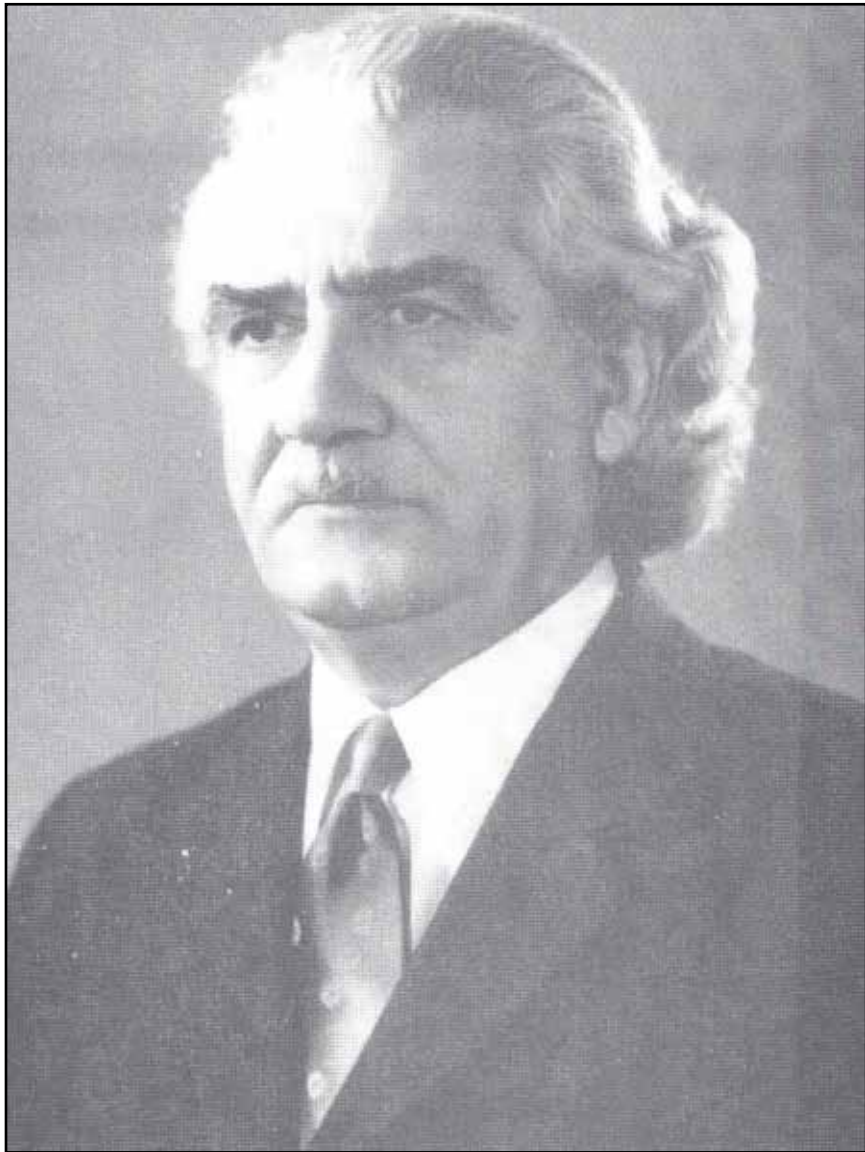


ششماہی

بچہ پیدائش



رحيم نامور



روح‌الله خالپری  
تهران - ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) اهدایی: محبوبه نی داود (خالپری)

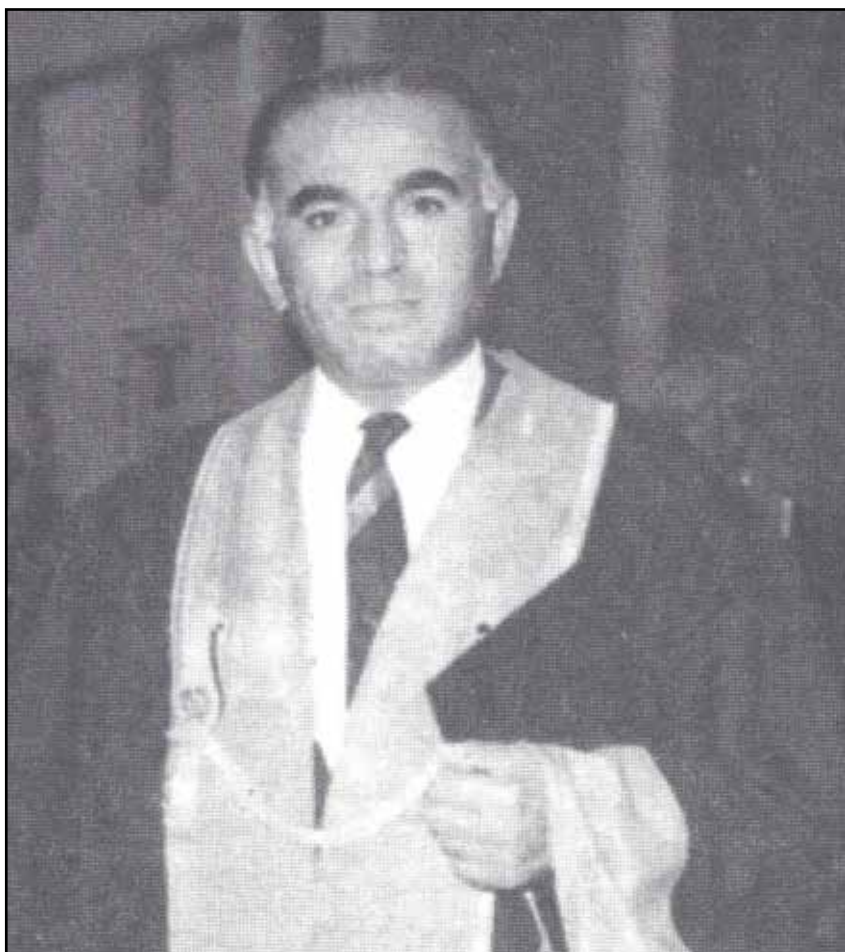


منوچهر امیدوار و موسی کرمانیان  
تهران - ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) اهملاتی: منوچهر امیدوار



ربيع مشفق همدانی





دکتر موسی بروخیم

## پی‌نوشت‌ها

۱- صدرالدین الهی، تکن‌نگاری یک روزنامه: «دانش»، اولین روزنامه فارسی زبان برای زنان ایرانی، فصل‌نامه ایران‌شناسی، سال ششم، شماره دوم، ۱۳۷۳، ص ۳۴۱.

۲- نشریه دانش، شماره ۱۳، صفحه ۴، به نقل از ایران‌شناسی، یادشده در پانویس پیش. برای آشنایی بیشتر با «دانش» و سایر نشریات این دوره برای زنان، ر.ک. به:

Janet Afary. *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911*. N.Y. Columbia Univ, Press, 1996, pp. 200-201

۳- در بقیه شهرستان‌ها هنوز زبان تکلم فارسی نبوده و به لهجه‌های یهودی صحبت می‌شد و زبان فارسی زبان دوم اینان بود. ولی زبان ادبی زبان فارسی بود که به خط عبری نگاشته می‌شد.

۴- اشاره به سرزمین اسرائیل است.

۵- شالم، شماره ۱، ۲۱ مارس ۱۹۱۵، به نقل از شالم، نخستین نشریه فارسی‌یهود، به قلم پروفیسور نتصر، پادیواند، پژوهشنامه یهود ایران، به کوشش امنون نتصر، جلد اول، لس‌آنجلس، انتشارات مزدا، ۱۹۹۶، صفحه ۳۰۱.

۶- احتمالاً یک قران.

۷- منظور قوم بنی اسرائیل مقیم ایران، همان یهودیهای ایران است که قرن‌هاست در اشاره به اجتماع و هم‌کیشان خود از این واژه عبری استفاده می‌کنند و به کشور اسرائیل در این قرن مربوط نمی‌شود.

۸- نشریه شالم، شماره ۱، ۲۱ مارس ۱۹۱۵، به نقل از شالم، نخستین نشریه فارسی‌یهود، به قلم پروفیسور نتصر، پادیواند، پژوهشنامه یهود ایران، به کوشش امنون نتصر، جلد اول، لس‌آنجلس، انتشارات مزدا، ۱۹۹۶، صفحه ۳۰۷.

۹- برای تاریخچه جامعی از پیدایش و رشد سازمانهای صیونیستی در ایران ر.ک. به مقاله پروفیسور نتصر در:

*Zionism in Transition*, edited by Moshe Davis, N.Y. 1980, pp. 225-232

و همچنین ر.ک. به تاریخ جامع یهودیان ایران، تألیف دکتر حبیب لوی، بازنوشته‌ی دکتر هوشنگ ابرامی، لس‌آنجلس ۱۹۹۷، صص ۴۹۵-۵۱۱.

۱۰- گوئل کهن، تاریخچه سانسور در مطبوعات ایران، تهران، ۱۳۶۲، جلد دوم، صفحه ۷۳۲، اشاره به چگونگی صدور امتیاز روزنامه هاگتولا دارد.

## ژاله پیرنظر

۱۱ - ظاهراً به فاصله سه سال یعنی در سال ۱۳۰۲ شمسی (۱۹۲۳) نشریه دیگری به خط عبری به نام «هاتوعا» به معنای نهضت و یا «هاتونوا» یا نامی مشابه آن انتشار یافت که کم دوام بود. ر.ک. به تاریخ جرائد و مجلات ایران، تألیف محمد صدرهاشمی، جلد ۴، صفحه ۳۳۷.

۱۲ - برای شرح بیشتر و جامع تر درباره مسیوحیم ر.ک. به: سری مقالات تحقیقی (حدود ۹۰ شماره) «ماجرای مسترحیم» به قلم پرفسور امنون نصر در نشریه شوفاژ چاپ نیویورک؛ مشفق همدانی، خاطرات نیم قرن روزنامه نگاری، صص ۱۲۰-۷۸؛ داود ادهمی، بسوی کمال (نیویورک ۱۹۹۶)، صص ۳۴۰-۱۴۹ و همچنین داود ادهمی، «شخصیت پرسش انگیز مسیو شموئیل حیم» یهودیان ایران در تاریخ معاصر، مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی - جلد سوم، ۱۹۹۹، صص ۵۷-۴۳.

۱۳ - شموئیل حیم در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۱ به اتهام ساختگی شرکت در «کمیته سری» به رهبری سرهنگ محمود پولادین برای براندازی حکومت رضاشاه، در پادگان باغشاه اعدام شد. موسی نیکبخت آن روز به عنوان سرباز دز پادگان حضور داشته و این ماجرا را به یاد می آورد.

۱۴ - برای بررسی دو گرایش متضاد در دوران حکومت رضاشاه نسبت به جامعه یهود ر.ک. به ژاله پیرنظر، «جنگ بین الملل دوم و جامعه یهود در ایران»، یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر، مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی، لس آنجلس ۱۹۹۶، جلد اول، صص ۱۰۵-۹۳.

۱۵ - از این تعداد ۴۳۳ نشریه به فارسی و بقیه به زبان های ارمنی - ترکی - کردی - فرانسه - انگلیسی - روسی و لهستانی است. از این تعداد تنها ۱/۳ حیاتی طولانی تر از یکسال داشتند. ر.ک. به:

Elwell-Sutton, "The Iranian Press 1941-1947," in Journal of Persian Studies, IRAN, VI, 1948, p.65.

۱۶ - پس از شهریور ۱۳۲۰ و اضمحلال حکومت رضاشاه، طبق قانون مطبوعات هر فرد صاحب ليسانس دانشگاهی می توانست امتیاز انتشار روزنامه یا مجله ای را کسب کند.

۱۷ - همانجا، ص ۸۷

18- Elwell-Sutton, "The Iranian Press 1941-1947", op-cit, p.93.

۱۹ - مصاحبه نگارنده با آقای لقمان صالح - ژانویه ۱۹۹۹.

۲۰ - امضای شموئیل انور در نشریات به این صورت بود. بعدها با امضای پرویز انور در نشریات مقاله می نوشت.

21- Elwell-Sutton, p.91.

## ژاله پیرنظر

۲۲ - مقالات او به ویژه در دوران مبارزات فرقه دمکرات در آذربایجان و تأکید وی در مورد وحدت ملی و زبان فارسی به عنوان ستون اصلی آن مؤثر بودند. ر.ک. به:

Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, Princeton U. Press, 1982, p.405.

۲۳ - برای کسب اطلاعات بیشتر از خاطرات این سالها به قلم شیوای مشفق همدانی، رجوع کنید به خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری، صص ۳۱۰-۲۵۹.

۲۴ - ر.ک. به مقاله «سیمای روشنفکران یهودی ایران در قلب قرن بیستم - مروری بر هفته‌نامه اسرائیل» به همین قلم در همین کتاب صص ۹۴-۴۷.

۲۵ - به پاس خدمات دکتر موسی بروخیم هم در زمینه روزنامه‌نگاری و هم ترجمه و معرفی آثار فرهنگی فرانسه و فارسی، دولت فرانسه در سال ۱۹۶۱ مدال افتخار «افسر فرهنگی» Officer d'Academie را به او اهدا کرد. محمدرضاشاه پهلوی در نامه‌ای با دستخط خود مراتب را به او تبریک گفته اجازه داد تا این نشان را در تمام مراسم رسمی به کار برد - مکاتبه با دکتر موسی بروخیم، مارس ۱۹۹۹.

۲۶ - برای اطلاع بیشتر در مورد «بچه‌های تهران» ر.ک. به مقاله:

Michelle Stein-Evers, "Their lovingkindness Endures Forever: The Tehran Jewish

Community and the Yaldai Tehran" p.3, *Terua, The History of Contemporary Iranian Jews*, 1996, pp.3-11.

۲۷ - جهانگیر صلح‌جو: تاریخ مطبوعات در ایران و جهان، تهران، ۱۳۴۸، صفحه ۱۳۸.

### سیمای روشنفکران یهودی ایران در قلب قرن بیستم

#### مروری بر هفته‌نامه «ایسرائل»\*

#### پیشگفتار

در سال ۱۹۴۶، دکتر رحیم کهن، جوانی یهودی که به تازگی دانشکده پزشکی را به پایان رسانده و در یکی از محله‌های فقیرنشین تهران مطبی دایر کرده بود، به دنبال تقاضایش برای انتشار یک هفته‌نامه، به اداره کل مطبوعات رفت. در آنجا پس از بررسی و رسیدگی لازم به سوابق و صلاحیت او برای دریافت پروانه انتشار، جویای نام هفته‌نامه‌اش شدند. پاسخ شنیدند: اسرائیل.

هر چند گزینش یک نام عبری برای نشریه‌ای فارسی در ایران، به خودی خود بیسابقه، پرسش‌انگیز و غیر معمول بود، ولی این امر تازگی نداشت. این بدعت در سالیان پیش گذارده شده بود. (شالم، ۱۹۱۵، هگئولا، ۱۹۲۰ و هحییم،<sup>(۱)</sup> ۱۹۲۲) آنچه در این

---

\* در تهیه مقاله حاضر، این اقبال را داشته‌ام که با پنج تن از نویسندگان اصلی و همکاران اولیه نشریه اسرائیل در مکاتبه و مصاحبه باشم: دکتر رحیم کهن، آقایان داود ادهمی، مشفق همدانی، منوچهر امیدوار و مهندس ایران‌مهر اکثر اینان با دلسوزی و تواضع، مرا در این امر یاری دادند. از تشویق، راهنمایی‌ها و اطلاعات سودمند این سروران سپاسگزارم. همچنین همکاران، یاران و دوستان دیگری نیز چون پروفسور امنون نتصر، دکتر هوشنگ ابرامی، دکتر خسرو موریم، هایده سهیم و ایرج فرومند نسخه‌های اولیه را خواندند. بدینوسیله از نظردهی و پیشنهادات ارزنده‌شان تشکر می‌کنم.

## ژاله پیرنظر

تقاضا و ویژگی داشت و درخواست‌کننده را جسور معرفی می‌کرد، زمزمه‌هایی بود که در خبرها به گوش می‌رسید و اشاره به برپایی احتمالی کشوری نو با همین نام در فلسطین داشت. در ایران آن زمان، این احتمال با احتیاط و حساسیت خاصی در محافل گوناگون دنبال می‌شد. توصیه‌ی دوستانه‌ی مأمور اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ به دکتر کهن برای گزینش نامی دیگر برای نشریه، با پافشاری وی روبرو شد. پس از مدتی تلاش، سرانجام پروانه‌ی انتشار هفته‌نامه‌ی اسرائیل صادر شد.

## تک‌نگاری<sup>(۲)</sup> هفته‌نامه‌ی «اسرائیل»

اولین شماره‌ی اسرائیل در پنجشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۲۵ (۲۵ آوریل ۱۹۴۶ - ۲۴ نیسان ۵۷۰۶) با سردبیری دکتر رحیم کهن، که صاحب امتیاز نشریه نیز بود، و با مدیریت نعمت‌الله شهرآرای در تهران منتشر شد و به زودی توانست جای خود را در میان سایر نشریات آن زمان باز کند.

اسرائیل هر هفته تا ۲۶ شماره، هر شماره در ۴ الی ۶ صفحه، (به استثنای یک دوره ۷ ماهه که به دلایل کمی بودجه، اختلافات داخلی بین نویسندگان مقالات، و تهدیدات خارجی تعطیل بود) به طور منظم انتشار یافت. رفته رفته با افزایش شمار خواندگانش، شهرستان‌ها را نیز زیر پوشش خود گرفت. بهای هر شماره ۲ ریال بود. شماره ۲۶، آخرین شماره‌ی اسرائیل در ۶۱ اردیبهشت ۷۲۳۱ (۶ مه ۸۴۹۱) از زیر چاپ در آمد، توزیع شد و سپس اسرائیل تعطیل شد.

۲۶ شماره‌ی هفته‌نامه‌ی اسرائیل بازتابی از شرایط اجتماع ناآرام و آراء و اندیشه‌های جاری زمان خود است. روی همین اصل یک بررسی محتوایی از مطالب آن، در حقیقت می‌تواند تصویری از زندگی جامعه‌ی یهودی ایران و روشنفکران آن را در مقابل ما زنده کند. همچنین با در نظر گرفتن تاریخ انتشار آن، که درست در سالهای میانی قرن بیستم است، در واقع مطالعه‌ی صفحات این نشریه ما را به بررسی و ترسیم چهره‌ی روشنفکران یهودی ایران در قلب قرن بیستم می‌رساند. امیدواریم این بررسی به درک ما از پیچیدگی‌های هویتی،

## ژاله پیرنظر

قومی، ملی، مذهبی، ایده‌آل‌های مرامی و فعالیت‌های اجتماعی و خیرخواهانه روشنفکران یهودی در آن مقطع از حیات خویش در ایران یاری دهد. آنچه در اینجا می‌خوانید، یک مطالعهٔ متنی (Textual Study) از مقالات نشریهٔ «ایسرائل» است و نمایش تصویری از گروه روشنفکران یهودیان ایرانی در سالهای بین پایان جنگ جهانی دوم و برپایی کشور اسرائیل (۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸).

در این دورهٔ کوتاه انتشار نشریه، درک و واکنش‌های جمع روشنفکران یهودی ایران و همکاران نشریه نسبت به آنچه در اجتماع کوچک خود، در برابر جامعهٔ بزرگ‌شان ایران، در خاورمیانه و در سطح جهان در جریان بود، چه بود و چگونه شکل می‌گرفت؟ چه درک و فهمی از مسائل جاری و از خود و هویت خویش داشتند و اینها را چگونه در اسرائیل ارائه دادند؟ از نقش خود در پیشبرد جامعه‌شان چه برداشت و ارزیابی‌ها داشتند و چه هدف‌هایی را دنبال می‌کردند. این هدف‌ها و گرایش‌های فکری و مرامی چگونه در این دوره متحول می‌شد و تأثیرپذیر از کدام جریان‌های سیاسی، قومی، ملی یا مذهبی بودند؟ ویژگی هویت ایرانی و یهودی خود را چگونه درک و ارزیابی می‌کردند؟ و پس از سال ۱۹۴۸ چه تغییراتی در روند این اندیشه‌ها و هویت صورت گرفت؟

اینها از جمله پرسش‌هایی هستند که در این مطالعهٔ متنی خواهم کوشید در جهت پاسخگویی آنها قدم بردارم.

## بررسی عمومی هفته‌نامهٔ «ایسرائل»

### «ما هم ایرانی هستیم و در این خانه حقی داریم»<sup>(۳)</sup>

در آستانهٔ انتشار «ایسرائل» جامعهٔ ایران سالهای بحرانی و پرتحرکی را می‌گذراند. سالهای بعد از جنگ جهانی دوم در ایران سالهای ناآرام و پرجوش بود. حضور قوای متفقین در ایران، پایان دیکتاتوری رضاشاه و تبعید او از ایران، مسألهٔ پرتشنج آذربایجان، اعدام قاضی محمد در کردستان، مسائل بغرنج سیاسی، تغییر پی‌درپی کابینه‌های دولت،

## ژاله پیرنظر

مسأله نفت، آزادی بی سابقه مطبوعات، دسته‌بندی‌های سیاسی و فعالیت‌های وسیع آنان، ایجاد «حزب توده ایران» و انتشارات متعدد آن، ابتدای نفوذ سیاسی آمریکا و اشاعه فکر دموکراسی، انتخاب نمایندگان مجلس دوره پانزدهم، ادامه افکار فاشیستی و ضد یهود و درج آن در مطبوعات، انعکاس اخبار مبارزات در فلسطین، مقابله ایران با شوروی، تحول نوین در افکار عمومی جهان، تفاوت‌های طبقاتی در داخل... همه و همه جو خارق‌العاده‌ای را ایجاد می‌کرد. در این جو، همکاران هفته‌نامه اسرائیل فعالیت مطبوعاتی خود را شروع می‌کنند.

دکتر رحیم کهن و همکاران نزدیک او جملگی جوانان جدی، دلسوز و علاقه‌مند به حال اجتماع<sup>(۴)</sup> بودند. اینان به زودی به هسته‌ای بدل شدند که جمعی از برجسته‌ترین جوانان روشنفکر یهودی ایرانی را در مدار فعالیت‌های سازنده خود گرد آوردند. شماری از آنان بعدها از جمله پیشگامان و رهبران جامعه یهود شدند و شماری دیگر در حرفه‌های تخصصی‌شان به کل جامعه ایران خدمت کردند. با وجود آنکه اغلب آنان به صورت حرفه‌ای روزنامه‌نگار نبودند، اما شور و شوقی که فضای نسبتاً آزاد مطبوعات آن سالها را انباشته بود و جو تشویق به شرکت در مبارزات اجتماعی که بر فضای ایران حاکم بود، این جوانان کوشا را به میدان قلمزنی و مطبوعات کشاند.

اینان گاه به مثابه یک معلم اجتماعی رهبری می‌کردند؛ گاه در مقام مدرسی مذهبی هدایت می‌کردند؛ گاه در منزلت یک سلحشور آماده سرباختن، در دفاع از خود، به دشمن حمله می‌بردند و زمانی تعالیم بهداشتی عرضه می‌نمودند؛ در مواردی علم اجتماع و اقتصاد می‌آموختند و دورانی نیز افق را وسیع و در سطح جهانی دیده، با امید به آینده نسل بشر، صلح و دوستی و برابری را نوید می‌دادند؛ دلسوزانه فقر مالی، فرهنگی و بهداشتی جامعه خود را بررسی می‌کردند و خواستار انعکاس خواسته‌های محرومین در سطح رهبری می‌شدند و با مراجعی چون حبرا<sup>(۵)</sup>، نمایندگان مجلس و کابینه نخست‌وزیر وقت، احمد قوام (قوام‌السلطنه) و وزیر کشور و رئیس مجلس وقت روبرو می‌شدند و اعتراض‌های خود را بیان می‌داشتند.

این جوانان خود فعالند و دیگران را دعوت به فعالیت اجتماعی می‌کنند، از



## ژاله پیرنظر

حرکت‌های اجتماع تحلیل‌های خردگرایانه دارند، ایران دوست و میهن پرست هستند و به دنبال کسب حق اجتماعی خویش برای خدمت به ایران هستند. در عین حال ریشه‌های یهودی خود را در خاک ایران و قامت تنومند قومیت خویش را می‌شناسند. در پرتو یک اندیشه ناسیونالیستی مثبت که به‌همراه شناسایی و احترام به اقوام و باورهای آنان است، این حرکت به ظاهر دوگانه را یگانه کرده و هویتی روشن -- یهودی ایرانی -- را در آن دهه میانی قرن بیستم شکل می‌دهند. نشریه اسرائیل پنجره‌ای می‌شود که داخل را به خارج مرتبط می‌کند؛ به اندرون فرصتی می‌دهد تا به بیرون نگاهی داشته باشد و به فضای بیرون مهلتی می‌دهد تا نظری به درون اندازد و با حفظ حریم آنرا بشناسد؛ بی‌حرمتی، تحقیر و ستیز نسبت به قوم درون‌گرای خود را افشا می‌کند؛ با یهودی‌ستیزی در جامعه ایران که گوشه مذمومی از فرهنگ این کشور است و برای زدودن آن نیاز به آموزش درازمدت هست، مقابله می‌کند و مبارزه‌ای بی‌امان را به پیش می‌راند.

همکاران اسرائیل در اینجا خاموشی و چشم‌پوشی را جایز نمی‌شمارند و به درستی در خود رسالتی می‌بینند؛ تبلیغات فاشیستی را شناسایی می‌کنند و آنها را نه‌گرایشی تحقیرکننده، آزاردهنده و ناشی از جهل و تعصب جاهلانه، بلکه‌گرایشی منسجم و سازمان یافته متفکرین و ایدئولوگ‌های آریایی و در خدمت نابودی و پاکسازی ارزیابی می‌نمایند. صفحات شصت و دو شماره اسرائیل نشان از نوعی بیداری و تحول در میان روشنفکران یهودی آن دوران دارد. دورانی کوتاه که به جنب و جوش فکری در میان قشر جوان و روشنفکر دامن زد و آنان را به شرکت در فعالیت‌های سیاسی کشاند. عواملی را که به پرورش این هسته فعال کمک کرد و نشریه اسرائیل را در بحرانی‌ترین ایام، یکسال و اندی برپا نگه داشت، می‌توان این گونه خلاصه کرد:

۱- آموزش‌های غربی و غیرمذهبی آلیانس در دو یا سه نسل پیاپی، با تأکید آن

نهاد به‌سوی تجدد.

۲- قدم‌های مثبت دوران رضاشاه پهلوی برای اقلیت‌های دینی، از جمله یهودیان

مانند شروع خروج از «گتوها»، تحصیل در مدارس و دانشگاه عمومی، تحصیلات عالی در اروپا، اشتغال و تجارت در سطح جامعه.

## ژاله پیرنظر

۳- فضای باز سیاسی و اجتماعی آن زمان و وجود آزادیهای دموکراتیک مانند برپایی احزاب و مطبوعات آزاد و امکان انتقاد از نمایندگان مجلس و کابینه دولت و دولتمندان.

۴- خشم ناشی از سکوت، زبونی و استیصال در برابر کشتار وسیع یهودیان در اروپا در جنگ جهانی دوم از یک سو، بیزاری از بی‌صدایی و عجز جامعه یهود در مقابل اجحافات دوره جنگ در ایران (عدم استخدام در ادارات، اخراج و تبعیضات) از سوی دیگر و نیز خشم فروخورده جامعه به دنبال اعدام نماینده فعال خود در مجلس (شموئل حیم) <sup>(۶)</sup> در زمان رضاشاه و درک لزوم مبارزه جدی با یهودی‌ستیزی.

۵- تجدید فعالیت‌های صیونیستی در میان جوانان یهودی ایران و زنده شدن امید به پیروزی مبارزات در فلسطین برای استقرار کشور اسرائیل در میان آنان.

۶- درک نیاز به شناساندن خود به سایر شهروندان ایران به خاطر همزیستی، همکاری و فعالیت در مجموعه جامعه: در صحنه‌های آموزش، مطبوعات، تجارت، سیاست و مانند آنها.

۷- امید، مثبت‌گرایی، شور جوانی و ایده‌آلیسم به منظور همپایی با آغازی نو در سطح جهانی: ایجاد سازمان ملل متحد، شکست نازیسم و فاشیسم، پیدایش امکانات مبارزه با استعمار انگلیس در ایران، امید به پیروزی صلح جهانی، برابری انسان‌ها و سوسیالیسم.

۸- اعتراض شدید نسبت به عقب‌ماندگی‌ها، شرایط نابسامان و فقر در جامعه یهود و آمادگی برای احقاق حقوق این جامعه از دولت.

۹- به زیر سؤال کشیدن رهبران و سران سنتی جامعه: حبرا (انجمن کلیمیان)، نماینده یهودیان در مجلس و زعمای دین و سایر انحصارطلبان قدرت.

با توجه به نکات بالا می‌توان گفت که پیدایش نشریه ایسرائل یک نیاز زمان بود و شرایط ویژه آن سالها، تولد چنین جریده‌ای را ایجاب می‌کرد. نیز قابل درک است که چنین نشریه‌ای به «امور سیاسی» جاری در جامعه گرایش پیدا کند.

سردبیر و مدیر این نشریه، دکتر رحیم کهن، این ویژگی را درک کرد و نشریه را همواره به صورت یک بلندگو در نظر گرفت تا نقطه نظرها و آرای روشنفکران معترض

## ژاله پیرنظر

ولی مثبت و فعال یهودی را به گوش خوانندگان برساند. اسرائیل، همانگونه که خواهیم دید، به مثابه یک اهرم سیاسی، یک ارگان و جبهه واحدی از نظرها (و نه سخنگوی یک نظریه خاص) عمل می کرد و کارساز بود.

در دو سال انتشار اسرائیل بیش از پنجاه روزنامه و مجله دیگر در تهران انتشار داشت که به چند دسته تقسیم می شوند:

- ۱- ارگان‌های احزاب سیاسی (مانند نشریات حزب توده ایران)
  - ۲- ارگان‌های نمایندگان مجلس یا کاندیدهای انتخابات
  - ۳- نشریات وابسته به گروه‌ها یا شخصیت‌های سیاسی (مانند رعد امروز و سیدضیاءالدین طباطبائی و پیکار روز و احمدنامدار).
  - ۴- نشریات خبری عمومی (چه دولتی و چه غیر دولتی)
- در این جمع کثیر جراید (بیش از ۵۰ نشریه تنها در تهران) ویژگی اسرائیل در این است که:

- ۱- به دنبال ایجاد حزب و تشکیلات نبود.
- ۲- سخنگوی یک مرام سیاسی خاص نبود.
- ۳- به دنبال نمایندگی در مجلس و کسب قدرت سیاسی نبود.
- ۴- وابسته به دولت ائتلافی و کابینه نخست‌وزیر قوام‌السلطنه و در پی حمایت از آن نبود.

۵- پشتیبان هیچ یک از قوای متفق (انگلیس، روسیه شوروی و امریکا) در ایران نبود.

۶- وابسته به هیچ کشور خارجی نبود.

افکار و آرای همکاران و اداره‌کنندگان اسرائیل، از مددکاران اجتماعی، پزشکان و آموزگاران و دیگران که بگذریم، در زمینه سیاست و فعالیت‌های سیاسی، هواداران سه نظریه را دربر می گرفت:

۱- طرفداران صیونیسیم، ملی‌گرایان قومی و مذهبی. اینان با تشکیل کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸ فعال‌تر شدند و کشش به سوی مهاجرت به آن کشور در ایشان

## ژاله پیرنظر

قوی تر شد. این دسته از همکاران، حوادث و رویدادهای فلسطین را ساعت به ساعت دنبال می کردند و در نشریه اسرائیل ستون «اخبار فلسطین» و ترجمه مقالات و مطالب پیرامون افکار عمومی جهانی در باره این مسأله را تهیه و اداره می کردند.

۲- طرفداران اندیشه‌های جهانی سوسیالیسم و پیروان مشی حزب توده ایران. اینان به پیروی از مشی عمومی سایر نشریات حزبی، تمرکز به روی مبارزه علیه فاشیسم را در آن سال دنبال می کردند و تأکید بر تجزیه و تحلیل‌های طبقاتی از جامعه و مسائل آن داشتند. برای این دسته از همکاران اسرائیل تمایل به حزب توده، به رسم آن زمان، یک افتخار و شاید یک وظیفه سیاسی بود (به علت مخالفت حزب توده با فاشیسم و طرفداری آن حزب از یهودیان).

۳- طرفداران ملی‌گرایی غیرمذهبی (لائیک)، ضد استعمار انگلیس و پشتیبان مبارزه ضد امپریالیستی در ایران. اینان اخبار عملکرد انگلیس در ایران را از نزدیک دنبال می کردند و در سالهای بلافاصله بعد از انتشار اسرائیل از پیروان ملی شدن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق و جبهه ملی یا «سوسیالیست‌های نیروی سوم» شدند.

در اینجا ذکر این مطلب لازم است که در دهه ۱۹۴۰ در جامعه یهودیان روشنفکر و سیاسی ایران تفکیک کامل و مرزبندی‌های روشن بین دو مرام و نظریه اول و دوم، بدان گونه که در دهه‌های بعد به چشم می خورد، هنوز صورت نگرفته بود. اینان اساساً تضادی بین اندیشه‌ها و مرام صیونیسم و کمونیسم نمی دیدند. به طور مثال بسیاری از جوانان فعال سیاسی که به مرام سوسیالیستی حزب توده جلب شده بودند، خود را صیونیست هم می دانستند و آرمان‌های سوسیالیستی صیونیست‌های اروپایی را در ایجاد و ساختمان کشوری یهودی و مساوات طلب در فلسطین می ستودند. بر عکس، جوانان طرفدار صیونیسم نیز خود را پیرو مرام‌ها و اردوگاه بین‌المللی نیروی کار و سوسیالیست می دانستند. ولی با وجود ناروشن بودن مرزبندی‌های میان این مرام‌ها در ذهن گردانندگان این نشریه، تقسیم‌بندی بالا در خطوط کلی خود هنوز معتبر است.

در مسیر انتشار نزدیک به دو سال اسرائیل خواهیم دید که همانگونه که پیدایش نشریه یک ضرورت و نیاز زمان خود بود و بازتابی طیفی از آرای سیاسی به حیات

## ژاله پیرنظر

آن تداوم و قدرت می‌داد و آن را برای خوانندگانش جذاب‌تر می‌کرد، همین خاصیت برجسته، یعنی تک‌مرامی نبودنش، در انتها باعث از هم پاشیدگی و عدم قدرت آن شد. چه به‌هنگام قطبی‌تر شدن اوضاع و گرایش‌های سیاسی، امکان کار مشترک و زمینه‌های همکاری ایدئولوژیک کمتر و کمتر شد.

هنگامی که تنش‌ها و کشمکش‌ها و جدل‌های مرامی درون جامعه حادث‌تر شد، ما بازتاب این روندها را در مقالات می‌خوانیم. به‌نشریهٔ اسرائیل از چند جانب حمله می‌شود. عده‌ای (به‌طور مثال در شهر همدان) تأثیرپذیرفته از رهبری مذهبیون سنتی، نشریه را «آسور» (به‌معنای حرام) می‌خوانند و آنرا تحریم می‌کنند.<sup>(۷)</sup> سازمان‌های فعال صیونیستی که جوانان یهودی را در مسیر مهاجرت به کشور اسرائیل بسیج و ترغیب می‌کردند، این نشریه را «چپی» و «کمونیستی» می‌خواندند.

دسته‌ای از روشنفکران یهودی که به سیاست‌های روز ایران جلب می‌شدند، ضمن مخالفت با استعمار انگلیس، رسالت خویش را در مبارزه علیه فاشیسم و در راه مساوات انسان‌ها صرف‌نظر از مذهب و نژاد، ارزیابی می‌کردند و اینان به شیوه‌ای روزافزون، به یگانه‌گانه‌گانه قطب‌مدافع آنان در ایران آن روز، یعنی به «حزب تودهٔ ایران» کشیده می‌شدند. مقالات تهیه شده توسط هواداران مشی حزب توده، در نشریهٔ اسرائیل بیشتر و بیشتر لحن و ندای واژه‌ها و تحلیل‌های نشریات آن حزب را داشت. از «سیر جبری تکامل جوامع بشری»، «مبارزهٔ ذاتی پدیده‌ها»، «خلافت توده‌ها»، «دمکراسی دروغین بورژوازی»، «ابزار تولید و قوانین عینی پیشرفت» سخن می‌گفتند و آیندهٔ جامعهٔ یهودی ایران را در همکاری، ادغام در اجتماع بزرگ و شرکت آن در مبارزهٔ طبقاتی و سیاسی کل جامعه می‌دیدند.

از آنجا که جو عمومی در سال ۱۹۴۸ به‌طور قطع به سوی جلب شدن بیشتر و بیشتر به قطب‌های مرامی و جبهه‌بندی‌های سیاسی در جریان بود و از آنجا که حاصل این قطبی‌شدن، سیر طبیعی جریان‌ها به سوی تندروی، افراط و «رادیکال» شدن بود، حفظ کردن تندروهایی که به‌سوی راست یا چپ گرایش داشتند در درون یک جبههٔ واحد، هر روز مشکل‌تر می‌نماید. توافق‌های شماره‌های نخستین اسرائیل و یکپارچگی صفوف

## ژاله پیرنظر

نویسندگان نشریه رفته رفته بهم می‌خورد و شماری از نویسندگان، نشریهٔ اسرائیل را ترک می‌کنند. این هفته‌نامه در ماه‌های آخر حیات خویش، بیش از پیش رو به مشکلات درون جامعهٔ خود دارد و از میان انبوهی از مسائل و کمبودها، روی سه مطلب اساسی آن دوره تأکید می‌کند و خواسته‌های معین و شعارهای مشخص ارائه می‌دهد. در ده شمارهٔ آخر نشریه، تمرکز اساسی مقالات نه روی مبارزهٔ سیاسی با فاشیسم و نه در جهت شناسایی و همکاری با جامعهٔ بزرگ‌تر، بلکه بر سر این سه موضوع است و بس:

۱- مسألهٔ مراد اریه، نمایندهٔ یهودیان در مجلس شورای ملی دورهٔ پانزدهم و

مخالفت شدید با نمایندگی او

۲- مسألهٔ حبرا و رهبری جامعه و انجمن کلیمیان

۳- مسألهٔ آموزش در مدارس یهودی

بدینسان مجموعهٔ خواسته‌های مبارزاتی و اصلاحی نشریه، روی این سه مشکل متمرکز می‌شود. در زمینهٔ اول از غیبت اریه از صحنه و عدم دلسوزی او برای طبقات محروم جامعهٔ یهود (که نمایندگی‌شان را در مجلس دارد) انتقادهای سخت و تند دارد. اریه را «وکیل گریزپا، سودپرست و خائن» می‌خواند (شمارهٔ ۵۹، صفحهٔ ۴) و خواهان استعفای او از وکالت می‌شود. در زمینهٔ دوم، لبهٔ تیز حمله به سوی حبرای «سست و بی‌اراده» است که در شرایط سرگردانی و بلا تکلیفی جامعهٔ بی‌نماینده، بی‌عمل است و به درد اکثریت محروم جامعه نمی‌رسد. اکثر آقایان عضو حبرا را «از طبقات مرفه» معرفی می‌کند. هر دو مرجع رهبری (نمایندگی مجلس و انجمن حبرا) را «زائد و بی‌مصرف» می‌خواند و خوانندگان را علیه آنان به مبارزه می‌خواند. در زمینهٔ سوم، به وضع بد آموزش و تعلیم و تربیت در مدارس یهودی اعتراض دارد و خواهان تغییرات جدی و اصلاح این نابسامانی‌هاست. اما در هیچیک از این نوشتارهای مبارزه‌جویانه راه حلی برای اجرای یک برنامهٔ روشن ارائه نمی‌دهد.

نشریهٔ اسرائیل در شماره‌های آخر، دیگر آن کشش و حرارت ماه‌های اول انتشار و آرای متفاوت را، که با همکاری اداره‌کنندگان پرشور در خود منعکس می‌کرد، به کلی از دست می‌دهد. مقالات توسط معدودی به نگارش در می‌آیند. نظرات بیشتر معطوف

## ژاله پیرنظر

درون می‌شود و مقاله‌ها نشان از تک موضوعی دارند. روشن است که چندصدایی سابق و نوای موزونی که از این همگونی آنها به گوش می‌رسید دیگر به صورت واحد به گوش نمی‌رسد و همه سازها با هم به صدا در نمی‌آید. نویسندگان و سازهاشان جلب نیروهای دیگری شده و پایه‌گذار اسرائیل تنها مانده است. از جمله برجسته‌ترین عللی که موجب تعطیل شدن نشریه شد می‌توان از این دو نام برد:

۱- کسر بودجه - نشریه دیگر قادر به پرداخت مخارج خود نبود

۲- عدم هم‌آهنگی فکری میان همکاران نشریه اسرائیل

آخرین شماره اسرائیل (۶ مه ۱۹۴۸) اندکی پیش از برپایی کشور اسرائیل به زیر چاپ رفت. هفته‌نامه اسرائیل در شصت و دو شماره، هر شماره در ۴ یا ۶ صفحه، از تاریخ ۵ اردیبهشت ۱۳۲۵ (۲۴ آوریل ۱۹۴۶) تا ۱۶ اردیبهشت ۱۳۲۷ (۶ مه ۱۹۴۸) با یک وقفه هفت ماهه، به صورت منظم به طور هفتگی منتشر شد. در هر شماره به طور متوسط دوازده مقاله، ترجمه و تفسیر (بدون محاسبه ستون اخبار و نامه‌های خوانندگان) تهیه و به دست خوانندگان می‌رسید.

## بررسی موضوعی - متنی هفته‌نامه «اسرائیل»

از میان انبوه بالغ بر ۷۵۰ مقاله، تحلیل و تفسیر و نقد اجتماعی و فرهنگی، می‌توان مقالات را اساساً در این چند رده گنجانید:

۱- مقالات اجتماعی شامل شرایط محیط زیست، حقوق مدنی و سیاسی و

انتقادی

۲- مقالات مربوط به بهداشت و بهزیستی

۳- مقالات آموزشی و تعلیم و تربیتی

۴- مقالات مبارزه با یهودی‌ستیزی، نازیسم و فاشیسم

۵- مقالات مربوط به هویت شامل بحث پیرامون صیونیسیم، ناسیونالیسم ایرانی،

درک‌های مذهبی و تاریخیچه قومی

ژاله پیرنظر

۶- مقالات مربوط به زنان و حقوق اجتماعی آنان

۷- مقالات مربوط به انتخاب نماینده کلیمیان در مجلس شورای ملی دوره

پانزدهم

۸- آشنایی با مفاخر و بزرگان یهودی در جهان شامل ترجمه و معرفی آثار و

شرح زندگانی آنان

با در نظر داشت رده‌بندی بالا، به بررسی مقاله‌های اساسی می‌پردازیم که جنبه تاریخی دارند و جامعه یهود ایرانی را در سالهای میانی قرن بیستم بهتر به ما می‌شناسانند.

### ۱- هفته‌نامه «ایسرائل» و شرایط زیستی- اجتماعی جامعه یهود

در سالهای پس از جنگ جهانی دوم هزینه زندگی نسبت به سالهای پیش از جنگ به بیش از ده برابر افزایش یافت.<sup>(۹)</sup> مواد اولیه زندگی به زحمت و با سختی در دسترس عامه مردم قرار می‌گرفت. اکثریت جامعه دچار فقر، کمبود مواد غذایی، بدی تغذیه، بیماری و تنگدستی بود. تلاش دولت در جهت جیره‌بندی مواد خوراکی بی‌نتیجه ماند و شرایط اقتصادی رو به وخامت داشت.

تا آنجا که می‌دانیم جمعیت یهودیان ایران در دهه میانی قرن بیستم (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵) حدود صد هزار نفر برآورد شده است.<sup>(۱۰)</sup> اگرچه درصد قابل توجهی از این جمعیت، رفته رفته در اثر امکانات بیشتر راه به خارج از محله‌های یهودی‌نشین گشوده و زندگی‌شان بهبود پذیرفته بود، اما هنوز آن محله‌های فقیرنشین و فلاکت‌بار، محل زندگانی جمعیت وسیعی از یهودیان ایران بود.

موقعیت زندگی در این محله‌ها رقت‌انگیز و غیرانسانی بود. در اینجا فقر و گرسنگی به تساوی تقسیم می‌شد. ناداری همه‌گیر بود و بیماری همیشگی و مزمن. بیسواد و جهل، به همراه حقارت، واهمه‌ها و ناامنی‌های دائم بر زندگی ساکنان محله‌های یهودی حکمفرمایی می‌کرد. انسان‌های بی‌پناه این بیغوله‌ها در شرایط نبود ابتدایی‌ترین امکانات بهداشتی، آموزشی، تغذیه‌ای و مسکن، گذران زندگی می‌کردند. در نظر یک تازه‌وارد به



## ژاله پیرنظر

محلّه، اولین منظرهٔ رقت‌بار، انبوه زباله و مگس و کثافت بود همراه با تعفنی خارق‌العاده که استشمام آن تنفس عادی را برای ساکنین مشکل می‌نمود. این زباله‌ها به بیرون از محلّه راه نداشت و لذا آنقدر می‌ماند تا پس از مدتی به خارج از شهر برده شود و به مصرف کود و کشت برسد. (۱۱)

در شرایط فقدان هر گونه مددکاری اجتماعی، خدمات عمومی، بیمه و سرویس‌های بهداشتی و آموزشی، واقعیت زندگی ساکنان محلّه‌ها در عین برانگیختن ترحم و رقت، احساس خشم و پرخاش را در جوانان همکار اسرائیل زنده می‌کرد. مقالات متعدد اجتماعی در صفحات این نشریه به چاپ رسید که در آنها از یک طرف توجه خواننده به ذلت محلّه‌نشینان و نیاز مدرسانی به آنان جلب می‌شد و از طرف دیگر، به مقامات دولتی اعتراض می‌شد که چرا به ترمیم و آبادانی این مناطق واقعی نمی‌گذارند. به قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر وقت گوشزد می‌شود که بهتر است «طبق منشور ملل متفق» رفتار کند، غائلهٔ مشهد را بخواباند و مجرمین را سرکوب نماید. (اسرائیل، شمارهٔ ۲، مقالهٔ «غائلهٔ مشهد» به قلم ا. مهر) گزارشی نیز از کانون جوانان یهودی ایران (در صفحهٔ ۳ به قلم دکتر کهن) می‌خوانیم که از اقدامات این کانون در لزوم نظافت و اسفالت‌ریزی در برزن ۲ کوجه‌های محلّه شرحی می‌دهد.

در شمارهٔ ۵ می‌خوانیم از بابل نامهٔ شکایت‌آمیزی به نشریه رسیده که در آن شاکلی «اظهار می‌دارد که افراد را به صرف یهودی بودن در حمام عمومی و در نمره‌های خصوصی راه نمی‌دهند و این موضوع یعنی جلوگیری از حمام رفتن یهودیان بابل باعث انتشار بیماری‌های زیادی در بین تودهٔ مردم گردیده است.» (۱۲) هفته‌نامهٔ اسرائیل از وزارت بهداشتی و شهرداری مربوطه می‌خواهد که «هرچه زودتر در رفع این تضییقات که قطعاً به بهداشت عمومی لطمه وارد می‌آورد، اقدام جدی مبذول دارند.»

در لابه‌لای صفحات نشریه می‌بینیم که اسرائیل می‌کوشد به خوانندگانش نشان دهد که علت اصلی عقب‌افتادگی جامعهٔ یهودیان به طور کلی، کناره‌گیری و عدم شرکت آنان در سرنوشت خویش است که برایشان سخت‌گیران تمام شده و می‌شود. نشریه تشویق می‌کند که به اعادهٔ حیثیت لطمه‌خوردهٔ قرون متمادی بپردازند و بدون انکار

## ژاله پیرنظر

هویت قومی خویش به‌صحنهٔ اجتماع قدم گذارند و نقش خود را در جامعه به درستی ایفا کنند. «ما به این نام وارد عمل می‌شویم» (شمارهٔ ۴، صفحه ۶) و گزینش نام اسرائیل برای نشریه از این روحیهٔ مبارز ناشی است. دکتر کهن و سایر اعضای تحریریه با روحیهٔ توسری خوری، گردن کج، انکار خود و ریشه‌های خود، که زاییده ترس و بیم و هراس مزمن است، مبارزه می‌کنند. با افرادی از بزرگان قوم که عدم دخالت را تشویق می‌کنند و از اصطلاح «مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است» برای بی‌عملی مدد می‌گیرند، سرسازش ندارند و دستوره‌های خشک و نصایح «پدرانه» را در مقالاتشان بررسی و تحلیل می‌کنند و نظریهٔ عدم فعالیت در امور اجتماعی و سیاسی را مردود می‌دانند.

در شمارهٔ ۵۲ در بارهٔ خروج از محله‌های یهودی، اصلاح زبان فارسی محله‌نشینان و چگونگی یادگیری لهجه و تکلم درست صحبت می‌شود. <sup>(۱۳)</sup> در شمارهٔ ۲۸ خطاب به «جناب آقای شهردار» گوشزد جدی برای پاکسازی و بهبود وضع محله‌ها می‌کند. نویسندهٔ مقاله، ادهمی، در این مقاله اعتراض دارد که این «منطق» که «یهودیان ثروتمند هستند، خودشان تعمیرات لازم را بکنند» چقدر بی‌پایه و مضر به حال اجتماع است. اسرائیل با آگاهی به اینکه تعداد کمی از یهودیان در تجارت موفق هستند و در سطح اقتصادی و مالی بالاتری نسبت به سایرین قرار دارند، سمت‌گیری اجتماعی و سیاسی روشنی به سود اکثریت محروم و تنگدست جامعه عهده‌دار می‌شود.

در شماره‌های متعدد، چه در ستون نامه‌های وارده و چه در گزارش‌هایی از دیدار شهرها و شهروندان یهودی آنها، بارها می‌خوانیم که وضع اجتماعی و زیست مردم بسیار نامناسب و دلخراش بوده و تقاضای مساعدت دارند. از تکاب (شمارهٔ ۳۴)، الیگودرز و دهستان جابلق (شمارهٔ ۳۴)، بیجار (شمارهٔ ۳۲)، شیراز (شمارهٔ ۲۸ و ۵۸)، همدان، اصفهان، ملایر و مازندران (شمارهٔ ۳۸) نامه می‌رسد و مردم سخن از درد و رنج می‌رانند. مشکل قصابی‌ها و «دل و قلوب کاشر» (شمارهٔ ۳۲) جلوه‌ای از زندگی در محله را عیان می‌سازد. نبودن وسایل تحصیل و آموزش ابتدایی و هدر رفتن استعدادها و ذوق کودکان و جوانان بارها مورد انتقاد قلمزنان اسرائیل است.

## ۲- هفته‌نامه «ایسرائل» و بهداشت عمومی

لزوم توجه به بهداشت و تندرستی از جمله موضوع‌های بسیار مهم آن سالهاست و در نشریه‌ی اسرائیل به طور مکرر این مهم تأکید می‌شود. از جمله نویسندگان همکار نشریه چندتن طیب بودند و ما با اسامی دکتر رحیم کهن، دکتر ناصر اخترزاد، دکتر همایون حکمتی، دکتر بسیم برجیس، دکتر خانبابا (ایمره) رخسار، دکتر بلور و دکتر فرج‌الله گلبان برخورد می‌کنیم. شماری از اینان در آن سالهای فراگیری بیماریهای تیفوس و تیفوئید و قحطی دارو و درمان، خدمات بسیار به اجتماع خود می‌کردند. در مرکزی به نام کانون خیرخواه بدون چشمداشت مالی، بیماران را معالجه می‌کردند و سپس در بیمارستان سپیر همچون هاله‌ای به دور این نهاد بهداشتی و درمانی، فعالیت دائمی و خستگی‌ناپذیر داشتند. در شماره ۲۳ نشریه به مناسبت پنجمین سالگرد مرگ دکتر سپیر -- که در حین مداوای بیماران مبتلا به تیفوس، خود مبتلا شد و از پا درآمد -- شرح کاملی از فداکاریهای این پزشک شریف آمده است. دکتر کهن و دکتر سپیر با همکاری یاران دیگر چون بنژامن نهورای از جمله پایه‌گذاران بیمارستان و نهادهای پزشکی بودند.

دکتر رحیم کهن پیرامون تغذیه درست (شماره ۵۱) و تندرستی (۵۰)، سل، ویتامین‌ها (۴۶)، تراخم (۴۳)، سفلیس (۳۸ و ۳۹) و سوزاک (۳۷) و بسیاری مطالب دیگر راهنمایی‌های دلسوزانه می‌کند و به شیوه‌ای ساده و قابل درک نکات پزشکی را شرح و توضیح می‌دهد.

دکتر همایون حکمتی در شماره‌های ۳۳، ۳۴، ۳۵ و ۳۶ پیرامون سلامت دندان و دهان و لثه‌ها دانش دندان‌پزشکی خویش را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. دکتر اخترزاد پیرامون بیماری‌های آمیزی (شماره ۴۱)، دکتر گلبان در باره دیفتری (شماره ۴۲)، دکتر رخسار پیرامون رشد اطفال (شماره ۴۴ و ۴۶) و تغذیه کودکان (۴۸) می‌نویسد. دکتر بلور (شماره ۵۵) و نیز دکتر بسیم برجیس، جزو کادر پزشکی نشریه هستند.

بانو توران حسیدیم قابله بااطلاعی است که در سری مقالاتی پیرامون زایمان (شماره ۵۸)، لزوم تغذیه نوزاد از شیر مادر (شماره ۵۴)، دوره شیرخوارگی در اطفال (۵۷) و بیماریهای زنان زائو و بهداشت ویژه آنان خطاب به زنان خواننده نشریه، اطلاعات مفیدی می‌دهد.

### ژاله پیرنظر

از مقالاتی در معرفی بیماریهایی چون رماتیسم و مالاریا و تراخم و اسهال در اطفال و تغذیه درست گرفته تا مقالاتی در لزوم ایجاد و تقویت درمانگاه‌ها و توجه به بهداشت عمومی و چگونگی پرستاری و معالجه بیماران در خانه، همه گویای دلسوزی این تحصیل کرده‌ها و آمادگی آنان در خدمت به جامعه است.

جدول صفحه روبرو، گرچه امکان دارد خیلی دقیق نباشد، ولی تعداد تقریبی جمعیت یهودی را در ایران دهه ۱۹۴۰-۱۹۵۰ نشان می‌دهد. (۱۴)

### ۳- هفته‌نامه «ایسرائل» و تعلیم و تربیت

اکثر افراد جامعه یهود در آن سالها بیسواد بودند. مشاغل معمولی مانند دوره گردی، خیاطی، نجاری، کفاشی، مسگری، بزازی، عطاری، دستفروشی، بافندگی، دلالی و زرگری در میان آنها عمومیت داشت. مغازه‌داری، سمساری و دلالی در شهرها از جمله مشاغل آنان بود. در میان زنان هم فروش طلسم و دعاهای گوناگون علیه بیماری‌ها و به منظور دفع شر و خنثی کردن چشم بد، جزو حرفه‌های متداول بود. (۱۵) سطح زندگی به قدری پایین بود که اساساً افق دیگری جز تلاش در راه معاش روزانه و زنده ماندن را در بر نمی‌گرفت. فعالیت‌های آموزشی آلیانس و زحمات مدرسین و سایر خدمتگزاران جامعه در زمینه تعلیم و تربیت، رفته‌رفته نتیجه داد. میزان بیسوادی کمتر شد و به ۷۵ درصد افراد جامعه رسید. در سراسر ایران حدود ۲۲ مدرسه آلیانس و ۳۰ مدرسه دیگر یهودی که در آنها زبان اصلی فارسی بود به تدریس مشغول بودند. یهودیان جز فارسی به فراگیری فرانسه، انگلیسی و عبری علاقه نشان می‌دادند. به علت کمی تعداد مدارس و اشتیاق محصلین به فراگیری، هر روز بر تعداد دانش‌آموزان یهودی که در مدارس دولتی ثبت نام می‌کردند افزوده می‌شد.

در سال ۱۹۴۶ در حدود صد دانشجوی یهودی در دانشگاه تهران تحصیل می‌کردند و تعداد معدودی نیز قادر به ادامه تحصیلات خود در خارج از ایران شدند. گردانندگان اسرائیل از این گروه کوچک تحصیل کرده، فعال و دلسوز به حال جامعه تشکیل

ژاله پیرنظر

شده بود. هفته‌نامهٔ ایسرائل از همان ابتدا نسبت به آموزش و تربیت نسل جوان جامعه حساس بود.

محل	خانوار	تعداد افراد
تهران (۱۹۴۹)	۸,۰۰۰ تا ۱۰,۰۰۰	۴۰,۰۰۰ تا ۵۰,۰۰۰
شیراز	۲,۰۰۰	۱۵,۰۰۰ تا ۱۷,۰۰۰
اصفهان	۱,۱۰۰	۱۰,۰۰۰
کرمانشاه	۵۰۰	۳,۰۰۰ تا ۴,۰۰۰
همدان	۴۰۰	۳,۰۰۰
مشهد (۱۹۴۸)	—	۲,۵۰۰
خوانسار (۱۹۴۶)	۲۵۰	۱,۷۵۰
بروجرد	۲۰۰	۱,۵۰۰
کاشان (۱۹۴۲)	—	۱,۳۸۰
گلیپگان	۱۹۰	۱,۲۵۰
سقز	۱۵۰	۱,۰۶۰
رضائیه	۱۵۰	۱,۰۰۰
تکاب (۱۹۴۰)	۱۰۰	۱,۰۰۰
آبادان	۲۰۰	۸۰۰
نھاوند	۱۱۵	۷۵۰
بیجار (۱۹۴۷)	۷۰	۵۰۰
بابل	۷۰	۵۰۰
تویسرکان	۷۵	۵۰۰
بوشهر	۶۰	۴۰۰
ملایر	۴۰	۳۵۰
اهواز	۷۰	۳۰۰
رفسنجان	۴۳	۳۰۰

جمع کل (با احتساب هر خانوار ۵ تا ۸ نفر) ۹۸۴۵۰ نفر  
 در شماره اول، سالم‌زاده<sup>(۱۶)</sup> طی مقاله‌ای به بررسی توزیع مجانی لباس در دبیرستان اتحاد به شاگردان بی‌بضاعت پرداخته و سؤال می‌کند آیا این گونه صدقه و اعانه در درازمدت قادر است به صورتی اساسی مشکل جامعه را حل کند یا اینکه صدقه تنها مرهمی است موقتی به روی درد. این رشته سر دراز دارد و مقالات متعددی در طی یکسال و اندی عمر نشریه پیرامون چگونگی تدریس درست، مبارزه با جمود فکری «بزرگان قوم»، تشویق به درس و آموزش، ترغیب ثروتمندان به احداث مدارس (دکتر اخترزاده، شماره ۳۹)، آموزش به خانواده‌ها که پایه‌ی مدارس نسبت به تعلیم و تربیت فرزندان کوشا باشند (شماره ۳۸)، گشودن افق دید در برابر جامعه («یک مشت حقایق»، الیاس مظلومی، شماره ۳۸) نوشته می‌شود. «جان صدها کودک بی‌گناه در خطر است» (شماره ۴۳) اشاره به مدرسه اتحاد شعبه خیابان سیروس دارد که ساختمان مدرسه ویرانه‌ایست در حال فروپاشی و همه روزه اینهمه دانش آموز در آن آمد و شد می‌کنند. شماره ۴۴ در ادامه این مطلب، باز از امکان فروریزی سقف چند مدرسه در اثر باران و برف و ماندن زیر آوارسختن می‌راند و توجه خوانندگان را به این نیاز فوری یعنی جمع‌آوری هزینه لازم برای تعمیر ضروری جلب می‌کند و می‌پرسد چگونه است که «جان صدها کودک بی‌گناه در خطر است در حالیکه صدها هزار ریال خرج گُلکاری مقبره مردگان می‌کنند.» نویسنده مقاله، ادهمی، می‌پرسد چگونه است که «ارجحیت‌ها تا این حد مخدوش است؟»

در شماره ۴۹، صفحه ۳، متن نامه شکایت‌آمیز پدری را می‌خوانیم که به وزارت فرهنگ اعتراض دارد. او می‌گوید: «معلوم نیست امروز مدرسه زندان قرون وسطی است یا محل تعلیم و تربیت؟... آقای مصفا، معلم دبیرستان اتحاد اجازه دارد که به جای تنبیه اخلاقی نسبت به شاگردان قصابی نماید؟» پدر ادامه می‌دهد که پسر مضروب او، دانش‌آموز کلاس ششم ابتدایی، شمطوب موسی هندی‌زاده، پس از زخمی شدن توسط معلم، خود مجبور شده به داروخانه برود چون «در این دبیرستان اتحاد حتی یک شیشه تئورید هم

## ژاله پیرنظر

پیدا نمی‌شود تا افاً پس از قصابیِ معلمین لایق، محل مجروح شده را پانسمان کنند.»

شخصی با امضای ده. در شماره ۵۴ در مقاله‌ای با عنوان «مسئول کیست؟» از کسری بودجه آموزشی، عدم پرداخت حقوق معلم‌ها، وضع نابسامان آموزشی در مدارس یهودی سخن می‌راند و از این شماره تا پایان انتشار نشریه، یک کارزار تبلیغاتی آموزشی در جریان است. همکارانی چون امیدوار، ادهمی و یکی دو نفر دیگر در سری مقالاتی تا انتها روی وضع مدارس، بدی سیستم آموزشی، تنبیه بدنی در مدارس، بی‌توجهی و کمی بودجه تأکید دارند، انتقادهای اساسی طرح می‌کنند، بر علیه جهل و بیسوادی می‌نویسند، در ترویج فرهنگ می‌کوشند (امیدوار، «اجتماع بی‌فرهنگ»، شماره ۵۸)، جوانان را به تشکیل سازمان جوانان تشویق می‌کنند (ش. کردیان، «جوانان برای آینده آماده شوید»، شماره ۵۹)، از لطمات فرهنگی تملق‌گویی نسبت به ثروتمندان در مدارس انتقاد می‌کنند (ادهمی، «چه نقشه خطرناکی در کار است؟»، شماره ۶۱)، مسأله توزیع لباس در دبیرستان اتحاد و دبستان کورش را مطرح می‌سازند و سپس پیرامون کسری بودجه تأکید می‌کنند: «... اوضاع فرهنگی و وضع دانش‌آموزان مدارس اتحاد شهرستان‌ها (بجز همدان) بسیار رقت‌انگیز است که اگر از تهران توجهی به آنها نشود و اگر وجود تشکیلات صحیح و منظم به جای «حبرای فعلی به داد آنها نرسد ممکن است از این رشته راه باریک فرهنگی هم محروم شوند.» (مخبر، «جشن توزیع لباس در دبیرستان اتحاد»، شماره ۶۱، صفحه ۳)

بدینسان در آخرین شماره نشریه نیز صدای حق‌طلبانه نشریه اسرائیل پیرامون مشکلات تعلیم و تربیت به گوش می‌رسد. ولی اعتراض این هفته‌نامه به دلیل نداشتن رهبری و برنامه عملی، تنها در سطح دلسوزی و انتقاد باقی می‌ماند.

## ۴- هفته‌نامه «اسرائیل» و مبارزه با آنتی‌سمیتیسم و نازیسم

قاطع‌ترین، بی‌امان‌ترین و خشم‌آلودترین نگارش را در دوره انتشار نشریه اسرائیل، در مقالات ضدنازیسم و فاشیسم و در ارتباط با دفاع از موجودیت و هستی قوم یهود می‌بینیم. در اینجا ذره‌ای مسامحه نیست: ناله‌ها، فریادها و پرخاش‌های ناشنیده

## ژاله پیرنظر

نسل‌های پیشین که همواره آماج اهانت‌ها و تحقیرها بودند و دم برنمی‌آوردند، به وسیله نویسندگان آگاه این نسل به گوش می‌رسد.

اینگونه مقالات، صرفنظر از دیدگاه نویسندگان آنها، دارای دو لحن متفاوت

هستند:

۱- در مبارزه با تعصبات مذهبی و یهودی‌ستیزی موجود در فرهنگ و باورهای مذهبی مردم عامی و فریب‌خورده که به طور مثال به شایعه‌های مسمومی از قبیل «ربودن بچه مسلمان به هنگام موعد پسخ توسط یهودی‌ها» جلب می‌شوند و باور دارند، لحن نگارش اینگونه مقالات، توضیحی و آموزشی و در پی تفهیم بی‌اساس بودن چنین شایعه‌هاست.

۲- در افشای توطئه‌ها و تحریکات ضد یهودی‌گری، در مبارزه با نشریات طرفدار نازیسم و فاشیسم و مبلغین علنی آنتی‌سمیتیسم، لحن و صدا پرخاشگر است و پرخروش، هرچند در استدلال گاه ساده و تک بُعدی باشد.

از هر یک مثال‌هایی می‌آوریم:

در همان شماره اول نشریه، صفحه اول، بازتاب این سم اجتماعی و بالای تعصب و ضدیت را حاضر می‌بینیم. اندکی پس از خروج قوای متفقین از ایران در سال ۱۹۴۶، در چند شهر به محله‌های یهودی‌نشین حمله شد. وخیم‌ترین این حملات در شهر مشهد رخ داد. اگر تا چندی پیش حضور نیروهای بیگانه عاملی در جلوگیری از چنین حملاتی بود، حال میدان برای تاخت و تاز باز بود. مقاله «یک توطئه ضد یهود» حاکی از حمله و مجروح کردن یهودیان در مشهد است که در طی آن مردم قربانی تعصب و یورش واقع شده‌اند. با مطالعه خبر این توطئه متوجه می‌شویم که خطر تا چه حد جدی و واقعی است و شرایط زیست اینان چه خصمانه است. نویسندگان به درستی درک کرده‌اند که خطر رشد شبه فاشیست‌های وطنی حقیقی است. با وجود شکست فاشیسم در صحنه جهانی، هنوز افکار مسموم نژادپرستی و برتری‌طلبی در فضای آن روز ایران پنخس بود. انتشار اسرائیل همزمان بود با پیگیری احزابی چون پان‌ایرانیست، جانسپاران میهن، آریا و سومکا (سالهای



ایجاد این احزاب و سازمانها بین ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ است.) گذشته از آن، در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲، گروه‌های غیرمتشکل به‌دور افرادی چون جمال امامی، حسن ارسنجانی، افراسیاب آزاد و چند تای دیگر فعال بودند.

در مقاله «ملت باید بیدار باشد» (شماره اول، صفحه اول) مهندس گبای اینگونه شرح می‌دهد که «حکومت‌های استبدادی که پایه و اساس‌شان بر روی ظلم به اکثریت استوار است... با تحریک احساسات ملی توده‌ها، با انتشار دروغ‌ها و اراجیفی که به رنگ و روغن عقاید مذهبی و نژادی تزیین شده است، آنها را بر علیه یکدیگر برمی‌انگیزند...» او تأکید بر آگاهی مردم برای ختنی کردن افکار تفرقه‌افکن دارد و با برشمردن شمه‌ای از تاریخ یهودیان در ایران، خواهان برقراری رابطه بین جامعه یهود و سایر هموطنان است و حمله به یهودیان مشهد را «تحریک دشمنان» می‌خواند. گردانندگان اسرائیل به دنبال ذکر خبر (حادثه آوریل ۱۹۴۶ در مشهد - یک هفته پیش از انتشار اولین شماره) از نخست‌وزیر وقت، احمد قوام (قوام‌السلطنه) تقاضای رسیدگی و تعقیب قضیه را دارند. جالب است که خبر این حمله به محله عیدگاه مشهد، در ابتدا از نشریه رهبر، شماره ۷۰۰ نقل شده است.<sup>(۱۷)</sup> و سپس در شماره‌های بعد گزارش‌های مستقل توسط خود نویسندگان نشریه اسرائیل دنبال می‌شود.

در سراسر سال ۱۳۲۵ خورشیدی (۱۹۴۶ مسیحی) در کلیه محافل بین‌المللی بحث حساس و جدی به طور روزمره روی مسائل فلسطین و روابط یهودیان و اعراب با انگلیس و پیدا کردن راه حل معقول و مورد پسند طرفین متمرکز بود و عین این بحث در نشریات ایران هم جریان داشت. نشریه اسرائیل با درک موقعیت تاریخی خود و با آگاهی وارد گود مبارزه شد و خود به قطبی در این بحث و مجادله بدل گشت.

هفته نامه اسرائیل از یک طرف به انتشار ترجمه‌هایی از مجلات معتبر بین‌المللی و درج تحلیل‌های منظم و ذکر اخبار هفتگی اقدام نمود تا بدینوسیله خوانندگان را در جریان اخبار روز فلسطین قرار دهد و از طرف دیگر به پاس‌خگویی نشریاتی همت گمارد که با «وفاداری به آلمان» و پذیرش دعوت مفتی اعظم فلسطین به «قیام ضد یهود»

## ژاله پیرنظر

خوانندگان خود را علیه «جهودهای غاصب و طلا دوست» می‌شوراند.

نشریه پیکار روز<sup>(۱۸)</sup> با افتخار می‌نویسد: «نازی بودن جرم نیست... من نسبت به آلمان وفادار مانده‌ام» و انسان می‌تواند «از روی عقیده و ایمان و علم و معرفت روش سیاسی دولت دیگری را بپسندد و از آن جانبداری کند... همین آلمان خشن... مگر چه خونی از ملت ما خورده‌اند که استحقاق فحش خوردن از ما را داشته باشد. همین آلمان خونخوار در مدت کوتاهی از سوزن ما را داد تا لکوموتیو و کارخانه و در مقابل برگه و زردآلوی آغشته به کثافت از ما گرفت. این دو همسایه معظمی<sup>(۱۹)</sup> که به خاطر آنها ملت می‌بایستی دست از مردانگی خود، حس حق‌شناسی خود، بزرگی خود بکشیم به کشوری که به نازل‌ترین قیمت و سهل‌ترین شرایط مایحتاج زندگی ما را تأمین کرده<sup>(۲۰)</sup> فحش و ناسزا بدهیم، چه تاجی تا به امروز به سر ما زده‌اند.» (پیکار روز، شماره ۱۱، ۱۳۲۶)

همین نشریه، به دنبال دلسوزی برای آلمان و سران شکست خورده نازی می‌گوید:

«آلمانی‌ها - همین سران نازی که در هفته گذشته به دار آویخته شدند فریاد کردند... که ما سالها ناظر اعمال شوم و ننگین این قوم در این کشور بودیم و خون خوردیم. هرچه فریاد کردیم نه آنها روش ظالمانه خود را تغییر دادند و نه کسی به داد ما رسید. عالم یهود نفوذ خود را در سایه طلا تهیه شده و تأمین نموده بود به دنیا ثابت کرد و جنگی را که به راه انداخته بود، برد و کسانی را که برای سعادت کشور خود قد برافراشته بودند به دار آویخت.» (پیکار روز، شماره ۲۶، ۱۳۲۶)

یکی دیگر از نشریات این دوران که به تحریکات و تبعیضات علیه یهودیان دامن می‌زند روزنامه یزدان<sup>(۲۱)</sup> است که در شماره جمعه ۱۴ فروردین ۱۳۲۶ مقاله‌ای تحت عنوان «یک نفر مسلمان به دست یهودیان قطعه قطعه شده است» درج کرد و زمینه‌ساز برانگیختن احساسات نفرت و کینه در بین خوانندگانش شد. در شماره ۲۳ نشریه اسرائیل، صفحه اول می‌خوانیم که یهودیان تقاضای رسیدگی به این ماجرا را دارند و در نامه‌ای خطاب به انجمن کلیمیان و رئیس آن آقای دکتر منتخب درخواست «تعقیب

## ژاله پیرنظر

قانونی موضوع» را دارند. نشریه دیگری که در این زمینه هم‌ردیف یزدان قرار دارد، نشریه فرمان<sup>(۲۲)</sup> است که ذکر مقالات آن خواهد آمد.

گردانندگان اسرائیل پیرو هر مرام سیاسی یا عقیدتی که بودند، متحد و با اعتماد به نفس تحریکات را افشا می‌کردند، با هوشیاری از خود دفع حمله می‌کردند، با دلسوزی توضیح می‌دادند و کار آموزشی‌شان را ادامه می‌دادند و به ارتقای سطح سیاسی و دانش خوانندگان یاری می‌رساندند. اسرائیل به سهم خود مدد رسان آزادی فکر و اندیشه در ایران بود و برسر ارزش انسان و انسانیت پافشاری می‌کرد.

به زودی نشریه مرد امروز (به سردبیری محمد مسعود) و حتی گاه‌گاه روزنامه کیهان نیز به خیل حمله‌کنندگان پیوستند. اینگونه نوشته‌ها و نشریات با شدت و ضعف‌های گوناگون بر سر مسائل حساس روز اظهار نظر می‌کردند و اساساً طیفی خاص و وسیع را تشکیل می‌دادند. از قلمزنان متعهد گرفته که بر سر مسئله فلسطین با نویسندگان اسرائیل اختلاف نظر سیاسی داشتند تا نژادپرستانی که با سوءاستفاده از آزادی مطبوعات، در تحریک افکار می‌کوشیدند، همه در این گروه بودند. نشریاتی هم در دفاع از یهودیان ایرانی مقاله می‌نوشتند که شرحی از آنان نیز در همین بخش خواهد آمد.

نویسندگان مقالات اسرائیل با آگاهی و متانت عمل می‌کردند. آتش حملات مطبوعاتی خود را مهار می‌کردند و به جای پخش وسیع جبهه نبرد، تنها دشمنان سرسخت را آماج خود قرار می‌دادند. به طور مثال: در شماره ۱۲ در سرمقاله‌ای به قلم مهندس گبای (عزیزالله دانشراد)، هفته‌نامه اسرائیل در کارزار سیاسی خویش علیه پیکار روز و سایر ناشرین افکار ضد یهود و فاشیستی، مجبور به پاسخگویی به نشریه کیهان شده است. کیهان این نبرد را «جنگ بین روزنامه‌های یهودی و مسلمان» خوانده و در مقاله‌ای به نام «حقوق یهود در فلسطین» (کیهان، دوشنبه ۱۷ تیرماه ۱۳۲۵) می‌نویسد:

«روزنامه یهودی، جریده مسلمان را از لحاظ اینکه از مفتی اعظم فلسطین و حقوق مسلمین آنجا دفاع می‌کند به فاشیستی متهم کرده است. چه حربه خوبی برای خفه کردن «حرف حسابی»».

## ژاله پیرنظر

گبای با دلایلی محکم و به سبک توضیحی، به منظور آگاهی خوانندگان و نویسنده کیهان و نه برای راندن کیهان به جبهه پیکار روز استدلال می آورد و نشان می دهد که مفتی اعظم اورشلیم، صرفنظر از مقام مذهبی اش، در صحنه سیاست به بازی خطرناکی دست زده است که ابعاد ضد انسانی آن نه تنها ضد یهود بلکه ضد وجدان آگاه هر مؤمن مسلمان و هموطن ایرانی<sup>(۲۳)</sup> است. گبای می پرسد: «آیا وظیفه ملی هر وطن پرست و آزادیخواهی ایجاب نمی کند که با اینگونه سم پاشی ها به مبارزه برخیزد و ناشرین اینگونه افکار را که عملاً به نفع سیاست استعماری وارد میدان شده اند سر جای خود بنشانند؟» او به نوشتارهای نشریه کیهان (شماره ۹۷۷) اشاره می کند که مثلاً در مقاله ای با عنوان «حاج امین الحسینی مفتی اعظم اورشلیم فرار کرد» آمده است که مفتی «در سال ۱۹۴۱ اساس شورش رشیدعلی گیلانی رهبر جنبش فاشیستی در عراق را تشکیل می داد و فرار وی به آلمان و نقش بزرگی که در میان محافل زمامدار آلمان بازی می کرد» و این روشنگر موضع گیری خطرناک اوست، همچنین از «عکس های بیشماری که در جراید به اتفاق هیتلر برداشته و از همه مهم تر اعترافات رودلف کاستنر است که می گوید مفتی اعظم برای نابود کردن یهودیان نقشه مبسوطی به هیتلر داده بود.» گبای سپس از کیهان می خواهد که خود را از نشریه ای که با افتخار خویشتن را فاشیست و طرفدار نازی می خواند، جدا کند و بر سر اصل انسانیت بماند و اطمینان می دهد که در اینجا نبرد بر سر نشریه «یهودی و مسلمان» نیست بلکه بر سر «ضد فاشیست و فاشیست» است.

منوچهر امیدوار، نویسنده دیگر در همان شماره در پاسخ خود به کیهان قاطعانه از مبارزه ضد فاشیستی دفاع می کند و به آن نویسنده کیهان خطاب می کند که فریب خور نباشد و فاشیسم را بنشانسد. او می نویسد: «اگر ما به یک روزنامه حمله کردیم برای آن نیست که او از مفتی اعظم فلسطین مدافع حقوق مسلمین فلسطین طرفداری کرده، بلکه برای آنست که [آن روزنامه] از کسی طرفداری می کند که به همکاری با هیتلر جانی شهره جهانست. از کسی پشتیبانی می کند که با هیتلر و موسولینی در یک مکتب درس جنایتکاری و آدم کشی خوانده و باید مانند بازماندگان آنان امروز بر صندلی های دادگاه

## ژاله پیرنظر

نورنبرگ به نام تبهکار جنگ محاکمه شود.» و در خاتمه می‌افزاید: «ما می‌خواهیم در یک محیط آرامش و حسن تفاهم با هم زندگی کنیم. هر کس بخواهد این آرامش را بهم بزند خائن به کشور ایران و هم‌میهنان خویش است. ما همانقدر که در مذهب خود سرسخت و وفاداریم، همانقدر هم در ایران دوستی ثابت قدم و صدیقیم. هیچکس و هیچ چیز نمی‌تواند در محبت ما نسبت به کشورمان کوچک‌ترین تزلزلی ایجاد کند. نه افکار این فاشیست‌های تازه به دوران رسیده، واقعه‌ مشهد و شیراز و تبریز و خرم‌آقا (۲۴) ... ما هیچکدام از اینها را به حساب ملت واقعی ایران نمی‌گذاریم و از آنان رنجیده نمی‌شویم... این شیوه ماست. تا شما چه خیال کنید!» (ایسرائل، شماره ۱۲)

مهندس گبای در شماره ۳۰ در سرمقاله‌ای تحت عنوان «فاشیسم و تحریکات ضدیهودی» ثابت می‌کند که چگونه فاشیسم (چه نوع آلمانی، اسپانیایی یا حتی ایرانی آن) که «در دامان صاحبان سرمایه‌های عظیم و نیروهای استعمارطلب پرورش می‌یابد خود را در ظاهر دشمن سرمایه معرفی می‌کند» و «جهودها» را یگانه مظهر سرمایه‌داری نشان می‌دهد و آنان را «خطرناک و مودی» و «دشمن بشریت» جلوه می‌دهد و به تئوری نژادها متوسل می‌شود. حال آنکه «منافع کلیه افراد یک جامعه یا ملت یکسان نیست. امروز دیگر از منافع عمومی یک ملت و یا یک نژاد نمی‌توان صحبت کرد. یک ملت و یا یک جامعه از طبقات ظالم و مظلوم تشکیل یافته است نه یک توده متحدالشکل و متحدالمنافع - افراد ملت از هر نژاد و مذهب که باشند جای خود را در این دو طبقه پیدا نموده و هر یک به صف متجانس خود می‌پیوندند.»

در همان شماره، ا. فیض‌جو پیرامون نقش روزنامه‌ها و وظیفه میهن‌پرستان در دفاع از اتحاد و اتفاق ملی ایرانیان می‌نویسد و با ناشرین افکار تفرقه‌آمیز و «شیوع مرض مزمن نفاق و دویت بین هم‌میهنان و اختلافات مذهبی» به مقابله برمی‌خیزد.

در اواخر ژوئن ۱۹۴۷ گویا تعدادی از دارو فروشان یهودی در تهران با رئیس سندیکای داروسازان ایران درگیری داشته‌اند. این شخص دکتر نامدار، برادر احمد نامدار سردبیر نشریه پیکار روز است که صفحات نشریه خود را به میدان حمله علنی به ضد

## ژاله پیرنظر

«جهودهای سودجو» بدل کرده و اذهان را مغشوش می نماید.

ژوزف شیرازی در «به شما آقای احمد نامدار» پاسخی شجاعانه می دهد و بی هیچ واژه‌ای به گذشته جاسوسی احمد نامدار در ستون پنجم آلمان اشاره می کند، پیشینه خدمت او را به بیگانگان (که نامدار بدان معترف است) پیش کشیده و صلاحیت او را به عنوان یک روزنامه‌نگار «که باید دارای حسن سابقه باشد» به زیر سؤال می کشد. سپس فراتر می رود و ورشکستگی تئوریهای نژادگرایانه را مقابل چشمان او قرار می دهد: «شما که در روزنامه پیکار روز می نویسید چون یهودیها جهود هستند و جهود هم از نژاد سامی است، در نظر داشته باشید که اعراب و سادات ایرانی عصبانی نشوند چون آنها هم از نژاد سامی هستند...» (شماره ۳۱)

در شماره ۳۲ می خوانیم که مبارزه بالا گرفته و فرمان، پیکار روز و کاروان<sup>(۲۵)</sup> خوانندگانشان را از «خطر جهودها» آگاهی می دهند. فرمان (۲۶ ژوئن ۱۹۴۷) با حروف برجسته می نویسد: «چگونه خون مردم را در شیشه می کنند. داروفروشان یهودی با چه حيله و دسيسه‌ای وزارت بهداشتی را فریب داده و...» و گبای پاسخ می دهد: «من نمی خواهم از داروفروشان یهودی دفاع کنم. ممکن است در بین آنان افراد ناباب طماع و خدانشناس وجود داشته باشد ولی این مربوط به یهودی بودن آنها نیست... بنابراین، ذکر کلمه یهودی برای معرفی داروفروشان، عملی جز تحریک یقین و سعی در لکه‌دار نمودن تمام افراد یهودی نخواهد بود.» و ادامه می دهد که کاروان چنین اظهار داشته: «جهودها در ایران باعث ویرانی و فقر و فلاکت ملت شده و فساد حقیقی دستگاه دولت مولود خاندان اسرائیل می باشد.» سپس در مقاله دیگری به پیکار روز برخورد می شود که نوشته بود: «دولت ایران اگر بخواهد قدمی در راه رفاه مردم ایران بردارد و نشان بدهد که به فکر زندگی مردم است، بلادرنگ و بدون تعلل و مسامحه به فعالیت یهودی‌های ایران باید رسیدگی کند» و به نقل از نامه مردم<sup>(۲۶)</sup> (شماره ۱۳۶) و در دفاع از نشریه اسرائیل می نویسد: «معلوم است که مسبب بدبختی‌های ایران چند تن از فلان مذهب یا نژاد مخصوص نمی باشند بلکه هیأت حاکمه است که از لحاظ اقتصادی همه تاراجگر و استثمارکننده می باشند.»

عاقبت به مقاله «آخرین حرف» به قلم مشفق همدانی<sup>(۲۷)</sup> در شماره ۴۸ می رسیم. او به اوضاع حساس فلسطین اشاره دارد که چگونه قدرت‌های بزرگ در آن منطقه ذینفع

## ژاله پیرنظر

هستند و به اختلافات دامن می‌زنند. وی به خوی برادری و همدلی در انسان‌ها، باور دارد که قادرند در جوار هم زندگانی کنند. او با سپاسگزاری به روزنامه‌های وزین و افکار عمومی ایرانیان در دفاع از حقوق یهودیان ایران نظر دارد و سپس به مقاله‌ی اخیر به قلم محمدمسعود عطف توجه می‌نماید: «هاگانا! هاگانا! این سازمان آدم‌کشی یهود است که مرکز آن در فلسطین و شعبه‌ی آن در تهران می‌باشد!» او روزنامه‌نگار مرد امروز، محمد مسعود، را متهم می‌کند که اذهان را نگران کرده و عوام‌فریبی (و نه روزنامه‌نگاری) پیشه کرده است.

داود ادهمی در شماره ۵۷ پیرامون تبلیغات ضد یهودی «در اطراف پوریم»<sup>(۲۸)</sup> توضیح می‌دهد که آنان که پوریم را تحریف می‌کنند دو دسته‌اند: اول آنها که اصولاً منکر این واقعه هستند و «ملکه استر» و «مردخای» را شخصیت‌های تاریخی ندانسته‌اند و «می‌گویند چنین اتفاقی در تاریخ یهود و در زمان سلسله‌ی هخامنشی رخ نداده است» و جالب اینکه «همین اشخاص... چنین نتیجه می‌گیرند که یهودیان در آن زمان با از بین بردن یک وزیر ایرانی -- هامان -- و با نفوذ در دستگاه دولتی ایران، نسبت به ایران خیانت کرده‌اند...» و «دوم آن‌دسته که مثلاً می‌گویند یک دختر یهودی شاهنشاه ایران را اغوا کرد و به کمک عموی خود -- مردخای -- یک وزیر ایرانی را به دار آویخت و در روز معین یهودیان عده‌ای از ایرانیان را به قتل رساندند.»

ادهمی سپس به تفصیل پیرامون پوریم سخن می‌گوید و گفته‌های بالا را تبلیغات دشمنانه می‌خواند و نشان می‌دهد در این روز «خطری که ایران و ملت ایران را تهدید می‌کرد و ممکن بود خیلی زودتر از حمله‌ی اسکندر و تسلط یونانیان، ایران به تصرف خائنین و بیگانگان عمالقه<sup>(۲۹)</sup> درآید، در اثر وطن‌پرستی و ایران‌دوستی قوم یهود رفع شد.» در «شایعات قرون وسطایی» که مقارن با عید پسخ در شماره ۶۰ منتشر شده است، داود ادهمی به روزنامه‌های «معلوم‌الحال»ی اشاره می‌کند که خبر کذب‌آلود «یک جهود سه طفل مسلمان را ربود» را منتشر کرده‌اند، بی‌اساس بودن خبر را توضیح می‌دهد و خبر را قدم دیگری در راه تفرقه‌اندازی و جعل و وارونه جلوه دادن حقایق می‌داند.

بالاخره این بلوا در آن سال کار را به جایی رساند که مدیر و سردبیر اسرائیل، دکترکهن، به دیدار تیمسار سپهد امیراحمدی وزیر کشور می‌رود و طی ملاقاتی با او

## ژاله پیرنظر

نشریه خدنگ<sup>(۳۰)</sup> را که خبر «یهودیان خون اطفال مسلمان را در نان فطیر می‌ریزند» در آن درج شده بود، بررسی می‌کند. وزیر کشور به منظور رفع تشنج و برای اطمینان جامعه یهود بخشنامه‌ای منتشر می‌کند و تضمین می‌نماید که محرکین ضد یهود را به مجازات خواهد رساند. (متن بخشنامه و شرح ملاقات مندرج در اسرائیل شماره ۶۰، ۲۲ آوریل ۱۹۴۸)

در گرماگرم کارزار تبلیغاتی ضد یهود به رهبری پاره‌ای از جراید وقت، خواندن مقاله‌ای به قلم محمود فیضی (هفته‌نامه اسرائیل، شماره ۳۰)، دلگرم‌کننده است.<sup>(۳۱)</sup>

عنوان مقاله «یک کشف جدید در علم اقتصاد؟! است و فیضی در پاسخ به نویسنده سرمقاله و مدیر «یکی از روزنامه‌های عصر»<sup>(۳۲)</sup> با لحنی طنزآلود می‌گوید که نویسنده آن مقاله «با حروف درشت اعلام خطر نموده و اظهار عقیده فرموده‌اند که گران شدن زمین‌های شمال شهر تهران مخصوصاً اطراف رود کرج در اثر ورود یهودیان آلمانی در ایران می‌باشد که حتماً اقتصاد و سرمایه کشور را به‌زودی در قبضه اختیار خود درآورده و به فلسطین خواهند فرستاد!» سپس پاسخ می‌دهد که روی اصل منافع شخصی خود، «آقای مدیر روزنامه به واسطه آنکه مدیر کل شهرداری شده‌اند و خواسته‌اند خانه بزرگی در اطراف رود کرج که مطمئناً آب و هوای آن بد نیست... ابتیاع فرمایند، به کشف بزرگی در علم اقتصاد در مبحث دلیل گرانی روزافزون مایحتاج زندگی نایل آمده‌اند!»

در شماره ۲ اسرائیل صفحه اول، به متن نطق عبدالرحمن فرامرزی مدیر روزنامه کیهان برخورد می‌کنیم<sup>(۳۳)</sup> که در دبیرستان اتحاد ایراد کرده بود. او ضمن ابراز تأسف از وجود تبعیضات و تعصب نسبت به ایرانیان یهودی، تاریخچه‌ای از یهودستیزی را به طور مختصر بیان می‌کند و با پشتیبانی از تمام ایرانیان، همه را دعوت به همکاری می‌نماید:

«عموم باید بدانند که این نهضت آنتی سمیتیسم یا ضد نژاد سامی که از ده قرن قبل از اروپا ریشه گرفته و مبلغین مسیحی هر روزی به بهانه‌ای اول جنگ صلیبی را در دنیا راه انداخته‌اند و سپس جنگ ضد سامی را ایجاد کرده‌اند که این امر باعث کشت و کشتارهای زیادی در اروپا گردید و هر روزی به بهانه‌ای افراد یهود را پوگرم نمودند مانند انکیزیسیون اسپانیا و پوگرم‌های روسیه و غیره. و افکار ضد نژادی را کم‌کم از پانصد سال قبل که مردمان مغرب زمین به ایران آمدند و باب مراوده و تجارت و استثمار را در مشرق زمین باز کردند و با خود به ارمغان آوردند و مردم این سرزمین هم در ضمن فراگرفتن



## ژاله پیرنظر

آداب و رسوم مغربیان این فکر دوئیت و اختلافات مذهبی را فرا گرفتند بطوریکه از آن تاریخ تا نیم قرن قبل شکاف بزرگی بین برادران مسلمان و یهودی ایرانی تولیدگردید» و ادامه می‌دهد که بعد از جنبش مشروطه قدم‌هایی مصمم در راه مساوات برادران مسلمان، یهودی، مسیحی و زرتشتی برداشته شده است و «مانند افراد یک خانواده در مصائب و خوشی‌ها با هم شریک» هستیم.

## ۵- هفته‌نامه «ایسرائل» و مذهب

در این مورد نیز، آنچه هفته‌نامهٔ اسرائیل در مقابل ما به تصویر می‌کشد، همان بازتاب حرکتی است که در میان روشنفکران جامعهٔ یهود در آن سالها مشهود است. حرکت دربرابر رکود و درکهای جامد از مذهب و دستورات آن از یک طرف و عرضهٔ تحلیل‌های نو از اسطوره‌های باستانی و معرفی معانی تازه از دین و باورها از طرف دیگر روال تحول افکار مذهبی بوسیلهٔ این هفته‌نامه است. به عقیدهٔ نویسندگان اسرائیل حیات مذهبی جامعه اساساً به برگزاری مراسم دینی به شیوه‌ای خشک، مکانیکی و بی‌روح معطوف شده است. به نظر آنان فرامین و فرایض با خرافات رهبران مذهبی وقت و مردم عامی مخلوط شده و ترکیبی متحجر، ایستا و تهی از محتوا را به عموم ارائه می‌دهد که این امر مورد پسند نسل روشن و پویای حاضر نیست.

اکثر نویسندگان دانشگاه‌رفته، اهل کتاب و بحث و بررسی هستند که در جامعهٔ بزرگ‌تر شاهد یک جو آزاد و سیاسی بودند، شکست دیکتاتوری را دیده بودند، خروج قوای اشغالگر و سقوط کابینه پشت کابینه و تعویض زمامداران و نطق‌ها و مقالات سنت‌شکنانه را تجربه می‌کردند، کلیهٔ داده‌های به ظاهر ابدی گذشته را در برابر خویش در حال فروپاشی می‌دیدند و انگیزه‌هایی برای تغییر و بهبود و بهسازی داشتند.

اینان جوانانی با ایمان و معتقد بودند و صرف اجرای مراسم مذهبی آنان را راضی نمی‌کرد. پرسش‌ها داشتند: چرا دستگیری از بینوایان و فعالیت‌های خیریه و مدرسانی به‌مستندان در برنامه روز مقامات مذهبی نیست؟ چرا غمخواری از این خیل دردمندان در دستور کار زعمای قوم قرار ندارد و از دلسوز و رهبر و نمایندهٔ خدمتگزار چرا خبری

## ژاله پیرنظر

نیست؟ چرا روح واقعی و راهنمای مذهب که «خدمت به هم‌نوع» است تشویق نمی‌شود؟  
مقالات اسرائیل در برخورد با مذهب، باورها، سنت‌ها و مراسم مذهبی، موضوع‌ها  
و اسطوره‌های دینی و قومی روشی دوگانه را بازگو می‌کند:

اول - انتقاد به تحجر و انجماد بعضی سنن و آموزش‌های مذهبی و رهبران قوم.  
دوم - بازخوانی بعضی موضوع‌ها و شخصیت‌های مذهبی با تحلیلی نو در  
خدمت مبارزات اجتماعی روز.

در شماره ۲۶ مقاله‌ای به قلم سلیمان حیییم جلب نظر می‌کند. عنوان مقاله «عمر»  
تمام شد»<sup>(۳۴)</sup> است. نویسنده پژوهشگر به ما می‌گوید که لفظ «عمر» لفظی آرامی است که  
از «عومر» عبری گرفته شده و می‌پرسد این لفظ «... چه ارتباطی با محرومیت‌های ایام عومر  
یا عمر» دارد؟» و برای نشان دادن «طریقه استدلال ملایی» با طنز و خوش‌بینی به سراغ  
یکی از رهبران دینی می‌رود و با او به گفتگو می‌نشیند که دریابد چرا یک دوره محرومیت  
و ممنوعیت را برای اجرای امور معمولی حیات (مانند خرید و فروش و ازدواج) در  
نظر گرفته‌اند و در ایام عمر خانواده‌ها را به بی‌عملی، بی‌تصمیمی و عدم پیشرفت در امور  
می‌کشاند. پس از مدتی گفتگو عاقبت هنوز هم سردرگم است که پاسخ می‌شنود: «این  
سوگواری طویل‌المدت را هازام‌بام (میمونید)<sup>(۳۵)</sup> سفارش کرده است و مجبوریم اجرا  
نمائیم.»

سلیمان حیییم همگان را به «مبارزه با خرافات و افکار موهوم» فرا می‌خواند و  
ادامه می‌دهد: «خوانندگان گرام آیا ملاحظه می‌فرمایید چه خدماتی این حاخام‌ها به عالم  
یهود کرده‌اند و چگونه دیانت منیع اسرائیل با یک مشت اوهام آمیخته است؟»

البته همانگونه که مرام و سبک اسرائیل است، در شماره بعد (شماره ۲۹)  
صفحات نشریه در اختیار نویسنده دیگری قرار می‌گیرد تا به مقاله «عمر» پاسخ دهد  
(به قلم اورئیل کهن - ۱۴ خرداد ۱۳۲۶).

در شماره ۱۸ (۲۹ اسفند ۱۳۲۵) مهندس گبای (عزیزالله دانشراد) دعوت  
می‌کند که «از درس تاریخ عبرت بگیرید» و از «خیانت زمامداران ناخلف قوم یهود» از  
گذشته‌ها توضیحاتی دارد که «ملت را به زیر قوانین غلط و ظالمانه خود قرار دادند و به  
آموزش‌های یشعیای نبی گوش فرادادند، به فکر مردم نبودند و شخصیت‌های خدمتگزار

## ژاله پیرنظر

و برجسته‌ای چون یحیی‌یا و یرمیا را تحقیر کرده و به ندایشان و اخطارهایشان بی تفاوت ماندند.»

از آنجا که به هنگام انتشار این شماره بحث و جدل همه‌گیری در جامعه بر سر انتخابات مجلس و «نماینده واقعی و دلسوز» در جریان بود، این گونه قیاس‌ها معنای رمزی خویش را آشکار می‌سازد.

باز در شماره ۲۰ به قلم همین نویسنده به هنگام ایام «پسح - عید آزادی» می‌خوانیم که چگونه «اسارت» و «آزادی» به عنوان تنها برداشت‌های اصلی این عید برجسته می‌شوند و نتیجه‌گیریهای اجتماعی روز مبنی بر لزوم حرکت به جلو و خروج از موقعیت اسارت بار از آن عید گرفته می‌شود. مقاله طبعاً رهبر مشخصی را برای این راهی و هدایت به آزادی معرفی نمی‌کند و به شیوه‌ای عمومی در گفتار بسنده می‌نماید.

سلیمان حمیم در شماره ۴۱ در مقاله‌ای با عنوان «کالای خوب در لفافه بد» در مخالفت با خرافات قلم به دست گرفته به جنگ عقب‌افتادگی می‌رود. او از یهودیت به مثابه «آفتاب درخشانی» صحبت می‌کند که رهبران نالایق با تعالیم نادرست مقابل تابش و درخشش آن ایستاده‌اند. «بعضی از قدمای ما با سمت روحانیتی که برای خود احراز کرده بودند آفتاب حقیقت مذهب ما را با ابرهای اوهام و خرافات تیره نموده و توده ملت را سالها بلکه قرن‌هاست بدان مشغول ساخته‌اند.»

در زمینه استفاده از روزهای تاریخی برای رساندن پیام خود، به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

شماره ۴۱ اسرائیل (۲۱ آبان ۱۳۲۶ - ۱۱ نوامبر ۱۹۴۷) مصادف است با سالگرد عاشورا. درشت‌ترین عنوان صفحه اول نشریه در این شماره با حروف برجسته آمده و «ضایعه اسفناک عاشورا و شهادت حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام» را به عموم شیعیان تسلیت می‌گوید. سپس ادومی در مقاله مفصلی از این حادثه تاریخی درس عبرت می‌گیرد: «جانبازی حضرت امام حسین (ع)... درسی است که همه را برای مبارزه علیه ظالمان و ستمگران اجتماعی دعوت می‌کند. واقعه‌ایست که در آن ندای باطن فریاد می‌زند ایهاالناس در برابر بیدادگری ستمکاران نباید تسلیم شد و ظلم را باید حتی با نثار جان سرکوبی نمود.»

## ژاله پیرنظر

پیرامون سال نو و عید نوروز: «آن زمان عید نوروز و سایر اعیاد ملی گواراست که ملت ایران از هر قید و بند ظالمانه‌ای رهایی یافته باشد و در پناه یک رژیم مترقی و عادلانه بسر برد.» (ادهمی - ۱۸ مارس ۱۹۴۸ - شماره ۵۶)

منوچهر امیدوار نویسنده «پسح - جشن آزادی» در شماره ۶۰ (۲ اردیبهشت ۱۳۲۷) پسح را پیروزی حق بر باطل ارزیابی می‌کند و در وصف موهبتی آسمانی یعنی آزادی می‌گوید: «آزادی مولود است که در هزاران سال قبل بوجود آمده و دیگر نمی‌توان آن را نابود کرد... هر بار که جشن پسح برپا می‌شود افراد ملت ما میثاق خود را برای ادامه مبارزه با بیدادگری تجدید می‌کند و یکبار دیگر آمادگی خود را برای مخالفت با قلدری و زورگویی اعلام می‌نماید. یهودیان جهان بیشتر از هر کس دیگری تاکنون از فاشیسم و عقاید نظیر آن مصیبت کشیده و آزار دیده‌اند و این مصیبت بیشتر به خاطر علاقه‌ای بوده است که به آزادی داشته‌اند.» و درست در همین صفحه مقاله‌ای درج شده با عنوان «شایعات قرون وسطایی» که پاسخگوی نوشته‌ها و شایعاتی است که باز به هنگام پسح، جشن آزادی، یهودیان را متهم به ربودن سه طفل مسلمان می‌کند. این شایعات یادآور اسارت‌های ادامه‌دار یهودیان است و نویسنده بررسی جامعی ارائه می‌دهد که شرح آن در بخش دیگری از مقاله حاضر آمده است.

«سرچشمه کلیه بدبختی‌ها و فسادهای جامعه فقر است» این عنوان نوشته‌ای به قلم د. دانشراد در شماره ۵۹ است. در اینجا نویسنده به نبرد با بی‌عملی جامعه در برابر فقر دامنگیر و جانفرسا می‌رود. با رهبران قوم در می‌افتد و با خشم می‌پرسد: «فقر عمومی که زاینده نظام غلط فعلی است موجب عدم رعایت قوانین مذهبی شده است. و برای اینکه قوانین مذهبی اجرا شود... باید ریشه فقر را از بین برد... با پند و اندرزهای حکیمانه و نندیمانه نمی‌توانیم این فسادها را ریشه‌کن کنیم... شکم گرسنه ایمان ندارد... مخارج کمرشکن و فقر و بی‌داری و بی‌پوشاکی و بی‌خوراکی را چگونه با نصایح خشک «خدا روزی رسان است» و «هرچه نصیب است نه کم می‌دهند»<sup>(۳۶)</sup> و یا «با مقدرات نمی‌توان جنگید» پاسخ گو می‌توان بود؟» دانشراد سپس نتیجه می‌گیرد: «ممکن است عده‌ای بر ما ایراد گیرند و بگویند گفتار ما خلاف اصول مذهبی است. برای روشن شدن آنان لازم است گفته شود که دیانت و مذهب برای ترویج حقیقت است، چون گفته‌ما و تشریحی که ما کردیم عین

## ژاله پیرنظر

حقیقت است، لذا خود نمونه‌ای از پشتیبانی از دیانت می‌باشد.»

به مناسبت ایام «روش هشانا» (۱۱ سپتامبر ۱۹۴۷ - شماره ۳۶ - صفحه ۴) مهندس گبای (عزیزالله دانشراد) فرصت را دریافته و به هنگام روزه و طلب مغفرت در نوشته خود بار دیگر به طبقاتی بودن جامعه و قطبی تر شدن آن اشاره می‌کند. او بیان می‌کند که معدودی به رفاه بیشتری رسیده‌اند ولی اکثریتی استطاعت مالی و قدرت خرید مایحتاج روزانه را ندارند. به دنبال بررسی ظلمی که در اثر حرکت نکردن در راه مبارزه برای دفع شر نسبت به طبقات محروم صورت می‌گیرد، از یشیعیان نقل می‌کند که روزه‌ای که یشیعیان پسندید آنست که «... بندهای شرارت را بگشایید و گره‌های یوغ را باز کنید و مظلومان را آزاد سازید... نان خود را با گرسنگان تقسیم نمایی و فقیران رانده شده را به خانه خود بیاوری و چون برهنه‌ای بینی او را بپوشانی...» و نتیجه می‌گیرد «اکنون تاریخ نشان داده است که هنگامی که این طبقه حاضر می‌شود که گره‌های یوغ را باز کرده مظلومان را آزاد سازند که طبقه مظلوم خود به حقایق اوضاع پی برده، راه خود را تشخیص بدهد و برای آزاد ساختن خود از قید ظلم و فشار قد علم نماید.»

نویسنده دیگری در «سوکت یا عید خیمه‌ها» در باره سوکت می‌گوید: «جنبه تقدس آن را به علمای روحانی واگذار می‌کنیم. قسمت اجتماعی آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم... تاریخ سوکت... رشته‌هایی از مبارزات طبقه محروم را علیه ظالمین و غارتگران و غاصبین اجتماعی در بر دارد...» سپس به جامعه خود اشاره دارد که به دو دسته متخاصم و متضاد تقسیم شده است و بین این دو اثری از هم‌آهنگی، هم‌رنگی، همگونی و همسویی، وجود ندارد. این دو گروه، اغنیا و فقرا هستند و این «ظلم و ستمگری و طمع دسته اول است که موجب برهم خوردن نظم اجتماعی و کثرت فقر و بیچارگی است نه مشیت الهی.» (شماره ۳۷، صفحه ۴)

ادهمی در گزارشی از سفرش به همدان، تحت عنوان «شعار ما» به تشریح شرایط سخت زندگانی مردم محروم می‌پردازد: «اغلب از شدت فشار نمی‌توانند نان از بازار بخرند. اکثریت از نعمت تحصیل محرومند، وسایل بهداشت را ندارند. از حق خود بی‌خبرند و نمی‌دانند یک فرد زنده دارای چه حقوقی است...» و نتیجه می‌گیرد که: «باید برای احقاق حقوق، در سیاست و در مبارزه اجتماعی شرکت کرد. سرنوشت اسرائیل از

## ژاله پیرنظر

روز اول با سیاست سروکار داشته است. برای نمونه عرض می‌کنم. در این موقع که از نقاط مختلف عدّه زیادی ایسرائل برای زیارت مقبره «استر و مردخای» به همدان می‌آیند، هیچ فکر کرده‌اید که جریان پوریم و خدمت مردخای به ایران و شاه ایران و کشف توطئه هامان برضد ملت ایران در تقریباً ۲۳ قرن پیش، دخالت در سیاست بوده است؟» (شماره ۵۸)

باز در آذرماه ۱۳۲۶، در شماره ۴۲، این بار به مناسبت جشن حنوکا با عنوان «رهایی و وارستگی از هر بندی نتیجه مبارزه و فداکاری است» به قلم ادهمی می‌خوانیم که «کافی نیست به مبارزات تاریخی خاندان مکابی‌ها و دلاوری‌های برادران یهودا اشاره کنیم و ادامه قومیت را در آن ببینیم. این سنت تاریخی که جنبه تقدس به خود گرفته، تنها نمود جانبازی و ابراز ایثار در راه حق و آزادی اجتماع است و بس.

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل»

و به نیاز روز از دیدگاه خویش اشاره دارد که همانا مبارزه «برای ایجاد یک سازمان صحیح ملی» است.

در مقاله‌ای دیگر با اشاره به گفتار حضرت سلیمان، برداشت نوشتار فلسفی می‌شود و به صورتی عامه‌پسند و ساده اصل زوال‌ناپذیری ماده بیان می‌گردد. «می‌گویند حضرت سلیمان گفته چیز تازه‌ای در زیر آفتاب نیست (ان‌حاداش تَحْتِ هَشْمِش؟). در حقیقت معنی این آیه اینست: چون همه چیز از ماده به وجود آمده است و موجودات تازه همه در اثر تغییر و تبدیل شکل ماده به وجود می‌آیند لذا ماده اولیه‌ای که موجب به وجود آمدن موجودی تازه می‌شود تازگی ندارد و از اول بوده است نه موجود جدید.» (شماره ۵۷، مقاله «شعار ما بت‌شکنی و رسوا کردن بت‌تراشان است.»)

به نمونه دیگری از بازنگری و بازخوانی اسطوره‌های دینی برای دعوت به مبارزه سیاسی اشاره می‌کنیم: در مقاله «اهریمنان با حربۀ جهل به میدان آمده‌اند» (شماره ۵۳) می‌خوانیم:

«ایرانیان قدیم «یزدان» و «اهریمن» را مظاهر دو جبهه متضاد می‌دانستند که همواره با هم در نبردند... قوم یهود هم معتقد به وجود دو نیرو به نام «فکر نیک» (یصر هطوب) و «فکر بد» (یصر هاراع) بوده و هست که سابقاً آن را ناشی از وجود دو مظهر نیک و بد می‌دانست. امروز در زمان ما این دو نیرو... و این دو جبهه یزدانی و اهریمنی که

## ژاله پیرنظر

با تقسیم جامعه بشری به دو طبقه متمایز و مخالف در اجتماع خودنمایی می کنند عبارتند از طبقه ستمکش، رنج‌دیده و ثمربخش جامعه در برابر طبقه بیدادگر و بهره‌کش می باشد.» و ادامه می دهد که این دسته آخر سد راه است و مقابل دانش و توسعه فهم اجتماعی مردم را گرفته و «می خواهد در پشت پرده تقدس به یک نوع افسون و حيله‌گری دست زند و به نام دین مردم را بفریبد و به چنگال جهالت و بی خبری بسپارد.» اینان «صوفی مسلکی، درویش منشی و ترک دنیایی را بین مردم رواج می دهند. دین را... آلت اجرای مقاصد شوم خود و وسیله فریفتن مردم... قرار می دهند.» و در خاتمه «از جوانان روشنفکر، دانشمندان و ترقی خواهان و «مردان آزادی دوست» دعوت می کند تا «در اجتماع ظاهر شده و قد علم کنند» و نگذارند مردم به خواب اغفال بروند. «دیانت واقعی حقیقتی است برای ارشاد و پرورش... برای کوبیدن اهریمنان که با حربۀ جهل پا به میدان گذاشته‌اند... و برای تسلط حق‌گویان و حق‌جویان بر اغفال‌گران ریاکار بایستی جبهه واحدی در پناه دانش و بینش» ایجاد شود. (ادهمی)

سخن آخر را زبان گویا و قلم رسای «ایسرائل» به ما تفهیم می کند. در شماره ۵۳، صفحه ۲ ضمن چاپ خبر افتتاح یک کنیسای جدید و انتقال تورات از کنیسای عزرائعیقوب، در ستون «جواب مسائل دینی» می نویسد:

«عده‌ای از خوانندگان از ما سؤالاتی درباره مسائل بغرنج دینی و مذهبی می نمایند... در هر شهر و در هر منطقه‌ای به حد کافی مسجد و کنیسه و اشخاص روحانی وجود دارد که مردم بتوانند برای حل مشکلات خود از لحاظ مذهبی از آنها کمک بطلبند. ولی مسائل مهم‌تری در اجتماع وجود دارد که طرح و تشریح و تفسیر و درک آن با خصوصیات پیچیده اجتماع درهم و برهم کنونی برای همه کس میسر نیست. حقایقی هست... که همه‌روزه با سرنوشت مردم سروکار دارد... و یکی از وظایف مهم روزنامه تذکر آن حقایق و روشن کردن مردم است و روزنامه بایستی به مسائل ضروری‌تر روزمره اجتماعی پردازد.»

این بیانیه بدون امضا، موضع‌گیری هیأت تحریریه و نشریه به طور رسمی است و بار دیگر تأکید دارد که نشریه اسرائیل نشریه مذهبی نیست و از پرداختن به مباحث دینی و مذهبی خودداری می کند و از شرح‌ها و موضوع‌های مذهبی و شخصیت‌های تاریخی -

ژاله پیرنظر

دینی هم برای پیشبرد هدفهای اجتماعی بهره می‌گیرد.

در این مورد همکاران ایسرائیل شرایطی مشابه با موقعیت روشنفکران ایران در آستانه انقلاب مشروطیت داشتند. آنان نیز برای بسیج مردم در راه گرفتن حقوق خود، حتی برای کسب آگاهی از حقوق مدنی و اجتماعی شان و برای روشن کردن نقش اجتماعی مردم، متوسل به بن‌مایه‌ها، شخصیت‌ها، موضوع‌ها و احادیث و حوادث تاریخی دینی می‌شدند و در آن راه بسیار موفق بودند.

## ۶- هفته‌نامه «ایسرائیل» و زنان

از همان ابتدا، از شماره اول نشریه، نویسندگان مقالات به مشکل نیمی از جامعه خود یعنی زنان و به نیاز ارتقای سطح آگاهی آنان و وسعت بخشیدن به افق اطلاعات ایشان آگاهند. در سطح و توان خود می‌کوشند تا نسبت به حل عقب ماندگی فرهنگی در میان زنان به طور پیگیر اقدام کنند. در اکثر ستون‌های محدود هر شماره، قسمتی هم به «بخش بانوان» اختصاص دارد و خوانندگان به ویژه زنان تشویق می‌شوند تا نظردهی کرده در بحث‌ها شرکت نمایند.

جالب اینکه در بخش بانوان در شماره اول مقاله‌ای در تأکید پاکیزگی و آراستگی در برابر شوهر آمده است. در این مقاله، کدبانوی خانه -- که طبعاً در حریم خانه و به انجام وظایف خانه‌داری مشغول است -- تشویق می‌شود زمانی که شوهر -- که در بیرون از خانه شاغل است -- به خانه می‌آید، خود را در مقابل شوهر «به صورتی پسندیده» درآورد، «دستی به سر و موی خود بکشد» و در «جلب نظر شوهر» بکوشد. (شماره ۱، صفحه ۴) در شماره سوم پیرامون «زیبایی و مد» و در مخالفت با مُدپرستی نصایحی دارد و باز آراستگی و پاکیزگی تأکید می‌شود. ولی رفته‌رفته زن‌های خواننده تشویق به ابراز نظر و نوشتن برای نشریه ایسرائیل می‌شوند و به تدریج در شماره‌های بعدی شاهد تغییراتی در این خصوص، یعنی اهمیت نقش اجتماعی زنان می‌شویم.

در ستون نامه‌های رسیده، خوانندگان به بحث پیرامون مساوات زن و مرد می‌پردازند. در این گفتگو زنان و مردان در «مساوی بودن» و «مساوی نبودن» زن و



## ژاله پیرنظر

مرد تبادل نظر می‌کنند. زنانی خود را «بالتر از مساوی»! دانسته و مردانی هم زنان را تشویق می‌کنند که «مردانه» به صحنه اجتماع وارد شوند. ولی گذشته از این سادگی بیان و استدلال‌های خام، اینگونه که گاه به طنزهای شیرینی منجر شده، به وضوح می‌توان حرکتی را در جامعه بی‌تحرك و ایستا زنان یهودی ایران مشاهده کرد. چند تن از نویسندگان زن مانند هما ملاپیم، دوشیزه ا. ژوزفی و خانم مرات نگاهی انتقادآمیز به جامعه و بعضی روشها و سنتها دارند و با قاطعیت نظرات انتقادی خویش را در میان می‌گذارند. نویسندگان مرد نیز در چند شماره (به طور مثال شماره ۲۰، مقاله دکتر همایون حکمتی خطاب به دوشیزگان و بانوان مقاله می‌نویسند و بر نیاز بالا بردن «سطح علمی» تحصیل و «تعلیم و تربیت صحیح» پافشاری می‌کنند.

عطاءالله دانشراد زنان و مردان را از نقطه نظر اجتماعی و حقوق مدنی در جامعه مساوی می‌داند و گوشزد می‌کند که وظیفه مبارزه با عقب ماندگی‌های فرهنگی و اجتماعی در میان زنان در درجه اول به عهده خود ایشان است. (شماره ۳۶)

الیاس مظلومی به دنبال تجزیه و تحلیل‌های علمی ولی ساده و قابل درک در حول وحوش تساوی حقوق اجتماعی زن و مرد، زنان را به داشتن «مغزی بیدار» و «سری پرشور» و نه توسری‌خور و پوشیده در حجاب، و به شرکت در مبارزات اجتماعی فرا می‌خواند. (شماره ۴۲)

در شماره ۴۴، دوشیزه ژوزفی معتقد است که پیشرفت یا پسرفت، «ترقی یا اضمحلال» در دست خود زنان است. در شماره ۲۳، صفحه ۳ در مقاله «خواستگاری است یا تجارت»، و باز در شماره ۳۹ پیرامون همین مطلب، بحثی در مورد ازدواج و انتقاد به توجه بیش از حد نسبت به مادیات در این نهاد انسانی درج می‌شود. نویسنده در این مقاله به لزوم تفاهم و عشق در ازدواج و نه مقام و قدرت مالی و میزان جهیز اشاره می‌کند. در شماره ۴۵، در مقاله «خانواده و تربیت» داود ادهمی از نقش زنان در خانواده‌ها و تربیت اجتماعی سخن می‌گوید.

به تدریج در این سالها زن یهودی به صحنه اجتماع قدم می‌گذارد و با حضور متین و با صلابت خویش در سازمان نوبنیاد «سازمان بانوان یهود ایران» (۱۹۴۷) اجتماع خود را امیدوار و دلگرم می‌سازد. او دریافته که خارج از حریم خانه و خارج از وظایف

## ژاله پیرنظر

شوهرداری و نگهداری از فرزندان، مسئولیت‌های بی‌شمار اجتماعی ورود و حضور فعال وی را در جامعه طلب می‌کند. جامعه فعال و پر تحرک ایران در سالهای میانی قرن بیستم، زن یهودی را نیز به صحنه کشاند و اولین قدم تشکیل او در سازمانی پرکار و متعهد بود.

از شماره ۴۶ (۱۰ دیماه ۱۳۲۶، اول ژانویه ۱۹۴۸) به بعد، همه هفته گزارش‌هایی از فعالیت‌های خیرخواهانه، جشن‌ها و سخنرانی‌های بانوان متشکل در سازمان بانوان یهود ایران در صفحات نشریه اسرائیل دیده می‌شود. بانوان فعال و پرکاری چون بانو شمسی حکمت، بانو کشفی، مادام کوئنکا (مدیر دبیرستان اتحاد دخترانه)، بانو ملایم، بدری پ، بانوان خرمیان، مرادف و توران حسیدیم سخنرانی می‌کنند، مقاله می‌نویسند و در بحث‌های پیرامون مشکلات جامعه خود شرکت دارند. از تعلیم و تربیت گرفته تا بهداشت و آداب معاشرت، از جمع‌آوری اعانه و دستگیری بینوایان گرفته تا خدمت به بیماران و یتیمان و تأمین بودجه برای پیشبرد امور خیریه و تشویق توانگران به کمک‌های مالی، اداره امور را به دست خود می‌گیرند، سایرین را تشویق به همراهی و همدلی می‌کنند و صفوف خود را انسجام می‌بخشند. در بیمارستان کانون خیرخواه خدمات ارزنده می‌کنند و به حال اجتماع خود هر روز مفیدتر واقع می‌شوند. اسرائیل همه هفته همراه آنانست و از فعالیت‌هایشان گزارش تهیه می‌کند. حتی در آخرین شماره نشریه، شماره ۶۲ نیز مقاله‌ای را اختصاص به گزارشی از یک سخنرانی در سازمان بانوان داده است.

بی‌شک تشویق و اعتقاد همکاران نشریه اسرائیل به شرکت زنان در امور اجتماعی، فراخوانی و بسیج مثبت و فعالانه آنان در امر پیشبرد جامعه، نقش برجسته‌ای در به ثمر رساندن فعالیت‌های اجتماعی زنان داشته است. در اجتماع بزرگ‌تر نیز بانوان در حال سازماندهی بودند و نشریات اختصاصی زنان منتشر می‌شد. باور صمیمانه جوانان روشنفکری که دور هفته‌نامه اسرائیل حلقه زده بودند، به لزوم شرکت زنان در مبارزات اجتماعی و گشودن افق وسیع‌تری در برابر دیدگانشان، به زنان دلگرمی می‌داد.

اسرائیل زنان را به نگارش و ابراز نظر دعوت کرد، به اندیشه آنان ارج گذارد، به قلم آنان میدان داد و با چنین برخورد دمکراتیکی رشد آگاهی آنان را تضمین کرد.

نکته قابل توجه اینکه در آن سال فعال و پر حرکت که انتخابات نمایندگان برای مجلس دوره پانزدهم صورت می‌گرفت، از آنجا که زنان ایران حق شرکت در

## ژاله پیرنظر

انتخابات و رأی دادن نداشتند، در جامعه یهود و نیز در صفحات نشریه اسرائیل هم هیچ گونه صحبت، مقاله، اظهار نظر یا حتی نظرخواهی نسبت به زنان یهودی در مورد انتخابات، کاندیداها، صلاحیت هاشان و سیاست روز نمی بینیم. اساساً این بخش از مبارزات اجتماعی - سیاسی، زنان را در بر نگرفت. شرکت زنان در این دوره، تنها در چارچوب خدمات اجتماعی عام المنفعه باقی ماند. با بالا گرفتن حجم فعالیت های خدماتی و اجتماعی زنان یهودی و مواجه شدن آنان با مشکلات و پدیده های نوین و پیش بینی نشده، و نیازهای دسترسی به جمعی بزرگ تر، طبیعی است که تعداد محدود صفحات نشریه اسرائیل پاسخگوی انعکاس کلیه مطالب نبود و «بخش» بانوان باید کم کم به «نشریه» اختصاصی بانوان تبدیل شود. نیاز به پیدایش چنین جریده ای در آخرین صفحات اسرائیل دیده می شود. صفحات اسرائیل محدود و نویسندگانش محدود است در حالیکه سازمان و فعالیت های هر روز فزاینده زنان به سوی رشد و گسترش در حرکت است.

## ۷- هفته نامه «اسرائیل» و انتخاب نماینده

در یکسال و اندی انتشار نشریه، انتخابات نمایندگان برای مجلس پانزدهم شورای ملی در سطح کشوری جریان داشت. یهودیان ایران نیز طبق قانون اساسی تنها حق انتخاب یک نماینده برای شرکت در مجلس را داشتند. نماینده دوره پیش، مراد اریه، بار دیگر از جانب رهبران انجمن کلیمیان و سایر محافل دست اندرکار، کاندیدا شد. نشریه اسرائیل با انتخاب مجدد او شدیداً مخالفت می کرد. صفحات متعددی از شماره های نشریه به مبارزه با اریه اختصاص دارد. نشریه اسرائیل اریه را «عوام فریب و فاسد»، «درباری»، «بی خبر از درد مردم» و «آمریکانشین» می خواند و خواهان استعفای اوست. این نشریه از نظر حقوقی نیز از مُراد اریه شاکی است و به مراجع دولتی اعتراض می برد.

نگارنده این سطور در حال حاضر دست اندرکار پژوهش پیرامون «جامعه یهودیان ایران و نمایندگان در قرن بیستم» می باشد و بحث انتخابات مجلس پانزدهم در این سال، به تفصیل در جایی دیگر خواهد آمد. از این رو، این بخش از مرورمان را در اینجا به همین مختصر محدود می کنیم.

مقالات هفته‌نامهٔ ایسرائیل که مجموعهٔ ۶۲ شمارهٔ آن از گزند حوادث رسته است، امروز در یک مجلد در اختیار پژوهشگران قرار دارد. این مقالات نمایانگر جامعهٔ زنده‌ایست که در برابر ما به جلوه در آمده است: جامعهٔ یهودی که در دورانی آشفته و پراز دگرگونی‌های سیاسی، در ایران ۱۹۴۶، تلاش دارد هم به مشکلات و نابسامانی‌های درون خود رسیدگی کند و هم پس از قرن‌های متمادی با خروج از لاک خود، با ناهنجاریهای محیط برون دست و پنجه نرم کند.

مقالات ایسرائیل بازتاب این تلاش و کوشش دوگانه است. نشریه از یک طرف نسبت به بهداشت، آموزش و مسائل زنان و حقوق آنان در جامعهٔ کوچک خود حساس است و بدان توجه دارد. از جانب دیگر در جامعهٔ بزرگ‌تر، برای پیشرفت و فعالیت، بهزیستی و مبارزهٔ سیاسی با جهل و تعصب، نفاق و یهودستیزی وارد میدان عمل می‌شود. همکاران این هفته‌نامه در این حرکت اجتماعی رشد می‌کنند، خود را بهتر می‌شناسند، عزت نفس می‌یابند و صیقل داده می‌شوند، تجربه می‌اندوزند، با سختی‌ها و مرارت‌ها نبرد دارند و با صدای رسایی در آن سالهای میانی قرن بیستم، خود را اینگونه می‌شناسانند:

«ما همانقدر که در مذهب خود سرسخت و وفاداریم، همانقدر هم در ایران دوستی ثابت قدم و صدیقیم. هیچکس و هیچ چیز نمی‌تواند در محبت ما نسبت به کشورمان کوچک‌ترین تزلزلی ایجاد کند...» «ما دشمنی‌ها و کینه‌توزیها، هیچ کدام از اینها را به حساب ملت واقعی ایران نمی‌گذاریم و از آنان رنجیده نمی‌شویم. این شیوهٔ ماست.» (منوچهر امیدوار، «چند کلمه به نویسندهٔ کیهان - تذکر است نه دفاع»، ایسرائیل شمارهٔ ۱۲، ۲۳، تیر،

(۱۳۲۵)

# میراث

## ملکت پیدار باش!

در کسی سگی که گامش  
 بودمانه بر آن نیاید اول  
 خوشبختی سستی صاحبش

و سر بر دروازه دانی درون  
 جای گرفته دست یکسره خدا  
 دولت کبیر هر خانه هر کس  
 برای مردم داده بود و بداند  
 که دادگاه است -

آن که ازین دست جانپوش  
 شدت شراب شده است اگرین  
 زه برانداختن بخشای خود  
 از محترم نیاید (۱۳۲۹) و  
 از خود پیشگامه جانفروش  
 را بداند فرستاده و ۱۳۲۹  
 ازین راه آورده جان نند

### ع - اورد

#### منتظر الو کلاه ها بخوانند

این روزها وقت آنست در فتنه  
 روزی که در اطاق خود رسیدگی  
 که با این روشها با روزنامه ها  
 و در دسترس نیستند از اخبار  
 و روشها و زیر آینه و در مجله  
 گفت نباید و صاحبش شدت با صاحبش  
 مایه!

عنان اختیار نمودا در گدماهیانه  
 که بود را طبع ما بورد بیعت بطور  
 تا کلاه دیکه ملت برسی آیا بطور  
 آمد و میخواند دولت خدا و دست  
 بهیچا در از این برافتنه در برای روح  
 اوضاع آشفته صاحبش میخوانند  
 هر از این روشها و توری و روشها  
 که در این طرح کرده و روح بیگانه  
 تا ما بخورد را نفسی ملت در دست  
 و دیکه فرق ملت شب روز خواب  
 و خوابگاه بخورد ملت  
 چه در دست

### تبلیغات زهر آگین

ریا شد و اگر تمام صفا و نور  
 ما درین لایست دولت بود چه آن  
 میراث گدماهی چنگه با آغوشگر  
 انعام شده هر چه  
 ۹۹ فرم شده



مزار چایان اسمعیل

بگر از برای گنیم و روحمانه  
 سرگز برای استغفار خصی و بر گنیم  
 چه خود بر باز آمده می گنیم و نظر  
 خود موعظت می چنگه آورده است -  
 این موعظت را در میان ما میخوانند  
 از برای خود هیچ خصی موعظ  
 انعام داشته بطرفش آمده  
 است که بیست نیست و از برای گنیم  
 بر سره و از برای زنده کردن  
 غیر موعظت خود گنیم که آن سادگرم  
 را موعظت خود توبه برای سادگرم  
 و موعظت توبه توبه برای سادگرم  
 چه هر چه موعظت را چه در راه  
 و آری بر سره و در بین موعظت خود  
 بزرگ بود و موعظت خود موعظت  
 بزرگ بود -

این موعظت این موعظت این موعظت  
 و موعظت این موعظت این موعظت  
 توبه چه در وقت نوم بود و اسماعیل  
 گنیم است گنیم بر ما در موعظت  
 اگر چه موعظت این موعظت این موعظت  
 موعظت این موعظت این موعظت  
 مین شرح موعظت این موعظت این موعظت

### مشاهدات من در اصفهان

شهر اصفهان و آثار تاریخی آن - سوره نعل اصفهان - تاریخ مساجد  
 اصفهان اصفهان - سوره نعل اصفهان - تاریخ مساجد  
 اصفهان اصفهان - سوره نعل اصفهان - تاریخ مساجد



درب ورودی طبره مساجد آثار شهر اصفهان

به کازند های و کالت  
 با خود طهره وکیل شدی  
 این وکالت بجز ذرات نیست  
 خدمت از مهر نفس بدینست  
 یا زبسی و با وکالت نیست  
 در وکالت استغفرت ابرطاعت  
 دویمه کرده ای احتیاج نیست!!!  
 حجت طایع مدائن

### در پیرامون صندوق انتخابات چه خبر برسد

شهرخوارزنده استن نورالهدایت  
 چه خبر اصفهان و موعظت انتخاب  
 نام بودند نظرها برقرار شد  
 اهل آرزو در موعظت برقرار شد  
 که موعظت اهل آن خط استقامت  
 برکت گنیم و پشت گنیم موعظت  
 بازار موعظت این موعظت این موعظت  
 بر مال نظر خصی موعظت این موعظت  
 از طرف دکتر برال دعوت و انتخاب  
 شده سپه از افسر موعظت این موعظت  
 ها و طرفداران انتخاب موعظت این موعظت  
 و موعظت این موعظت این موعظت  
 و موعظت این موعظت این موعظت  
 چه در وقت گنیم موعظت این موعظت  
 چه در وقت گنیم موعظت این موعظت  
 چه در وقت گنیم موعظت این موعظت

است این خطه اسلامی  
 کار می آید در موعظت  
 تاریخ و انتخاب و جان  
 و موعظت این موعظت این موعظت  
 موعظت این موعظت این موعظت

### جوان هنر

در هر کس از موعظت این موعظت  
 که موعظت این موعظت این موعظت  
 موعظت این موعظت این موعظت  
 موعظت این موعظت این موعظت

این مقاله بدون اجرائی یکسره و اجین خطه  
 که موعظت این موعظت این موعظت  
 موعظت این موعظت این موعظت  
 موعظت این موعظت این موعظت

### به گدماهی میخوانند خود را بعنوان نسیانگنی بر ما تحویل کنند

در این موعظت این موعظت این موعظت  
 که موعظت این موعظت این موعظت  
 موعظت این موعظت این موعظت  
 موعظت این موعظت این موعظت

سایه آرزو دانستی که شیر زیاده  
 اصفهان و آثار تاریخی آن - سوره نعل اصفهان - تاریخ مساجد  
 اصفهان اصفهان - سوره نعل اصفهان - تاریخ مساجد  
 اصفهان اصفهان - سوره نعل اصفهان - تاریخ مساجد

محققان دکتر برال نیست با چنین  
 اصفهان آن اصفهان داشته نظر خصی  
 چه در وقت گنیم موعظت این موعظت

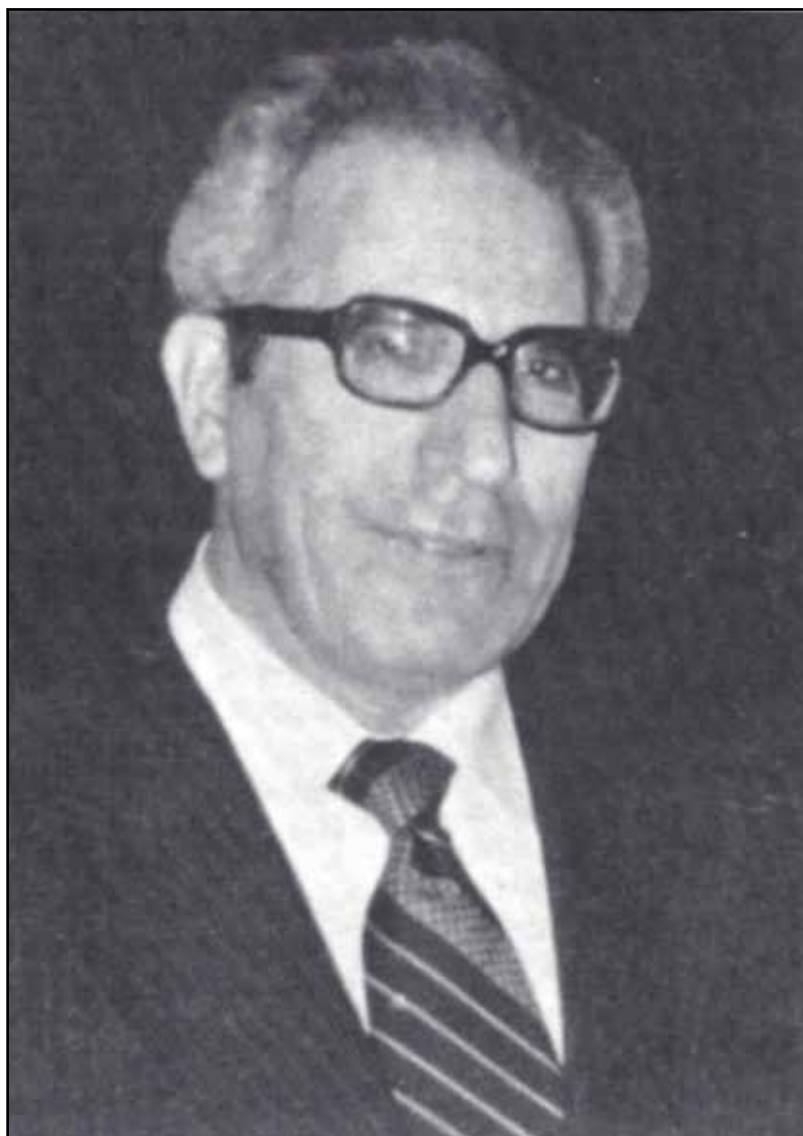


تعدادی از اعضای کانون جوانان اسرائیل ایران  
نشسته از راست به چپ: میرزا سلیمان ارسطوزاده - دکتر کلاین بام نماینده سخنوت - میرزا  
موسی طوب - دکتر حبیب لوی  
ایستاده: ژوزف حقانی - مهندس ربیع الی - نعمت‌الله گبای - دکتر رحیم کهن - صیون‌لوی -  
عزت‌الله حلیمی - مهدی محبوبیان  
این عکس در منزل بن‌ژامن نه‌ورای رئیس کانون جوانان گرفته شده -  
تهران ۱۳۱۹ (۱۹۴۰) اهدایی: دکتر رحیم کهن



دکتر رحیم کهن

تهران ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) اهدایی: دکتر رحیم کهن



مهندس عزیزالله گبای (دانشراد)

اهدایی دکتر رحیم کهن





همایون حکمتی  
اهدایی: شهره نوفر حکیمی



مهندس بنژامن نهورای بانی کانون جوانان اسرائیل ایران

تهران ۱۳۱۹ (۱۹۴۰) اهدایی: دکتر رحیم کهن

## پی‌نوشت‌ها

۱- ر.ک. به مقاله «یهودیان ایران - هویت ملی و روزنامه‌نگاری ۱۹۱۵-۱۹۷۹» به همین قلم در همین شماره «ایرانیان یهودی در تاریخ معاصر ایران».

### ۲- Monography

۳- برگرفته از عنوان مقاله دکتر همایون حکمتی، اسرائیل، شماره ۳، صفحه اول - ۹ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۴- شخص دکتر کهن به هنگام اشغال ایران توسط متفقین، به همراه چند تن دیگر از جمله دکتر سپهر و مهندس بنژان نهوری «کانون جوانان اسرائیل ایران» را برپا کرد و سپس از پایه‌گذاران «درمانگاه رایگان» بود که این نهاد هنگام شیوع (ایدمی) بیماریها به معالجه بیماران مبتلا به تیفوئید و تیفوس پرداخت و در این راه خدمات ارزنده‌ای به اجتماع ایران انجام داد.

۵- «حبرای تهران» به «انجمن کلیمیان است که اعضای آن را معتمدین اجتماع و رهبران مذهبی تشکیل می‌دادند. بعدها «حبرای تهران» به «انجمن کلیمیان تهران» تغییر نام داد.

۶- شموئل حسیم نماینده یهودیان ایران در مجلس شورایی دوره پنجم بود که به دنبال اتهامی ساختگی با دخالت سفارت انگلیس دستگیر و زندانی شد و در سال ۱۹۳۱ به دنبال نزدیک به ۶ سال اسارت در پادگان باغشاه اعدام گردید. رجوع کنید به پی‌نوشت شماره ۱۲ مقاله «یهودیان ایران، هویت ملی و روزنامه‌نگاری» صفحه ۴۵ همین کتاب.

۷- مصاحبه‌های جداگانه با آقایان دکتر کهن و داود ادهمی، ژانویه ۲۰۰۰.

۸- «حزب توده ایران» در آن سالها نه تنها یگانه سازمان سیاسی بود که از یهودیان و حقوق آنان به مثابه شهروندان ایرانی دفاع می‌کرد، بلکه تنها سازمانی بود که آنان را (همچون سایر اقلیت‌های قومی و مذهبی) به صفوف خود فرا می‌خواند، به همکاری دعوت می‌کرد و می‌پذیرفت. امکان پیوستن به سایر احزاب، برای اقلیت‌ها و از جمله یهودیان، مسدود بود. به طور مثال در اساسنامه حزب ایران صریحاً آمده: «افراد مسیحی و یهودی با مردم ایران نمی‌جویند و به همین جهت قاطبه مسلمانان حاضر به همکاری نزدیک سیاسی با آنها نیستند و در یک حزب سیاسی نمی‌توانند با هم کار کنند.» (ر.ک. به نشریه دانیال، شماره ۵، صفحه ۴ که از روزنامه جبهه، ارگان حزب ایران نقل می‌کند - صاحب امتیاز جبهه: احمد زیرک‌زاده، شروع انتشار در تهران، سال ۱۹۴۵ پس از انتشار شفق، ارگان حزب ایران).

فعالیت سیاسی در حزب توده به جوانان یهودی آن سالها، پیش از اینکه نوید روش آرمانی و برابری و صلح جهانی و از بین بردن طبقات در جامعه را بدهد، فضای حداقلی را می‌داد تا به دور از تعصب‌های مذهبی، تشنج و واژه‌های دائمی، در حیات اجتماعی شرکت کنند. گذشته از همه اینها، وظیفه انسانی بسیاری از آنان حکم می‌کرد که به یگانه سازمان ضد فاشیسم و نازیسم پیوندند. گرایش جوانان یهودی به خدمت به هم‌نوع، برافکندن فقر و خرافات نیز از جمله دلایل پیوستن به حزب توده بوده است.

9- "Conditions of Daily Life in Iran, 1947," Rev. W.J. Thompson, Anglican Bishop in Iran,

Royal Central Asian Society Journal, Vol. XXXV, July-Oct. 1948, pp. 199-208.

۱۰ - ر.ک. به جدول ضمیمه پیرامون جمعیت تقریبی یهودیان در ایران. این جدول دقیق و علمی نیست و تنها اطلاعاتی تقریبی به دست می‌دهد. از آنجا که اطلاعات دقیقی در این مورد در دست نیست تنها می‌تواند به طور کلی مورد استفاده قرار گیرد.

۱۱ - برای شرح مختصری از زندگی در «محلّه»، ر.ک. به گزارش سفر یهودا کوپلویتس Yehuda J. Kopellowitz به بخش «محلّه تهران» "Letters from Abroad: The Jews of Persia" که در Menorah Journal به تاریخ January 1930 چاپ شده است. به نقل از:

"Jewish Communities in the Muslim Countries of the Middle East" by S. Landshut, *The Jewish Chronicle*, Ltd., London, 1950, p. 62.

۱۲ - علت جلوگیری از ورود یهودی‌ها به حمام‌های عمومی اعتقاد عامه بر «نجس» بودن غیرمسلمانان بود.

۱۳ - «ما ایرانی هستیم و زبان مادری ما فارسی است».

۱۴ - تهیه‌کننده آقای یعقوب ملامد از تهران است. به نقل از:

"Jewish Communities in the Muslim Countries of the Middle East," by S. Landshut,

*The Jewish Chronicle*, Ltd, London, 1950, p.63.

در مصاحبه با آقای ادهمی، به گفتهٔ ایشان، طبق سرشماری «هیأت جوانان» کرمانشاه در سال ۱۳۲۱-۱۳۲۲، جمعیت یهودیان کرمانشاه ۶۰۰۰ نفر، همدان حدود ۷ هزار نفر و شیراز ۱۸ هزار نفر بود.

15- S. Landshut, p. 64.

۱۶ - بعدها به نام ادهمی تبدیل شد.

۱۷ - رهبر ارگان رسمی حزب تودهٔ ایران پیش از مردم بود که نسبت به یهودیان و سایر اقلیت‌های جامعه ابراز همدردی می‌کرد و مدافع حقوق آنان بود. مدیریت داخلی رهبر به عهدهٔ جوانی یهودی و روزنامه‌نگار حزبی به نام مهندس ایران مهر بود که به نوبهٔ خود در نشریهٔ اسرائیل هم مقاله می‌نوشت.

۱۸ - پیکار روز: صاحب امتیاز، احمد نامدار، شروع انتشار فروردین ۱۳۲۵، هفتگی، مدتی توقیف بود و با نام‌های «راست‌گو» و «رگبار» منتشر شد. احمد نامدار در این سال دبیر انجمن مطبوعات ایران بود و باز در این سال سردبیری دو نشریهٔ ارگان حزب دمکرات ایران به نام‌های «بهرام» و «دیپلمات» را به عهده داشت. در سال بعد، ۱۳۲۶، پیکار روز به نشریه‌ای روزانه بدل شد. ر.ک.

L.P. Elwell-Sutton, "The Iranian Press, 1941-1947," in *Journal of Persian Studies*, IRAN, VI, 1948, p. 83.

۱۹ - منظور انگلیس و روسیه شوروی است.

۲۰ - منظور آلمان است.

۲۱ - نشریه یزدان به سردبیری حسین رامتین و جعفر منصوریان در سال ۱۹۴۳ شروع به انتشار کرد و وابسته به

حزب نهضت ملی بود. Elwell-Sutton, p.102.

۲۲ - نشریهٔ فرمان به سردبیری عباس شاهنده و صاحب امتیاز علی شاهنده و همکاری جعفر ندیم و هادی هدایتی از

سال ۱۹۴۳ در تهران به صورت روزانه منتشر می‌شد و بعدها به ارگان حزب آزادی بدل شد. در دسامبر ۱۹۴۶ با پشتیبانی حزب دمکرات ایران به مثابه ارگان اتحادیه سندیکاهای کارگران ایران دوباره ظاهر شد و از مارس ۱۹۴۷ مجدداً با نام فرمان و به صورت روزانه ادامه حیات داد. Ibid, p.94.

۲۳- جاح‌امین‌الحسینی رهبر برجسته مذهبی مسلمانان و مفتی اعظم فلسطین به منظور همکاری با مقامات آلمان و جلب پشتیبانی آن کشور نسبت به اعراب، با سران نازی در ارتباط بوده و در اعلامیه‌ای از منافع مشترک اعراب و آلمان و ایتالیا «در برخورد به عناصر یهودی مقیم فلسطین» یاد می‌کند. از جمله ر.ک. به:

Bernard Lewis, *The Jews of Islam*, Princeton University Press, 1984, p.190.

۲۴- احتمالاً منظور «خرآقا» بوده است که خود اشاره‌ایست به حادثه‌ای در سپتامبر ۱۹۲۲ در تهران که به «توهین به خر آقا» معروف شد. نگاه کنید به «تاریخ جامع یهودیان ایران - تألیف دکتر حبیب لوی - بازنوشته دکتر هوشنگ ابرامی» انتشارات بنیاد فرهنگی حبیب لوی، لس آنجلس ۱۹۹۷، صفحه ۴۹۱.

۲۵- کاروان: صاحب امتیاز سیدمحمدباقر نیری فرد زواره‌ای. شروع انتشار ۱۹۴۳، هفته‌نامه، هوادار سیاست‌های سیدضیاء طباطبایی. در زمان ممنوعیت، به نام وجدان انتشار می‌یافت. Elwell-Sutton, p.95.

۲۶- نامه مردم یکی از نشریه‌های وابسته به حزب توده ایران است که به طور علنی در برابر حملات ضد یهود، به دفاع از یهودیان برمی‌خیزد.

۲۷- ربیع مشفق همدانی همزمان با نگارش این مقاله در اسرائیل، خود سردبیر روزنامه کیهان بود. وی در این سالها به طور فعال به جبهه ضد استعمار انگلیس پیوسته بود و با وجود فعالیت در مطبوعات و ترجمه و نگارش، برای اسرائیل هم مقاله تهیه می‌کرد.

۲۸- یکی از اعیاد یهودیان.

۲۹- نویسنده این مقاله، داود ادهمی، «هامان» وزیر ایرانی هخامنشی را از اعقاب «عقاق - عمالقی» می‌خواند که از طوایف اجنبی بودند و مغلوب هخامنشی‌ها شده به دربار ایران راه یافته بودند. استناد وی به اسناد تاریخ یهود است.

۳۰- خدنگ، شماره ۶۵، ۲۸ فروردین ۱۳۲۷. صاحب امتیاز این نشریه محمد جمالی آشتیانی و شروع انتشار آن ۱۹۴۴ است. بعدها به ارگان حزب آهن بدل شد. Elwell-Sutton, p.85.

۳۱- محمود فیضی فرزند آیت‌الله فیضی کاشانی است و به‌هنگام نگارش این مقاله، یعنی در ۲۱ خرداد ۱۳۲۶، معاون وزارت دارایی بود. او بارها در زمان بالاگرفتن حملات نسبت به ایرانیان یهودی، خود واسطه می‌شد و رفع خطر می‌کرد. از جمله وساطت ایشان در مشهد در اردیبهشت ۱۳۲۵ به نجات جامعه یهودیان آن شهر یاری رساند.

۳۲- به احتمال قوی منظور روزنامه پیکار روز و روی سخن با احمد نامدار است.

۳۳- «نطق آقای فرامرزی مدیر محترم روزنامه کیهان در جشن توزیع لباس دبیرستان اتحاد» اسرائیل شماره ۲، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۳۴- «عمرا» به معنای واقعه شوم در تاریخ یهود است.

۳۵- موسی ابن میمون، فیلسوف، دانشمند و پزشک دربار خلیفه مصر در قرن دوازده.

۳۶- در اصل بوده: «هر چه نصیب است نه کم می‌دهند/ اور نیستانی، به ستم می‌دهند» (امثال و حکم دهخدا)



## نسیم طویبا

دکتر نسیم طویبا در سال ۱۳۲۴ از دانشکده پزشکی دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل گردید و تا سال ۱۳۲۹ پزشک‌مدارس آلیانس تهران بود. در سال ۱۳۳۰ در پاریس تحصیلات خود را به پایان رسانید. در سال ۱۳۳۱ به سمت معاون برنامه بهداشتی «امریکن جوینت» در ایران استخدام شد. در سال ۱۳۳۲ پس از شرکت در کنفرانس بهداشتی امریکن جوینت در پاریس دوره بهداشت را در «مدرسه بهزیستی و بیماریهای بومی لندن» گذراند.

دکتر طویبا از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۴ رئیس برنامه‌های بهداشتی امریکن جوینت در ایران بود. از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ ریاست تبلیغات مؤسسات دارویی فروزان در ایران و در سال ۱۹۷۳ مدیریت هماهنگی بین‌المللی در امور «سیستم‌های کارآموزی و آموزشی» در Whittaker Corporation آمریکا را به عهده گرفت.

## مقدمات تشکیل کانون خیرخواه

### و

## همکاریهای مالی و علمی «امریکن جوینت» در ایران

روزهای بدی بود، روزهایی توأم با ترس و وحشت و دلهره. مردم مرتباً گوش به زنگ بودند که از رادیو خبرها را بشنوند. قوای هیتلری یکایک شهرهای ممالک مجاور را با توپ و تفنگ تارومار می‌کرد. در هر دو جبهه غرب و شرق به پیشرفت خود ادامه می‌داد. چیزی نمانده بود که به مرزهای ترکیه و از آنجا به ایران برسد. لندن با موشکهای مخرب به خاک و خون کشیده می‌شد. آلمان، فرانسه و سایر ممالک اروپای شرقی را با یورش

## نسیم طوییا

برق آسا و در یک چشم به هم زدن تحت اشغال خود درآورده بود. جنگ بین المللی دوم با شدت روزافزون بین قوای متفقین و متحدین درگیر بود و هیچکس نمی دانست عاقبت این زدوخوردها به کجا می انجامد. بنا به دستور صریح هیتلر، قرار بود یهودیان ممالک اشغالی به هر نحو و وضعیتی که باشد نیست و نابود بشوند. روی همین اصل وقتی قوای هیتلری در شوروی به مرز ترکیه نزدیک می شد، ترس و نگرانی عجیبی در بین یهودیان ایران ایجاد شده بود بطوریکه همه آنها را از زندگی ناامید کرده بود. جاسوسان آلمانی داشتند در ایران زمینه را برای ورود قوای آلمانی به ایران آماده می کردند. متفقین که با انجام عملیات جاسوسی متقابل متوجه خطر اشغال ایران از طرف قوای هیتلری شده بودند، بیکار ننشسته و به دولت ایران فشار می آوردند که جاسوسان آلمانی را از خاک خود بیرون کند. با کمال تأسف رضاشاه پادشاه وقت چون می دید که در تمام جبهه ها آلمانیها می تازند و پیش می روند و علامت ضعفی در آنها مشاهده نمی شود و موفقیت نهایی را از آن آنها می دانست زیر بار پیشنهاد متفقین نرفت. به همین مناسبت با یک اولتیماتوم قبلی که از طرف دول شوروی و انگلستان به دولت ایران داده شد در ظرف سه روز رضاشاه را مجبور به استعفا کردند. شوروی ها از شمال و انگلیسها از جنوب وارد ایران شده کشور را تحت کنترل خود درآوردند. ایران از آن پس به صورت پُلی درآمد که قسمت اعظم مهمات و اسلحه مورد لزوم شوروی از طرف متفقین از مجرای خطوط راه آهن شمال ایران به شوروی می رسید. حال زمان آن رسیده بود که هیتلر متوجه عواقب وجود این جبهه تازه بشود که البته برای او قابل قبول نبود. شورویها می توانستند با مهماتی که از ناحیه متفقین دریافت می کردند دفاع خود را شدیدتر کنند. طولی نکشید که با حملات متقابل، قوای هیتلری را به عقب راندند و خطر اشغال ترکیه و ایران منتفی شد.

در همین احوال بود که تدریجاً قحطی و بیماری در ایران شیوع یافت. مردم، به خصوص آنهایی که از لحاظ مالی در مضیقه بودند، هدف بیماری های کشنده که مهمترین آنها بیماری تیفوس بود قرار گرفتند. تلفات وارده روز به روز زیادتیر می شد و کمتر خانه یا لانه ای بود که یک یا چند نفر از افراد آن خانواده دچار یک نوع بیماری نشده باشد. یهودیانی که در گتو (محلّه) با وضع اسفناکی زندگی می کردند از درگیری با بیماریها



## نسیم طوییا

مصون و بی‌نصیب نماندند. از یک طرف فشار فقر، از طرف دیگر بیماری و بالاتر از همه قحطی زندگی آنان را مورد مخاطره قرار داده بود. معروف است که می‌گویند «خدا گر ز حکمت ببندد دری/ از رحمت گشاید در دیگری». در چنین موقعیتی مرد خیری به نام دکتر روح‌الله سپیر با از خودگذشتگی بی‌نظیری تصمیم می‌گیرد با افتتاح یک کلینیک کوچک در گوشه‌ای از قلب محله و در یکی از کنیساها بطور رایگان و بدون هیچ چشم‌داشتی بیماران را مورد معاینه و درمان قرار دهد. چیز دیگری نمی‌شود گفت جز این که دکتر سپیر حکم فرشته‌ای را داشت که از آسمان نازل شده بود تا در بحبوحه جوانی از کلیه لذات روحی و جسمانی خود صرف‌نظر کند و هم‌خود را مصروف کمک به یک مشت افراد بیمار، بی‌بضاعت و مفلوک نماید. متأسفانه طولی نکشید که در اثر این از خودگذشتگی خود هدف بیماری‌گشونده تیفوس قرار گرفت و زندگانی پر افتخار خود را به درود گفت. او دردوران کوتاه حیات خود عده زیادی را از مرگ حتمی نجات داد ولی خودش نتوانست از چنگال بی‌رحم بیماری خلاصی یابد. روحش شاد. نام او در تاریخ یهودیان ایرانی به نام مرد خیر همیشه زنده و افتخارآمیز باقی خواهد ماند.

پس از فقدان زنده‌یاد دکتر روح‌الله سپیر، چون خطر تعطیل شدن کلینیک در پیش بود، به همت معدودی از افراد نועدوست -- که بیشتر آنها از طبقه تجار بودند -- هسته اولیه کانون خیرخواه را تشکیل دادند، کلینیک را به نام دکتر سپیر نامگذاری کردند و به هر تقدیری بود با جمع‌آوری اعانات آن را سرپا نگهداشتند. کار آسانی نبود. در چنین موقعیتی برای مردم مقدور نبود بتوانند کمک مالی کنند و یا اگر می‌کردند مبالغ اهدایی آنقدر کم و ناچیز بود که تکافوی مخارج کانون را نمی‌کرد. در همین حال تعداد بیماران روزافزون، فقر و فلاکت رو به تزاید و آثار قحطی بیش از پیش مشهود بود. در ضمن با استعفای رضاشاه و جانشینی محمدرضاشاه فرزند او ناامنی و بلبشویی به حد کمال رسیده بود. بیشتر مواد غذایی جیره‌بندی شده بود. مردم برای دریافت جیره خود صفوف طویل و عریضی تشکیل می‌دادند تا بتوانند پس از ساعتها انتظار به آن دست یابند. همه این عوامل دست به دست هم می‌دادند و بیش از پیش سلامتی مردم هدف مخاطره بی‌چون و چرا قرار می‌گرفت. علیرغم همه مشکلات مالی، کانون خیرخواه به فعالیتهای خیرخواهانه خود می‌افزود تا

## نسیم طوییا

شاید بتواند از این راه مرهمی بر روی زخم این افراد مفلوک و بی‌بضاعت بگذارد. به موازات کانون خیرخواه، افراد خیر دیگری نیز با جمع‌آوری اعانات مختصر گوشه‌ای از هدف کانون را تأمین می‌کردند. از آن جمله مرحوم دایی یعقوب، مرحوم عبدالله نایب و بعضی دیگر.

چیزی از تأسیس کانون خیرخواه نگذشته بود که یکی از مؤسسات خیریه یهودی امریکایی به نام کمیته امریکن جوینت، نماینده‌ای به نام آقای ابراموویچ (Abramovich) به تهران روانه می‌کند تا وضع یهودیان را در تهران و سایر شهرستانها مورد مطالعه قرار دهد. تماس او با مقامات کانون خیرخواه و شاهد اینهمه فلاکت و بیماری دامنگیر ایرانیان و به‌ویژه یهودیان بودن موجب گردید که ضمن گزارش خود به اداره جوینت مرکزی و با موافقت اداره مزبور، دفتری در تهران افتتاح گردد که با همکاری مالی با کانون خیرخواه مصدر کمک مؤثری واقع شود. روی همین اصل پزشکی به نام دکتر براون (Brown) به اتفاق یک پرستار امریکایی به تهران روانه می‌شوند و فعالیتهای بهداشتی خود را آغاز می‌کنند. روابط و همکاری فیما بین امریکن جوینت و کمیته کانون خیرخواه روز به روز زیادتر می‌شود که همین سرآغازی برای توسعه برنامه‌های بعدی می‌گردد. در شروع این همکاری کمک مالی جوینت در بالاترین حد بود. اعضای کمیته کانون خیرخواه با اینکه با علاقه‌مندی بی‌شائبه مقداری از وقت و حتی پول خود را در پیشرفت هدف کانون صرف می‌کردند، با مسائل و مشکلات مالی زیادی روبرو بودند. تجانس فکری کامل بین اعضا نبود و هر یک می‌خواست نظریه شخصی خود را به کرسی بنشانند. شاید همگی حق داشتند، چون چیزی که مسلم بود هیچیک هدفی جز پیشرفت برنامه‌ها نداشت. مشکل در این بود که هر یک مسائل را نسبت به ذوق و سلیقه شخصی خود تجزیه و تحلیل می‌کرد. از طرف دیگر امریکن جوینت مترصد بود کمیته کانون خیرخواه تکان بیشتری به خود بدهد و پروژه‌های تازه‌ای مبنی بر توسعه برنامه‌ها عرضه کند تا سهمیه مالی بیشتر در اختیارش بگذارد. البته نباید از نظر دور داشت که یکی از مشکلات اولیه، ناهماهنگی و عدم تجانس در طرز فکر ایرانی و امریکایی بود. مقامات جوینت با طرز فکر ایرانیها آشنا نبودند و متقابلاً زیاد آسان نبود که ایرانیها هم بتوانند نظریات امریکایی‌ها را به راحتی

## نسیم طوییا

درک کنند. به همین دلیل مسائل فیمابین غالباً بطور کدخدانمشی توسط من حل و فصل می‌شد. (لازم به توضیح است که در همین زمان اینجانب وارد خدمت امریکن جوینت شدم و تا سال ۱۹۶۲ با مقام ریاست بهداشت جوینت در ایران انجام وظیفه کردم.) چون هدف امریکن جوینت و کمیته کانون یکسان بود برنامه‌ها پیش می‌رفتند. بیماران به‌رایگان معاینه می‌شدند و داروهای لازمه به هر نحوی بود مجاناً در اختیارشان گذارده می‌شد. آقای ابرامویچ از طرف اداره جوینت مرکزی احضار می‌شود و به جای او آقای لاسکو (Mr. Loskove) مأمور اداره دفتر جوینت در ایران می‌گردد. مقامات کانون خیرخواه در ضمن برگزاری یک جلسه خداحافظی، که در آن صدها نفر شرکت کردند، مراتب سپاس بی‌پایان خود را در مورد زحمات خستگی‌ناپذیر آقای ابرامویچ اظهار کردند و خواستار این شدند که آقای لاسکو هم، که به جانشینی او منصوب شده بود بتواند بیش از پیش همکاری‌های خود را برای پیشبرد هدف مقدس کمک به یک عده مردم بی‌بضاعت و بی‌سروسامان دنبال کند. آقای لاسکو در پاسخ متذکر شد که امیدوار است روزی که او هم از ایران به مرکز دیگری منتقل می‌شود کمیته کانون بیش از پیش نگران انتقال او از ایران بشود!! گفتنی است که آقای لاسکو مردی متدین، درستکار، انسان دوست، واقع‌بین، علاقه‌مند به حفظ و انجام مسئولیت، خوش مشرب، خوش صحبت و مدیری توانا و خوش‌قلب بود. مجموعه این صفات موجب شد مسائل با سرعت بیشتری حل شوند. هم اعضای کانون بهتر او را درک می‌کردند و هم او بهتر متوجه مسائل محیط و نقش مشکل مالی و اجتماعی اعضای کانون بود. در هر صورت کمیته کانون خیرخواه علیرغم کلیه مشکلات می‌کوشیدند به اعتبار و وزن کانون بیفزایند. البته این مستلزم آن بود که بتوانند با مشارکت مالی بیشتر منویات و هدف خیرخواهانه خود را نزد امریکن جوینت بالا ببرند. روی همین اصل برنامه‌های تبلیغاتی کانون مبنی بر جمع‌آوری اعانات چه در کنیساها به‌خصوص در ایام متبرکه و اعیاد، چه با تنظیم شب نشینی‌ها و چه با عضویت ماهیانه و سالیانه افراد موفق می‌شد با سماجت و پشتکار زیاد گوشه نسبتاً قابل توجهی از مخارج روزافزون برنامه‌ها را تأمین کند. برنامه‌های بهداشتی روز به روز وسیعتر می‌شدند. مردم هم بیش از پیش به اهمیت این مرکز بهداشتی واقف می‌شدند و تعداد مراجعات روزافزون

## نسیم طوییا

بود. نهال کاشته شده به تدریج به شکوفه نشست و برنامه‌های تازه‌ای به این مرکز اضافه شد. لازم به تذکر است که جوینت فعالیت‌های بهداشتی خود را به بیشتر شهرستانها نیز برد، بدون اینکه کمیته کانون خیرخواه دخالتی داشته باشد. کمیته‌های محلی نیز تشکیل شدند ولی بیشتر حالت تشریفاتی داشتند چون کمک‌های مالی تقریباً هیچ بود. مردم شهرستانها پولدار و غیر پولدار همه و همه متکی به امریکن جوینت بودند. شیراز، اصفهان، کاشان، اراک، کرمان، یزد و تعداد دیگری از شهرستانها از جمله شهرستانهایی بودند که از طرف جوینت از نظر مالی و پزشکی تغذیه می‌شدند. هریک از پزشکان مربوطه گزارش ماهیانه پزشکی را به مرکز یعنی تهران می‌فرستاد و آمار بیماریها، تعداد مراجعین به کلینیک از جمله گزارشاتی بود که مورد مطالعه قرار می‌گرفتند. البته با تماس‌های بسیار بعضی از اهالی شهرستانها، مثل شیراز و اصفهان، تا اندازه‌ای کمک مالی می‌کردند اما رویهمرفته نسبت به مخارجی که انجام می‌شد بسیار ناچیز بود. با وجود این در تهران برنامه‌های تازه‌ای اضافه می‌شدند. کانون تصمیم می‌گیرد که زمینهای مجاور کنیسا را بخرد و ساختمان تازه‌ای بنا کند. طولی نمی‌کشد که بیمارستان کوچک و مجهزی تأسیس می‌شود. کلاس تربیت پرستار به آن اضافه می‌گردد. حالا بیمارستان مشتمل بر بخشهای اطفال و زایمان است. به همت کمیته کانون و همکاری مالی و راهنماییهای بهداشتی جوینت، بخشهای دیگری از قبیل رادیولوژی، داروخانه، آزمایشگاه، رختشوی‌خانه، آشپزخانه مجهز، کلینیکهای سرپایی (کلینیکهای اطفال، زنان باردار، جراحی، گوش و حلق و بینی، چشم پزشکی و غیره) به آن اضافه می‌گردد. به موازات فعالیت‌های درمانی، فعالیتهای پیشگیری از قبیل واکسیناسیون، توزیع شیر به زنان باردار و مادران شیرده و نوزادان، کنفرانسهای بهداشتی، ترتیب و تنظیم پرونده‌های بهداشتی، آمارگیری، نظارت و عیادت بیماران در منازل، تأمین آب سالم برای بیمارستان و محدوده محله (تا آنروز مردم از آب آلوده استفاده می‌کردند) دست به‌دست هم‌دیگر دادند تا جایی که این مرکز بهداشتی به یک مرکز نمونه تبدیل شد. کمیته کانون با همکاری امریکن جوینت آرام نمی‌نشست و مرتباً کوشش می‌کرد به سرویس‌ها بهبود بیشتری بخشد. پرستاران دیپلمه استخدام می‌شدند. طولی نکشید که مدرسه پرستاری که از طرف کانون و امریکن جوینت تأسیس شده بود، از طرف ناحیه مقامات وزارت بهداری

## نسیم طوییا

به رسمیت شناخته شد، پرستارانی که از خود لیاقت نشان می‌دادند و واجد شرایط بودند برای تکمیل رشته پرستاری، به خرج امریکن جوینت به ممالک غربی فرستاده می‌شدند. قابله‌های تحصیل‌کرده خارجی و داخلی در بخش زایمان فعالیت می‌کردند. بطور خلاصه برنامه‌های بهداشتی و درمانی چنان وجهه‌ای پیدا کرد که مراجعین بیمار، چه متمکن و چه غیر متمکن، از تمام نقاط تهران و حتی شهرستانها برای درمان خود به این بیمارستان مراجعه می‌کردند. مراجعینی که قدرت مالی داشتند، هر یک نسبت به توانایی خود، بخشی از مخارج درمانی خود را می‌پرداختند. درآمد حاصله کمک بزرگی بود تا بیمارستان بتواند روی پای خود بایستد و بدین طریق سهم بزرگی از مخارج بیمارستان تأمین شود.

حالا دیگر فعالیتهای داخلی و همچنین بیمارستان و مهمتر از همه تشکیلات اداری منظم آن نه تنها زبازد مقامات دولتی، به خصوص مقامات وزارت بهداشتی، شده بود بلکه مورد تحسین و ستایش خارجیها مخصوصاً طبقه پزشکیانی که به بازدید برنامه‌ها می‌پرداختند قرار می‌گرفت. این بیمارستان بدون شک یکی از بهترین بیمارستانهای وقت تهران به‌شمار می‌آمد و شایستگی این را داشت که با تشکیلات تازه خود به نام یکی از پادشاهان بزرگ نامگذاری شود. ریاست کمیته کانون خیرخواه در این موقع به عهده آقای سوfer فروزان بود که با کوشش و پشتکاری که ایشان و هم‌چنین سایر اعضای کمیته از خود نشان دادند در جلسه‌ای تصمیم گرفتند که این بیمارستان به نام بیمارستان کورش کبیر نامگذاری شود. افتتاح آن توسط شهبانو فرح پهلوی انجام شد. در روز افتتاح تعداد زیادی از مقامات دولتی، هیأت مدیره کانون خیرخواه، اعضای امریکن جوینت و عده زیادی از سران سازمانهای بین‌المللی و ایرانی حضور داشتند.

شاید این نکته لازم به تذکر باشد که با اینکه مخارج بیمارستان و مراکز بهداشتی صرفاً از طرف مؤسسات یهودی تأمین می‌شد اما درهای بیمارستان و کلینیک‌ها بطور مساوی به روی کلیه مراجعین از هر نژاد و مذهب باز بود و همگی مورد حمایت و تحت درمان قرار می‌گرفتند. نکته حائز اهمیت و شاید بتوان گفت یکی از مهمترین افتخارات این مرکز پزشکی شیوه تنظیم و حفظ پرونده‌های مراجعین است که نه تنها در ایران بلکه در غالب ممالک خارجی هم کمتر سابقه داشت. بدین معنی که برای جنین زنان باردار پرونده

## نسیم طوییا

تشکیل می‌شد و همه اطلاعات تا موقع وضع حمل و بعداً در دورانهای شیرخوارگی، کودکان کستانی و آموزشی در مدارس در پرونده مربوطه ثبت می‌گردید. در این پرونده‌ها تاریخچه شخصی، خانوادگی و اجتماعی و دیگر عواملی که ارتباط مستقیم و یا غیرمستقیم در بهبود فرد مزبور داشت منعکس می‌شد. به زبان دیگر کلیه مراجعین دارای پرونده مخصوص به خود بودند که در آن مراحل مختلف رشد و بهداشت آنان اعم از بیماری، مسائل اجتماعی، واکسیناسیون‌ها و غیره و غیره در آن ثبت می‌شد. در نتیجه با مراجعه به هر یک از این پرونده‌ها می‌شد به آسانی به سابقه مراجعین دست یافت. باید اعتراف کرد که امریکن جوینت عامل بسیار مهمی در پیشرفت علمی و مالی بیمارستان بوده و بی‌شک کمکهای مالی این مؤسسه بسیار ارزشمند و قابل توجه بوده است. ناگفته نماند که یکی دیگر از اقدامات جوینت و کانون این بود که یک مرکز پزشکی برای مراجعه بیماران که از بیمارستان دور بودند و دسترسی‌شان به این محل سخت بود در دروازه شمیران به نام مرکز پُل چوبی افتتاح کرد تا مراجعین همین ناحیه به آنجا بروند و از ثمرات درمانی و سایر کمکها استفاده کنند.

در پایان باید به عرضتان برسانم که بخش بهداشتی امریکن جوینت مهمترین وظیفه خود را در ایجاد رابطه علمی با مقامات ملی، دولتی و بین‌المللی می‌دانست و باید اعتراف کنم که همگی با موفقیت همراه بودند. از جمله این سازمانها می‌توان از مرکز مبارزه با سل، انسیتو پاستور و یونیسف (UNICEF) نام برد. جوینت از سوی دیگر با شرکت در جلسات اداره بهداشت وزارت بهداری، با همکاری با اداره بهسازی وزارت بهداری و تعدادی دیگر از مؤسسات خیریه و فرهنگی منجمله سازمان بانوان یهود ایران، سازمان اُرت، آلیانس اسرائیلیت و غیره و غیره به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد.

تعداد بیمارانی که در مؤسسات پزشکی و بهداشتی جوینت در تهران و شهرستانها تحت نظر بودند، در حدود چهل هزار نفر و تعداد مراجعات ماهیانه متجاوز از بیست هزار نفر بود.



بازدید فرح شهبانوی اهلای از بیمارستان کانون خیرخواه (سپهر)  
تهران - ۱۳۵۴ (۱۹۷۶) اهلایی: دکتر نسیم طویلیا



هیأت مدیره کانون خیرخواه





## ایرج فره‌مند

ایرج فره‌مند در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در شهر همدان از پدر و مادری آزاده از خاندان حکیم‌های همدان به دنیا آمد. وی تحصیلات دبستان و دبیرستان و لیسانس‌های زبان و ادبیات فارسی و انگلیسی و فوق لیسانس علوم اجتماعی را در تهران به پایان رسانید و دوره مهندسی صنایع و ارزیابی مشاغل شرکت ملی نفت ایران و هنرهای دراماتیک را به استادی پروفیسور کوئین بی گذرانید. وی همزمان با تدریس متناوب از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ مسئولیت مطالعات و بررسی‌های اداری و اجتماعی شرکت ملی نفت ایران را به عهده داشته است. فعالیت‌های اجتماعی فره‌مند در نوجوانی با عضویت در جنبش خلوت‌ص آغاز شد و سپس با عضویت در حزب توده ایران در سمت‌های مختلف ادامه یافت. ایرج فره‌مند اینک در لندن به مطالعه و نگارش مشغول است و با سازمان Jewish Care افتخاراً همیاری می‌کند.

## ایرانیان یهودی و حزب توده ایران

به من این وظیفه داده شده که در جمع صاحب‌نظران زیره به کرمان ببرم (که جوانم و جویای نام) و سخنی چند در باره یهودیان ایرانی و حزب توده ایران بگویم. این مقال چندان گسترده و پرماجرا و همپای آن پُر تنش و زیر و زبر بوده و هنوز هم هست که در کوتاه زمان در اختیار، نه حق مطلب ادا شدنی است و نه امکان حتی بیان تاریخیچۀ کوتاه و بررسی و ارزیابی مقدماتی آن برآورده تواند بود. باز گفتنی است که وجود هنوز برخی دیدگاه‌های معارض در برخورد با دگراندیشان و دیگرکوشان مانع پرداختن به

ایرج فرهومند

جزئیات و ذکر نام کسان خواهد بود که بعضاً در شرایط موجود نخواهند بدیشان اشاره رود. شاید در فرصتی دیگر و زمانی فراختر بتوان گفتنی‌ها را گفت و بررسی کردنی‌ها را به سنجش کشید.

بسیار رفته‌سال که لب‌وانکرده‌ام

بس رمز و راز بوده و افشا نکرده‌ام

گر روزگار باز گذارد وفا کنم

آن عهد بسته که ایفا نکرده‌ام

بس گفتنی که همانا نگفته ماند

پنهان دو صد که هویدا نکرده‌ام

در سالهای رفته کناری گزیده‌ام

اندر کنار مانده و پروا نکرده‌ام

بعد از هزار چرخ به یک گوشه برده‌سر

جز چرخش زمانه تماشا نکرده‌ام

قبل از آغاز به سخن اصلی شایسته است به این نکته که پذیرش همگان دارد، یکبار دیگر اندک اشاره شود:

یهودیان با فرهنگ پویا و سنت‌های دیرپا به اندیشه‌وری خو گرفته و بدان دل بسته‌اند. در جوهر آموزش‌های بزرگترین آموزگار عالم بشریت به پذیرندگان راهش، اندیشه‌وری و پویایی و تکاپو در راز ناشناخته‌ها از برجسته‌ترین آموزش‌هاست. موسی، هیچ فرمانی را بدون دلیل و اندیشه نپذیرفت و بارها از فرمانده اعظم و نگارنده سرنوشت هستی دلیل و برهان خواستار شد و این معنی را در موارد بسیار چه در چهار کتاب نخستین و چه در جمع‌بندی آخرین کتابِ دَوَلِیم به تجربه گذاشت و آموزش داد. از شاید بیش از سه هزار و پانصد سال پیش، یهودیان بنا بر فطرت جستجوگرشان و پیرو آموزش معلم خود به گوشه و کنار جهان راه برده و به بازرگانی و دادوستد مادی و معنوی می‌پرداختند. بنا بر این سائقه، با زبانهای گوناگون و جماعات و مردم بیشمار زمان خود آشنایی می‌یافتند و بدین پرداخت گسترش‌دهندگان و برندگان فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها از خاور به باختر و واگونه بوده‌اند و خود نیز بر آن افزوده و کوله‌باری پرمایه‌تر هر بار بر دوش کشیده‌اند.

شگفت آنکه گرچه کالایشان همواره خواهان داشته، بر کالاکشان پیوسته جور و ستم رسیده که آن نیز جای سخن و بررسی فراوان دارد. پس هر جا و هر گاه که اندیشه و پندارهای نو به بار آمده و یا کرداری تازه و پویا، جای دست و قلم و قدم یهودیان نمودار است. هر چند معاندان نبینند و ندانند و یا نخواهند بدانند و ببینند.

اما سخن اصلی رابطه یهودیان ایرانی و حزب توده ایران: در واقع رابطه و برداشت و بازتاب تلاش یهودیان سفاراد ساکن گستره بزرگ خاورمیانه - با همه گونه گونی های جوامع و بنیادهای فرهنگی اجتماعی که در این گستره داشته و دارند - در جنبش های چپ و سوسیالیستی و در بسیاری موارد آزادیخواهانه آنان تا قبل از انقلاب اکتبر و سپس برپایی اتحاد شوروی و حتی قبل از پیروزی بلشویک ها و تسلطشان بر روسیه و کشورهای تابعه و ملل متفرقه و یا متنوعه در تمامی سرزمین ها (از بالتیک تا دریای سیاه، از اقیانوس کبیر تا قطب شمال، تارس و کوههای هندوکش) دارای جنبه های متفاوت در زمانهای متفاوت است.

این رابطه با جوامع کوچک و بزرگ و گاه متمرکز و بیشتر پراکنده یهودیان ساکن این گستره پهناور جغرافیایی - اجتماعی و اقتصادی وابسته و تنگاتنگ بوده و با مراحل و دوره های کوتاه و بلند و فراز و نشیب های متناوب همراه بوده است. در مورد خاص یهودیان ایران، این رابطه قبل از آغاز حکومت شوروی و نتایج پس از برپایی آن و دوران پس از جنگ جهانی اول و تأثیرات و بازتاب های فکری - سیاسی و ارتباط نزدیک و عاطفی و گاه مرتب یهودیان ساکن گرجستان - تاشکند - عشق آباد و قفقاز با یهودیان ایرانی ساکن شهرهای شمالی ایران مانند مشهد - گرگان - ارومیه و رشت و حتی همدان و سنندج (سنه) شکل می گیرد. گروه هایی از یهودیان شهرهای نامبرده تحت نفوذ و اندیشه ها و حتی فعال در امور سیاسی بوده اند که نیاز به تحقیق و مطالعه جداگانه دارد.<sup>(۱)</sup>

فعالتهای سیاسی آزادیخواهانه یهودیان ایرانی در مواردی چون استبداد صغیر محمدعلیشاه قاجار و فشارهای مشروع طلبان و مقاومت های گاه طنزآمیز آنان حتی به تاریخ نیز کشانده شده است. متأسفانه از این فعالیتهای مدارک مبهم و معدودی در دست است و بهتر این که تا زمان از دست نرفته سالداران جامعه از یادمانده های خود یا پدران شان آنچه می توانند گوشه هایی از این برهه زمانی تاریخی را روشن سازند.<sup>(۲)</sup>

جمله فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی یهودیان ایرانی یکی دو سال پس از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا شهریور سال ۱۳۲۰ در حول امور داخلی یهودیان و بیشتر در جهت صیونیسیم و در درجه نخست قِرِن قِیمت محدود گردید، و از آغاز بازگشایی هوای سیاسی پس از ورود متفقین به ایران سری و گونه‌ای دیگر یافت.

در اینجا ضروری است نخست به چگونگی شکل‌گیری حزب توده ایران نگاهی بسیار کوتاه بیفکنیم تا بتوان به جان‌سخن رسید.

رهبری اتحاد شوروی و کمیت‌ترین تا سال‌های آخرین قبل از جنگ جهانی دوم، از خاورمیانه و بطور کلی از تطور و تحرکات در درون این گستره جغرافیایی به مقدار زیادی غافل مانده بود. نخست آنکه پای‌گیری سیاسی-اقتصادی درونی کشور شوراها این اجازه را نمی‌داد و دیگر آنکه برداشت‌های تئوریک بر پایه لنینیسم-استالینیسم شکوفایی احزاب پیشرو کمونیستی سوسیالیستی را در جوامع کشاورزی و فئودالی خاورمیانه پیش‌رس می‌دانست و این گسترش و پیدایی را تنها در اثر گذار جوامع مزبور از فئودالیت به خرده‌بورژوازی به صنعتی و پیدایش طبقه پرولتاریای پیشرو انقلابی برای نطفه‌بندی نهضت و جنبش باور می‌داشت. پس، از جوامع خاوری و خاورمیانه به جز شبه‌جزیره هند و خاور دور و مخصوصاً چین را هدف قرار نمی‌داد یا کمتر مورد توجه داشت. جنبش‌های خودجوش و حرکت‌های سوسیال کمونیستی نظیر حزب کمونیست ایران به رهبری سیدجعفر جوادزاده خلخالی (پیشه‌وری بعدی) و یارانش یا جنبش کمونیستی حیدر عموقلی، یا نهضت کمونیستی مذهبی جنگل، خیابانی، یا احسان‌الله خان و دکتر حشمت،<sup>(۳)</sup> یا شکل‌گیری حزب کمونیست ترکیه، یا حزب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری نسبتاً قوی مصر (با رهبری عمده یهودیان مصری) نه تنها اکثراً محدود و دارای نفوذ کمی در جوامع مادر بودند، دارای بُرد سیاسی-اجتماعی چندانی هم در کشورهای عرب زبان و خاورمیانه و ایران نگردیدند. این جنبش‌ها اکثراً به وسیله اندیشه‌وران و فرهیختگان کشورهای منطقه پایه‌گذاری گردیده بود که به واسطه روابط فرهنگی یا شغلی و سکونت در مناطقی مانند قفقاز و روسیه، یا روابط آموزشی-اقتصادی با کشورهای اروپایی آن زمان مانند آلمان قبل از سلطه نازی‌ها یا اسپانیا و فرانسه و ایتالیا، با این اندیشه‌ها آشنا شده و باور پیدا کرده بودند، چون دکتر تقی ارانی و اکثر افراد گروه پنجاه و سه نفر. می‌توان گفت به

غیر از موارد انگشت‌شماری مانند دکتر رادمنش و سرهنگ سیامک یا پیشه‌وری رهنمودی از شوروی و کمیترن نمی‌داشتند.

برپایی حزب توده ایران پس از اشغال ایران به وسیله ارتش‌های متفقین، همپای آن‌گسترش نفوذ سیاسی-نظامی شوروی و کادرهای سیاسی یا کمیسرهای حزبی ایدئولوژیک ارتش شوروی روی داد. آزادی ناشی از سقوط رضاشاه و شرایط اشغالی در شمال ایران و خصوصاً تهران زمینه آماده‌ای فراهم کرد<sup>(۴)</sup>. همزمان با آن برپایی و پیدایش و تقویت احزاب سوسیال کمونیستی عراق - سوریه - لبنان و دیگر کشورهای عربی نیز رخ داد.<sup>(۵)</sup>

سیاست استعماری دولت بهیة انگلستان! همواره در جهت جلوگیری از پیدایش اندیشه‌های مغایر با منافع اقتصادی و سیاسی عالیة آن کشور به‌کار رفته است و تا قبل از آغاز جنگ جهانی دوم نیز قسمت اعظم کوشش دولت عظمی! - در خاورمیانه و کشورهای تحت سلطه استعماری مستقیم و غیرمستقیم - صرف جلوگیری از بسط و گسترش اندیشه‌های نوین و خصوصاً نضج‌گیری فعالیت عوامل شوروی و در جهت توقف و ایستایی جامعه‌های منطقه بود. آن سیاست عمومی انگلیس و همپای آن فرانسه و پی‌دادن به تعصبات دینی و کمک و همراهی با خشک‌اندیشان، که خمودی و ناپویایی مردمان را در حفظ منافع و فراگیری فرمانروایی خود می‌دانستند، موجب گریز توده‌های مردم در جوامع بسته مذهبی این کشورها از هر نوع نوآوری و دگراندیشی می‌گردید و از آگاهی آنان راروی گردان می‌کرد. گرچه بسیارند آنان که پیشرفت‌های برق‌آسای جامعه ایرانی را در دوران رضاشاه انکار یا پرده‌پوشی می‌کنند، با این حال جامعه ایرانی به طور کلی از دیگر جوامع خاورمیانه آماده‌تر و به نسبت زیادی پیشرفته‌تر و در نتیجه در رسته‌های پیشروآوردندگان نوآوری‌ها بود. پس از آزادی گروه پنجاه و سه نفر، کم‌کم فعالین آن گرد هم آمدند و در تاریخ ۷ مهرماه ۱۳۲۰ برپایی حزب توده ایران را آگهی دادند. در آغاز کار برپاکنندگان حزب جبهه‌ای از صاحبان نظرات سیاسی - اجتماعی و حتی طبقاتی متفاوت بود که در جهاتی همگون می‌نمود و در حقیقت جمع اعداد بود.<sup>(۶)</sup> اساسنامه و مرامنامه آن شامل ۹ ماده، نه سوسیالیستی و نه کمونیستی بود. حتی شعار همگانی «رنجبران جهان متحد شوید» احزاب کمونیستی را در بر نداشت. ولی اصل نهم آن مبارزه پی‌گیر با نازیسم

و فاشیسم را سخت مورد هدف داشت که سخن ما از اینجا پی می‌یابد.

در سالهای آخرین سلطنت رضاشاه و سالهای آغازین جنگ جهانی دوم، پیشروی ارتش محور و آلمان نازی در تمام جبهه‌ها و به صورت چشمگیر به سوی خاورمیانه، دولتمردان و حاکمان وقت ایران به باور خطای آنکه می‌توانند با جهت‌گیری به سوی آلمان از سلطهٔ سالیان دراز عوامل انگلستان و سیاست نفوذی آن در امور کشوری رها شوند و برای گریز از رخنه‌یابی شوروی‌ها --مخصوصاً پس از دستگیری و کشف آرمانهای گروه پنجاه و سه نفر که هشدار جدی به شمار می‌رفت-- به گسترش و نفوذ و دست‌یابی نازی‌ها در ایران پروبالی نمایان دادند. آلمانیهای نازی از طریق دست‌یابی بر اداره و برپایی صنایع در حال پیشرفت و نوپای ایرانی، از راهها تا کارخانه‌ها و به طور کلی در سیاست و اقتصاد جای مهمی داشتند، اگرچه بیشتر در پنهان و دور از چشم و آگاهی عمومی بود. حتی در این زمان در امور بازرگانی یهودیان و زندگانی اجتماعی آنان نمونه‌های اخلال و کارشکنی نمایان می‌گردید.<sup>(۷)</sup>

همزمان تبلیغات یهودستیزی عوامل نازی در ایران و سخن‌پراکنی‌های زهرآلود بهرام شاه‌رخ از رادیو برلن و تحریکات ستون پنجم نازی‌ها در بین جامعهٔ یهودی ایرانی تخم وحشت کاشته بود.<sup>(۸)</sup> اخبار جسته‌گریخته‌ای که از یهودستیزی نازی‌ها چه در آلمان یا کشورهای تحت اشغال می‌رسید، موجب شده بود ورود ارتش سرخ به ایران، که مانعی جدی در برابر پیشروی آلمان نازی به خاورمیانه و خصوصاً ایران بود، با خوشامد و پیدایش احساسات بسیار موافقی روبرو گردد. رفتار دوستانه شوروی نسبت به یهودیان گریخته از چنگ نازی‌ها و پناهندگان کشورهای اشغالی آلمان چون رومانیها - لهستانیها - مجارها و برخی دیگر کشورهای شرقی اروپا و پناه جستن پاره‌ای از آنان در ایران که از راههای شمال کشور و از سرحدات شوروی به ایران وارد شده بودند (البته هنوز بد رفتاری‌های شوروی‌ها با این پناهندگان علنی نشده بود) و پا به پای آن اخباری که از شکل‌گیری و شکوفایی وضع هسته‌های اقتصادی-فرهنگی-کشاورزی-اجتماعی کیوتو و مشاوره‌های ارتص که نمونه و الگوهای خود را ظاهراً از کلخوزها و سولخوزهای شوروی برداشته بودند نیز عامل عاطفی موفق دیگری به شمار می‌رفت<sup>(۹)</sup>. در همین برههٔ زمانی، تبلیغات ضد یهودی در روزنامه‌های داخلی گسترش می‌یافت و

حتی در بعضی شهرستانها به محله‌های یهودیان حمله می‌شد و یهودیان مورد آزار و ستم بیشتری قرار می‌گرفتند. (۱۰)

پا به پای ماجراهای گفته شده بالا، اعلام تشکیل و برپایی و فعالیت چشمگیر ارتش یهود-- که با پیوستگی یهودیان زاده شده در فلسطین آنزمان و دیگر کشورهای اشغالی و آزاد جهان پا گرفته بود و مستقیماً یا در پشت جبهه اقداماتشان مورد اعجاب شده بود-- موجب نوعی اشتراک و همکاری عاطفی-سیاسی بین نقطه‌نظرهای یهودیان جهان و یهودیان ایرانی با شوروی می‌گردید که خود باعث جلب یهودیان ایرانی به سوی حزب توده و پذیرش باورها و آرمانهای آن می‌شد و در نهایت موجب همبستگی نوعی با حزب می‌گردید. علاوه بر آن، حزب توده ایران برای نخستین بار در تاریخ احزاب سیاسی و گروه‌های ملی ایران بدون توجه به سابقه مذهبی و قومی درهای خود را بر همه ملت ایران گشوده بود. در آن زمان دو گروه کاملاً متفاوت با نقطه‌نظرهای گونه‌گون به حزب توده نزدیک می‌شدند:

گروه نخست جوانان نواندیش و بخش آگاه‌تر سیاسی-اجتماعی-فرهنگی جامعه چون دانش‌آموزان- دانشجویان و دانش‌آموختگان رده‌های بالاتر علمی و دانشگاهی یا به دیگر سخن، آرمانگرایان و ایده‌آلیست‌هایی که در باورهای چپ بهروزی و فراخنایی جامعه را درخواست می‌داشتند.

گروه دوم بیشتر صیونیستهای نسبتاً روشنفکری بودند که در آرزوی پشت سر نهادن دوران پراکندگی و ستم‌های روزمره وارده بر جامعه خود، در پی برپایی یک کشور مستقل یهودی می‌کوشیدند. اتحاد شوروی در این برهه زمانی به اشکال مختلف برای پیشبرد اهداف سیاسی- نظامی خود به این امیدها دامن می‌زد و همپای آن در سالهای نخست، این هر دو آرزو و هدف در شعارها و تبلیغات و رفتارهای حزب رویی نمایان داشت و در ابراز موافقت کامل شوروی در این موارد پافشاری می‌گردید.

در جلسات سخنرانی و بحث‌ها، در کلوب‌های حزبی و حتی خانه‌های شخصی با تصدی و سخنگویی فعالین حزبی یا سازمان جوانان، گروه‌های بزرگی شرکت می‌کردند و از این آبشخور زمینه نفوذ در جامعه به صورت گسترده فراهم می‌آمد.

همکاری تنی چند از قلمزنان و نویسندگان یهودی در نشریات حزبی و هوادار - با نام‌های شناخته شده یا مستعار که آنهم آشنا بود - موجب جلب توجه و هواداری توده‌های وسیعی از هر دو گروه گردید. در پیرو آن کمیته‌های حزبی و هسته‌های حزبی یا هوادار مهندسین و آرشیتکت‌ها و معماران - پزشکان و دندانپزشکان و داروسازان - دانش‌آموزان و دانشجویان - اصناف و پیشه‌وران با رهبری و تصدی فعالین عضو حزب برپا شد<sup>(۱۱)</sup> و حتی کار بدانجا کشید که در یکی دو باشگاه ورزشی یهودی همزمان و همپای فعالیتهای صیونیستی تبلیغات و فعالیت‌های حزبی بجای می‌آمد.

نقطه اوج این پروسه، رأی‌گیری در سازمان ملل و رأی موافق شوروی و اقرار آن به برپایی کشور مستقل اسرائیل بود و همچنان تا پایان جنگهای استقلال و همکاری‌های کشورهای گروه سوسیالیست چه از نقطه نظر نظامی و تکنیکی با جنگاوران تنهای استقلال اسرائیل و بازتاب این جنگها روزافزون بود.

اما در سالهای ۴۹-۱۹۴۸ (۱۳۲۹-۱۳۳۰ خورشیدی) که جنگ سرد شدت یافت، با باز شدن پای شوروی در خاورمیانه و پیدا کردن راههای نفوذی تازه در منطقه و گسترش منافع شوروی در کشورهای عربی، کمینفرم یا کمینترن سابق توجه خود را از اسرائیل برگرفت و به اعراب پرداخت. رهبران سیاسی شوروی اسرائیل را عامل امپریالیسم و واسطه نفوذی برای اعمال توطئه‌های امپریالیسم و سرمایه‌داری غربی شمرده و با آن به جدال و تبلیغ سیاسی پرداختند. پس احزاب کمونیستی کشورهای عربی - که هم از نظر مالی و هم از نظر کادرها تقویت شده بودند - به همراهی دیگر احزاب برادر در سطح جهان، به یهودستیزی و تحریک سیاسی توده‌های مردم پرداختند و این روند مایه کار تازه سیاسی خاورمیانه گردید. ورود سیل جنگ‌افزار و کارشناسان شوروی و اقرار آن و کادرها و کمیسرهای سیاسی به کشورهای عربی متنازع با اسرائیل که خواهان براندازی کشور نوپای یهود بودند و آماده درگیری نظامی با آن می‌گردیدند، رابطه دستانه یهودیان جهان و اتحاد شوروی - و در برآیند آن رابطه یهودیان ایرانی و حزب توده ایران - را به معادله چند مجهولی و گره سردرگمی تبدیل کرد. یهودیان عضو تشکیلات دچار بی‌تصمیمی و سستی باورها می‌شدند و به جز آن گروه که ایدئولوژی کمونیسم و مارکسیسم - لنینیسم و یا لنینیسم - استالینیسم را با تمام جان پذیرفته بودند و بنا بر این باورها می‌پنداشتند که دوران



آن کوتاه مدت است و مبارزه و تلاش همچنان در جهت «رهایی خلقهای رنجبر جهان» از یوغ استعمار امپریالیسم پایان ناپذیر و ایستا نیست و باید پی گیری شود، همچنان به حزب وفادار ماندند.

در آن گروه از یهودیان هوادار یا عضو که باورهای یهودی و صیونیستی شان پایاتر بود، تردیدهاشان و سرخوردگی هاشان هویداتر بود که موجب بریدگی و دلزدگی فردی و حتی گروهی شان از حزب شد. با این همه حال، هنوز کادرهای حزبی ورزیده و سخت باور دست بالا داشتند و نشریات چپ و پرطرفدار با مدیریت و قلمزنی و نگارندگی برجستگان روزنامه نگاری یهودی همچنان پی داشت. جای اشاره دارد که در آن حال و بار، قلمزنانی چپ نما یا حتی هوادار جدی حزب در جهت یهودستیزی تلاش به کار می بردند و در نشریات خود بر جامعه یهودی تاخت می آوردند<sup>(۱۲)</sup> و مجموعه همه این عوامل، باز موجب می شد که یهودیان با نیمه امیدی از حزب نبریده و بدان دل بسته بمانند. آسیب سخت در رابطه یهودیان ایرانی و حزب توده و باورهای چپ با رسیدن اخبار و آگهی های جسته گریخته از فشارها و سخت گیری های روزافزون حزب کمونیست شوروی بر روشنفکران و نویسندگان و شاعران عضو حزب، و جنبش درخواست مهاجرت یهودیان از شوروی به کشور اسرائیل وارد آمد که منجر به اخراج نام آورانی چون ایلیا ارنبورک از حزب گردید. این روند در سالهای ۵۸-۱۹۵۶ پس از جنگ کانال سوئز و هواداری شوروی از اعراب (که به دستگیری و تبعیدهای طولانی و زندان هزاران پزشک و دانشمند و محقق و کارشناسان رده بالای علمی و فنی یهودی شوروی و کشورهای بلوک شرق انجامید) به نهایت رسید. بازتاب ماجراهایی که بر یهودیان شوروی و در احزاب برادر سرتاسر جهان می رفت، در نشریات کشورهای باختری و گاهگاه ایرانی و حتی نشریات حزبی و هوادار به نمود آمد. بهانه جویی های سیاسی کشور شوراها و احزاب هم آوا از کشور نوپای اسرائیل، در جهت جلب و هواداری از دولتهای یکه تاز و دیکتاتوری عربی و توده تحریک شده کشورهایشان شدت یافت. سیاست کمینفرم و کشورهای بلوک شرق اسرائیل را عامل نفوذی امپریالیسم و کاپیتالیسم در خاورمیانه می شمردند و تنها کشور دمکراسی خاورمیانه را پایگاه رخنه یابی در دژ مستحکم و تسخیر ناپذیر پرولتاریای جهان می نمودند. دفاع جسته گریخته نشریات حزبی و وفادار و هوادار از این تهمت های نابجا، یا بر عدم شناخت یا پرده پوشی این

واقعیت مسلم بود که یهودیان جهان و کشور نوپای اسرائیل پس از تحمل هزاران سال نهب و غارت و تالان و شقاوت اینک داعیه‌ای برای درگیری‌های تازه و سست کردن نمای و جاهت جهانی خود نداشته و در پی از دست وانهادن آزادی سخت یافته خود نبودند.

پیدایش روند یاد شده در بالا موجب دلزدگی یهودیان ایرانی به اینگونه برداشت‌های بی‌پایه و دلسردی آنان نسبت به مبارزه در جبهه حزب گردید که آسیبی چشمگیر در پی آن بود.

بی‌مناسبت نمی‌دانم خاطره‌ای شخصی را بازگو نمایم:

پس از ماجرای پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ با دو مجله هفتگی تهران همکاری داشتم. در مجله منطبق به صاحب امتیازی دکتر غیاث‌الدین جزایری رشته مقالاتی تحت عنوان رجال شعوبی و مبارزات شعوبیان بر علیه اعراب قلم می‌زدم. و در مجله ستاره سحر به‌مدیریت مرحوم امیرمعز درباره روش‌ها و ترفندهای مبارزه اسمعیلیه و خصوصاً پیروان حسن صباح می‌نگاشتم. با بضاعت مزجاتی که داشتم (که هنوز هم همچنان برجاست) نیاز به تحقیق و مراجعه به مدارک و مأخذ بیشتری می‌بود. پس دست به دامان علامه زنده‌یاد دهخدا زدم و ایشان آقای علینقی منزوی را به راهنمایی من گماشتند. در سالهای پس از واقعه بهمن - که حزب توده ایران غیرقانونی اعلام گردید - حزب در جهت فعالیت علنی دست به کار برپایی جمعیت‌ها و انجمن‌ها و کانون‌های مختلفی چون مبارزه با استعمار - صلح - کانون جوانان دمکرات و غیره زد. یکی از فعال‌ترین این جمعیت‌های علنی جمعیت مبارزه با بیسوادی به ریاست عالی‌علامه دهخدا و گروهی از برجسته‌ترین استادان دانشگاه و سرشناسان روز بود. به هنگام تأسیس دبیرخانه علنی جمعیت، با معرفی و شناسایی علامه دهخدا و آقای منزوی، من به عنوان مسئول دبیرخانه انتخاب شدم که همزمان عضو کمیته مخفی حزبی جمعیت نیز بودم. در جلسات کمیته مرکزی جمعیت رابط کمیته مرکزی حزب دکتر غلامحسین فروتن با نام مستعار کریم خان<sup>(۱۳)</sup> بودند. جلسات کمیته مخفی هر هفته یکبار در دو بخش تشکیل می‌گردید. بخش اول گزارش هفتگی اقدامات انجام شده و مشکلات یا پیشروی‌ها بود و سپس تنفس کوتاهی و در دنبال آن، دستورهای تازه و رهنمودهای نو که توسط کریم خان ارائه و به بحث گذاشته می‌شد. در یکی از جلسات در هنگام تنفس نگرانی‌های خود را نسبت به سخت‌گیری‌ها و

خشونت‌ی که بر یهودیان شوروی می‌رفت و نقطه‌نظرهای احزاب دمکراتیک و کشورهای برادر را نسبت به کشور اسرائیل ابراز داشتیم و نظر ایشان را جویا شدم. ایشان بنا بر روش معمول مرا به انتقاد از خود فراخوانده و مرا تحت تبلیغات امپریالیسم و صهیونیسم جهانی خواندند و صریحاً ابراز کردند که یک عضو وفادار حزبی هرگز به خود اجازه انتقاد و خرده‌گیری از سیاست‌ها و تصمیمات کشور شورواها را نمی‌دهد و حتی در برابر دفاع زنده‌یاد دکتر سیدصادق گوهرین و آقای مهندس کاظم انصاری از نظرات من، آقایان را به تذکراتی که به من داده بودند یادآور شدند. (۱۴)

در این برهه از زمان دو جریان در صحنه سیاسی ایران در حرکت و جلوه فراوان بود: نخست نهضت ملی شدن نفت که موجب برپایی موج فراگیر ملی‌گرایی و ناسیونالیستی در ایران گردیده بود. یهودیان ایرانی نسبتی کمتر از ۱/۵ در ده هزار کل جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند. لکن بنا بر پایه‌های تاریخی و عاطفی و زیست بیش از دو هزار و هفتصدسال در خاک ایران و شرکت در نیک و بد در آن دوران دراز و همبستگی‌های نهادی فرهنگی - ملی ناشی از همزیستی دور و دراز خود با دیگر ایرانیان، خود را نه تنها عضوی از پیکر ملت ایران می‌شمردند بلکه به واسطه عدم آمیزش و دست‌نخوردگی نسبی‌شان با دیگر ملل ساکن یا رهگذر در این گستره میهنی، در پی آمد هجوم‌ها و سلطه‌ها و اشغال بیگانگان، در همه این سالها خود را ایرانی‌تر از بسیاری دیگر هموطنان می‌دانستند و بدان دل بسته بوده‌اند.

طی دوران پنج تا هفت سال ماجرای آذربایجان و داستان واگذاری نفت شمال به شوروی در مقابل نفت جنوب و به اصطلاح سیاست موازنه و سپس خیزش موج همه‌گیر ملی شدن نفت، گروه‌های بزرگ یهودیان ایرانی به سوی هواداری از جبهه ملی جلب کرد که نیز خود جای مطالعه و بررسی دارد.

جریان دوم گرچه بسیار ضعیف‌تر و کم‌اثرتر از روند بالا ولی قابل پویایی و پی‌گیری است، انشعاب خلیل ملکی و یارانش از حزب توده ایران بود (۱۵).

گرچه این هر دو جریان در روند برداشت‌ها و کوشش‌های یهودیان ایرانی در پهنه سیاسی ایران جای سخن بسیار دارد، چون با کار مورد نظر ما ارتباط مستقیمی ندارد، باید به بحث جدا گرفته شود. باز قابل ذکر است که در همین زمان چند جریان ضد یهودی

بسیار قوی، هم در درون نهضت ملی شدن نفت و جبهه ملی و هم در معارضة با آن وجود که مانع بریدگی کامل یهودیان از حزب توده می‌گردید و تا حدی باعث واخوردگی آنان از جبهه ملی می‌شد (۱۶).

پیدایش و پاگیری احزاب و گروه‌های فاشیستی و نازی چون حزب سومکا به رهبری دکتر داود منشی‌زاده، جانسپاران میهن و حزب پان‌ایرانیست که شدیداً ناسیونالیست بودند و در کنار آنها احزاب و دستجات بسیار متعصب ضدیهودی و به اصطلاح اسلامی، مانند مجاهدین اسلامی به رهبری شمس قنات‌آبادی و کریم‌آبادی - فدائیان اسلام به زعامت سیدمصطفی میرلوحی معروف به نواب صفوی و خلیل طهماسبی - حزب وحدت اسلامی به رهبری عالیه آیت‌الله کاشانی و گروه کانون اسلام که در سال ۱۳۲۱ توسط طالقانی تأسیس شده و اینک با پیوستن کسانی چون بازرگان و دیگران بسیار قوی شده بود. همپای این احزاب دستجات و گروه‌های دیگری نیز با نام حزب و هیئت و جامعه با اهمیت کم و بیش مؤثر ولی فعال و ضدیهودی بودند که در دو طرف مبارزه ملی شدن نفت جای گرفته و ضمن پیروی و اقدام در سوی اهداف سیاسی خود، تبلیغات ضدیهودی - و ضد توده‌ای و ضد شوروی را نیز چاشنی مبارزات خود می‌کردند که بعضی از آنان چون حزب وطن جمال امامی - حزب آریای هادی سپهر - حزب اراده ملی سیدضیاءالدین طباطبایی ضمن دشمنی با جبهه ملی برای خالی نبودن عریضه به آشوبگری بر علیه یهودیان نیز می‌پرداختند. (۱۷)

احزاب و گروه‌های یادشده در بالا چه در طیف ملی‌گرایان یا در جبهه راست و فاشیستی به طور منظم به درگیری‌های خیابانی با گروه‌های توده‌ای می‌پرداختند و در نشریات خود به طور مستمر ضمن حمله به حزب توده و شوروی به یهودیان نیز می‌تاختند و به گسترش جو بدبینی و دشمن‌خویی با یهود و اسرائیل دم می‌زدند و همراه با درگیری‌های گاه بسیار خشونت‌آمیز با مخالفین خود از هر جناح محض تغییر ذائقه و تفریح هم شده به پیشه‌وران - کاسبکاران و رهگذران و حتی مدارس یهودی و دانش‌آموزان آنها حمله برده و به آزار و گاه چپاول دست می‌زدند. گستره این عملیات بیشتر در حول و حوش خیابانهای نادری، اسلامبول، لاله‌زار و شاه‌آباد بود که گهگاه تا خیابان ژاله و سه‌راه سیروس نیز کشیده می‌شد. در برخی شهرستانها نیز هر ازگاهی

داستانی مشابه تکرار می‌شد و این خود موجب پیدایش و باروری اندیشه‌های تاریک و ترس در میان یهودیان ایرانی بوده و هشدار در پیش‌گیری از تسلط و تقویت بیشتر این پاره دسته‌های فاشیستی می‌گردید.

یهودیان ایرانی هنوز با روحیه صلح‌جوی و آرامش‌خواه خود آمادگی رودرروی در جنگ‌های خیابانی و جنگ و گریزهای آنچنانی را نداشتند.<sup>(۱۸)</sup> گرچه در موارد معدودی جوانان و ورزشکاران غیرتمند یهودی به مقابله پرداختند اما این جوابگو و چاره‌کار نبود. در این هنگامه غوغاآلود تنها مدافع عملی و کارآیشان دسته‌های جوانان توده‌ای و کارگران و گروه‌های حمایتی حزب توده بودند که ضمن مقابله با معاندان خود به هواداری از یهودیان به درگیری به آزاردهندگان می‌شتافتند.<sup>(۱۹)</sup> در عین حال هنوز نشریات حزبی و هوادار با افشاگری حرکات و ستمگری‌های اوباشان فاشیست و نازی و هواداران خودملی خوانده آنان پرداخته و از «هموطنان زحمتکش و بی‌دفاع و بی‌آزار یهودی» که مورد تهاجم «دسته‌های صدها سیاه» بودند دفاع می‌کردند که بازتاب دلپذیر و امیدبخش در میان جامعه داشت.<sup>(۲۰)</sup>

پایه‌پای این حوادث و ماجراها، فعالیت جمعیت‌ها و کانون‌ها و سندیکاهای کارگری مختلف و انواع دیگر مراکز اجتماعی-سیاسی حزبی، با گرداندگی و رهبری فعالان حزب و سازمان جوانان و شورای متحده مرکزی، با نام سندیکاها و اتحادیه‌های صنفی و کارگری که در پی آزادی‌های نسبی بین سالهای ۱۳۲۹ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برپا گردیده بودند به جلب و هواداری گروه‌های چشمگیری از جوانان یهودی با حزب توده ایران انجامید.

این جمعیت‌ها و کانون‌ها به عناوین و بهانه‌های مختلف جشن‌ها و فستیوال‌های هنری-سیاسی-اجتماعی ترتیب داده و به برپایی دموستراسیون‌ها و تظاهرات بزرگ در تهران و شهرستانها دست می‌زدند که بسیار جالب بود و توجه عمومی را به خود معطوف می‌داشت.

جای بازگویی دوباره دارد که هنوز بهترین و کارآترین نشریات درون گروهی یهودیان به وسیله قلم‌به‌دستان و نگارندگان حزبی و هوادار حزبی اداره و منتشر می‌شد که همراه با عنوان کردن مسائل داخلی جامعه ایرانی یهودی و مسائل سیاسی اسرائیل به

گسترش آرمانهای سوسیالیستی و در حقیقت حزبی می‌پرداختند. روزنامه‌ها و مجلات هفتگی و ماهانه‌ای، بر پهنه افکار و تمایلات و رفتارهای جامعه مایه‌کاری سخت پایا داشت با بهترین نشریات ایدئولوژیک رسمی حزب در بسیاری موارد هم‌تراز و گاه ارزنده‌تر بودند. و بازگفتنی است که نویسندگان و سخنوران یهودی - با نام یا به نام‌های مستعار آشنا - همچنان در نشریات حزبی قلمفرسایی می‌کردند که خود تأثیری به‌سزا داشتند. (۲۱)

در پایان گفتار بد نیست سخن کوتاهی از گروه فعالین یهودی از آغاز سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۲ ذکری و یادآوری شود. کادرهای فعال یهودی در مسئولیت‌های حساس در بالاترین رده‌های نمودار حزبی - از عضویت هیئت اجرایی شورای متحده مرکزی کارگران و هیئت سه نفری اجرائیه شورا در سالهای فعالیت پنهانی تا عضویت تشکیلات کل و کمیته‌های شهرستان و محلی و بخش - به‌کار بودند و در بسیاری حوزه‌های حزبی و سازمان جوانان به مسئولیت و سخن‌گویی و گویندگی گماشته گردیده بودند و حتی در دوران مهاجرت بعد از ۲۸ مرداد نیز چه در تشکیلات حزبی در دیگر کشورهای پناه دهنده یا در کشورهای غربی فعالین یهودی در پی اهداف حزبی سخت می‌کوشیدند. ذکر چند نمونه نیز قابل ذکر است. جوانان یهودی دانشجو در کنفدراسیون دانشجویی جهانی در رده‌های بالایی مسئولیت داشتند. در اداره رادیوهایی که به وسیله حزب و در حقیقت با کمک تاس خبرگزاری رسمی اتحاد جماهیر شوروی در سالهای طولانی از ۳۲ تا ۱۳۵۷ مدیریت یا سخن‌گویی یا نویسندگی داشتند و یکی دو نفر نیز به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمدند.

پی‌آمدهای پس از ۲۸ مرداد و همچنین بعد از انقلاب ۵۷ جای بحث و بررسی‌های دیگری دارد، کاین سخن بگذار تا وقت دگر.

## پایان سخن و نتیجه

### بررسی اجمالی رابطه یهودیان ایرانی و حزب توده ایران

رابطه یهودیان ایرانی با ملت ایران، رابطه‌ای هزاران ساله است که برمبنای همزیستی تنگاتنگ و دوستانه و گاه نیز توأم با برخوردهای دردآور همراه بوده است. طی دو هزار و هفتصد سال در یک گستره بزرگ و پهناور جغرافیایی - سیاسی - اقتصادی و فرهنگی حضور و سکونت، یهودیان در دوران مادی - هخامنشی - ساسانی و سپس اسلامی با فرهنگ پویای خود با فرهنگ پربار ایرانی خو گرفته، با آن پا به پا پیش رفته‌اند. دو فرهنگ از یکدیگر بسی آموخته و بسیاری را پذیرفته و بر آن افزوده‌اند. بدیهی است به واسطه هجوم‌های نظامی - سیاسی - مذهبی و حتی قومی در دوره‌هایی کوتاه و بلند با سکوت یا گریز و گهگاه با توقف و سکون همراه بوده است.

در آموزش‌های آیین یهود برخورد آگاهانه، هماهنگی و همزیستی با دیگران و مخصوصاً با ملت‌هایی که یهودیان در میان آنان زیسته و رابطه اجتماعی داشته و دارند تأکید گردیده است.

دردها و ناسزاوریهای اجتماعی جوامع میزبان موجب بار خاطر و آزدگی یهودیان بوده و هست. پس جای شگفتی نیست که دل به باورهای بسیارند و در راههایی گام بردارند که به باورشان فراخنایی و بهروزی جامعه را پیام آورند.

از جمله اینگونه اندیشه و باورها یکی هم سوسیالیسم بود که از قبل از آغاز سده بیستم میلادی برای کوشندگان در راه بهروزی مردمان و بسیاری اندیشمندان جهان امیدوارکننده می‌نمود. با آغاز نیمه دوم سده نوزدهم دو آرزو و نیاز همپای یکدیگر مورد توجه یهودیان جهان بوده است: نخستین، رهایی از نابسامانی‌های اقتصادی - اجتماعی - سیاسی جوامعی که در آن می‌زیسته‌اند و در بیشتر موارد این جوامع و کشورها بازمانده از قافله پیشرو زمان بوده‌اند. رنج و ستم وارده بر یهودیان در این جوامع به واسطه فقر عمومی و نبود آزادی سخت‌تر و مبارزه با آن فوری‌تر و ناگزیر بوده است. دومین آرزو و نیاز ایجاد

یک پایگاه مستقل ملی یهودی بوده تا بدین وسیله پناهگاهی برای گریز از ستم مضاعفی که در جوامع عقب‌مانده بر آنان می‌رفته است بیابند.

با گسترش آرمانهای ملی (صیونیستی) امید تازه‌ای در دل یهودیان برپا شد و همزمان پیدایش باورهای ناسیونالیسم افراطی مانند نازیسم - فاشیسم - پان‌ترکیسم - پان‌عربیسم - اخوان‌المسلمین و غیره، یهودستیزی و نژادگرایی دشمنی‌های نوع تازه را بر دشمن‌خویی‌های گذشته افزود. این خود بحثی جداگانه است و نیاز به بررسی دارد.

در شعارها و تبلیغات و آرمانهای سوسیالیست‌ها در سرتاسر جهان نه تنها هیچگاه عقاید و نظرات نژادپرستانه یا قوم و فرهنگ‌ستیزی عنوان نگردیده است، که همواره در پی رهایی اقلیتهای قومی - نژادی و فرهنگی از ستم‌های رایج در کشورهای سرمایه‌داری سخن رفته و کوشش به عمل آمده است.

یهودیان جهان و همراه آنان یهودیان ایرانی چه قبل از پیدایش و برپایی کشور شوراها (اتحاد شوروی) چه پس از آن - و خصوصاً پس از پیشروی‌های برق‌آسای ارتش نازی در جبهه‌های جنگ جهانی دوم و به سوی خاورمیانه - هر دو امید و آرزوی خود را در باورها و اندیشه‌های سوسیالیستی قابل دسترس می‌دیدند.

پس دو گروه از یهودیان در آغاز کار به حزب توده ایران که هواداری از سوسیالیسم می‌کرد پیوستند: یک گروه آرمانخواهان که باور داشتند بهبود شرایط زندگی ملت ایران در هر جهت تحت لوای سوسیالیسم و در صف مبارزه در حزب توده ایران و پس‌رهایی از ستم‌های مضاعف وارده بر آنان حاصل خواهد شد. گروه دوم ملی‌گرایان (صیونیست‌های) یهودی بودند که بر اثر تبلیغات گفتاری و نوشتاری گسترده‌ای که به عمل می‌آمد می‌پنداشتند سوسیالیستهای جهان - و در سرآمد آنان اتحاد شوروی - به پیدایش و برپایی کشوری مستقل یهودی دل‌بسته و از آن پشتیبانی به عمل می‌آورند.

فاش شدن جنایات نازی‌ها در کشورهای اشغال شده نسبت به یهودیان، همپای آن تبلیغات نازی‌های ایرانی چه پیش و چه پس از ورود ارتش‌های متفقین به ایران و شایعاتی که درباره رفتار دوستانه و یکسان‌نگرانه در کشور شوراها نسبت به اقلیتهای قومی - نژادی - زبانی و فرهنگی وجود داشت و در عین حال مخالفت و مقاومت شدید



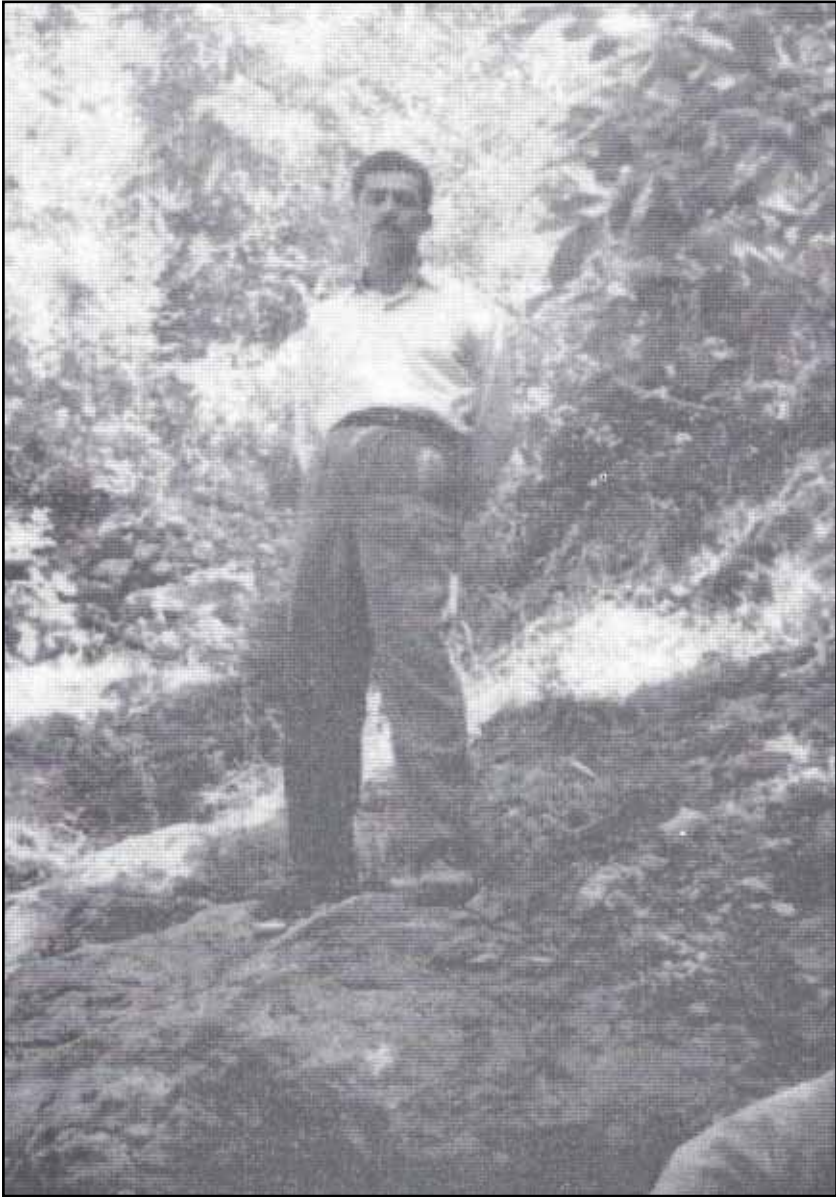
نظامی-سیاسی استعمار انگلستان در مقابل یهودیان گریخته از کشورهای اروپایی اشغالی نازی‌ها و جلوگیری خشونت‌بار از ورود ایشان به ارض مقدس و همچنین هواداری انگلستان و سرمایه‌داری غرب از اعراب به خاطر منافع اقتصادی‌شان و خصوصاً نفت نیز از عوامل مؤثر جلب یهودیان جهان به سوی شوروی و در ایران به حزب توده ایران گردید. شایسته یادآوری است که تا آن زمان هیچگاه به یهودیان این مجال داده نشده بود که به صورت عضوی از ملت ایران و با حقوق متساوی از سرنوشت خود و آینده ملت ایران سخن بگویند یا در فعالیت برای بهبود آن شرکت جویند و اینک در صفوف حزب توده با ایشان به عنوان انسانی دارای حقوق متساوی و بدون توجه به سابقه قومی فرهنگی و عضوی از ملت نگریسته می‌شد. متأسفانه اتحاد شوروی و در پی آن احزاب کمونیست و سوسیالیست جهان و کشورهای برادر اندک زمانی پس از پایان جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد - و مخصوصاً پس از پایان جنگهای استقلال و برپایی اسرائیل - دریافتند که دولت جدید یهودی و رهبران آن آماده اطاعت بی‌چون و چرا از هیچ سیاستی نبودند و از اینکه پایگاه رسمی جبهه‌گیری‌های ناشی از جنگ سرد قرار گیرند ابا داشتند.

در دنباله این ارزیابی سیاست کشور اتحاد شوروی و کشورهای تحت نفوذ و احزاب برادر! به کلی تغییر کرد و برخلاف سابق، به سرعت و با گستردگی به مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک! با اسرائیل نوپا برخاستند. کمکهای بی‌دریغ سیاسی-نظامی-اقتصادی به اعراب و کشورهای عربی یا مسلمان خواهان براندازی اسرائیل از صحنه خاورمیانه، آغاز گردید. رفتار تازه اردوگاه سوسیالیسم جهانی نسبت به اسرائیل از یک طرف، و با یهودیان در کشور شوراها و کشورهای تابعه و احزاب برادر از سوی دیگر، موجب بریدگی و سرخوردگی یهودیان جهان از اتحاد شوروی و آرمانهای چپ گردید. نتیجه آن نیز با بریدگی و دلسردی گروه‌های چشمگیری از یهودیان ایرانی از حزب توده مشهود شد.

بدیهی است هنوز گروه قابل توجهی از باورمندان اندیشه‌های سوسیالیستی-کمونیستی و آرمانگرایان چپ‌گرا همچنان به حزب وفادار ماندند و حتی پس از مرداد ۳۲ نیز در این راه باقی ماندند. برخی و شاید تعداد زیادی از این گروه اندیشه‌وران و مبارزان چپ یهودی در کشورهای اروپایی و آمریکا در مبارزات دانشجویی و دانش‌آموختگان

## ایرج فرهومند

و غیره به جنبش‌های گونه‌گون سوسسیال کمونیستی چون گروه‌های توده‌ای-شوروی-  
مائوئی- تروتسکی-کوبایی-تیتوئی و حتی انورخوجه آلبانی پیوستند.  
بررسی و به داوری کشیدن آنچه به کوتاهی بسیار بدان اشاره رفت مجال-  
زمان- توش و دانش بسی فراخ‌تر و همتی والاتر می‌خواهد. باشد تا کوشندگان تواناتر بدان  
پردازند.



ایرج فرهومند عضو حزب توده ایران  
تهران - حدود ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) اهدایی: ژاله کامران

## پی‌نوشت‌ها

۱- از خاطرات آقای حثیم ناسی اف Mr. Haim Nassiof از یهودیان سالخورده عشق آباد - که مدت چند سال در مشهد می‌زیست و در سال ۱۹۳۸ به انگلستان مهاجرت کرد. وی در حال حاضر از سال ۱۹۹۶ ساکن اسرائیل (ناتانیا) است. «اسرائیل‌های تاشکند و عشق آباد و گرجستان در واحدهای حزبی سوسیال دموکرات (که «بوند» هم خوانده می‌شد) خیلی فعال بودند و در حوادث سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ شرکت داشتند و پس از آنکه بوند به شهرهای قفقاز نفوذ کرد با یهودیان شهرهای مشهد - ارومیه - سنه (سنندج) تماس داشته با آنها همکاری داشتند.»

۱-۱ از یادداشت‌های زنده‌یاد یوناتان آبرامویچ Jonatan Abramonitch از اعضای کنیسا اجور شمال لندن، مهاجر از باکو به انگلستان - (ادینبورگ) زبان فارسی را به سختی و با لهجه مخلوط ترکی - روسی سخن می‌گفت: «بعد از انقلاب ۱۹۰۵ گروهی از یهودیان سوسیالیست روسی از شهرهای عشق آباد و تاشکند به پارس (ایران) به شهر مشهد فرار کردند و در نزد دوستان و همفکرانشان پناه گرفتند و با پارسی‌ها هم همکاری داشتند.»

۲-۱ ایران بین دو انقلاب، پرواند آبراهامیان، صفحات ۱۱-۱۱۰.

۳-۱ مجموعه آثار لنین، جلد پنجم، صفحه ۳۱۵.

۴-۱ مسئله ملی نشریه داخلی حزب توده ایران سال ۱۳۲۸، صفحات ۳۸-۴۷-۶۴-۶۸.

۲- تاریخ جامع یهودیان ایران، دکتر حبیب لوی. خاطرات کیانوری، ص ۷۳-۷۷، انتشارات دیدگاه، ص ۷۱.

۱-۲ تحقیقات پروفیسور امونون نتصر.

۳- حیات یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، ص ۱۴۳ - تاریخ اداری و اجتماعی قاجاریه، عبدالله مستوفی، ج ۳، ص ۱۷۰.

۴- آزادی ناشی از سقوط رضاشاه... تجدید حیات و رونق سیاسی ایران بود... احزاب و گروههای سیاسی یکی پس از دیگری پا به عرصه نهادند... از همه مهمتر بازآیی و شکوفایی نشریات (روزانه، هفتگی، سالنامه، ماهنامه‌ها) بود... برخی زندگیشان بسیار کوتاه و بیشتر از چند شماره منتشر نشدند... تعداد نشریات فارسی در یک دوره پنج ساله از ۲۶-۱۳۲۰ (۴۷-۱۹۴۲) به ۴۳۳ و تعداد نشریات به زبانها و لهجه‌های گیلکی - کردی - ارمنی - ترکی به ۳۶ عنوان رسید.

*The Iranian Press 1941-1947*, L.P. Ellwell Sutton, p. 65-66.

۵- *Comunism & Democratic Movements in M.E.*, Alexy Ormanolov, Mosco, 1967, p.170-210.

۶- برپایی حزب توده ایران در ۷ مهرماه ۱۳۲۰ رخ داد و در همان زمان اعلام گردید. در آغاز کسانی که به تشکیل حزب دست زدند جمعی از اعضاء بودند که آرمانهای مشروطیت - جمهوری - کمونیسم - مارکسیسم و آزادیخواهانه داشتند و به صورت جبهه بیشتر بود تا حزب.

۱-۶ مرامنامه حزب

۱- حفظ و استقلال و تمامیت ارضی ایران

۲- برقراری دموکراسی و تأمین حقوق فردی - اجتماعی - زبان - قلم - عقیده

۳- مبارزه علیه هرگونه دیکتاتوری و استبداد

۴- اصلاحات وضع کشاورزی و زمین و دهقانان زحمتکش

۵- اصلاحات فرهنگی - بهداشتی - رفع بیسوادی

۶- تعدیل مالیاتها به نفع طبقات زحمتکش و توده

۷- اصلاحات اقتصادی - بازرگانی و صنایع و راه‌ها و راه آهن

۸- ضبط اموال و دارایی‌های شاه سابق به نفع ملت

بعداً ماده نهم به آن اضافه شد که حاوی مبارزه جدی با فاشیسم و نازیسم بود.

بطوریکه ملاحظه می‌شود سخنی از کمونیسم و حتی سوسیالیسم در این مرامنامه نرفته و حتی شعار انترناسیونالیستی «رنجبران جهان متحد شوید» نیز در آن مشاهده نمی‌شود.

۲- گروه مؤسس حزب عبارت بودند از سلیمان محسن اسکندری - علی امیرخیزی - پروین گنابادی - عبدالحسین

نوشین - اردشیر آوانسیان - رضا روستا - ایرج اسکندری - دکتر محمد یزدی

مراجع: خاطرات کیانوری - گذشته چراغ راه آینده است - حزب توده در صحنه ایران، دکتر غلامحسین فروتن - درباره سیاست و اجتماع گفت و شنود، علی بنوعزیزی و شاهرخ مسکوب.

۷- پرونده سازی برای کمپانی بزرگ عزرا - م - حکاک و دستگیری و بازجویی‌های بسیار سخت کارکنان آن

شرکت (زندانی شدن مرحوم موسی کشفی) - بستن دفاتر و از کار انداختن کمپانی مثير حثیم ساسون و چند نای دیگر.

۸- ستون پنجم نازی‌ها با سرپرستی کاموتا - مایر - هافنکل و شولتسه از آغاز در میان ایل قشقایی به کار مشغول

بودند. در کردستان قیام همه‌رشد با کمکهای فکری و عملی هافنکل موجب وحشت یهودیان کردستان گردید. مأمورین مخفی هیتلر در ایران، اسمعیل راثین.

۸-۱ اسناد وزارت خارجه آمریکا (اسناد مهم سیاسی) بیست و یکمین سالنامه دنیا، ص ۲۱۵-۲۱۹.  
۸-۲ نامه ایران باستان، سیف آزاد - به صورت علنی و بسیار شدید ضد یهودی بود و از حزب نازی و آلمان و هیتلر دفاع می‌کرد، شماره‌های ۲۱-۳۵.

۸-۳ مقالات بهرام شاهرخ در مرد امروز تحت عنوان خاکستر گرم، شماره‌های ۱۳۲-۱۳۶-۱۳۹، سال ۲۶.  
۸-۴ در مراسم محرم سال ۱۳۲۱ «نیروهای شوروی مقیم مشهد مجبور شدند حفاظت از محله یهودیان را برعهده گیرند» گزارش کنسول انگلیس در مشهد به وزارت خارجه انگلیس، ۱۵ اکتبر همانسال).

۸-۵ در سال ۱۳۲۱ گروهی از اعراب اهوازی به بهانه ریوده شدن یکت کودک مسلمان قبل از عید پسخ به محله یهودیان حمله کردند و قصد آتش زدن کنیسه‌ی مرکزی شهر را داشتند. گزارش کنسول اهواز به وزارت خارجه، ۸ سپتامبر. گزارش‌های مشابهی نیز از کنسول اصفهان و شیراز در همان سال در دست است.

۸-۶ ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان.

۸-۷ سیدضیاءالدین طباطبائی پس از ورود به ایران به تشکیل حزب وطن دست زد که پس از چندی به اراده ملی تغییر نام داد. گروهی از مذهبیبون افراطی و بازاری‌های متعصب و تعدادی از رجال هوادار فاشیسم را به دور خود جمع کرد. در روزنامه رعد، ارگان حزب، مقالات متعدد و پیوسته‌ای درباره فساد و نزولخواری و سوءاستفاده‌های یهودیان ایران و جهان و مخصوصاً فلسطین درج می‌گردید. ایشان مدعی بود که حزب اراده ملی تنها مبارزه جدی در برابر کمونیسم و بنیان‌گذاران یهودی آنست.

۹- قبل از آغاز سلطنت پهلوی یهودیان ایرانی به دنبال آگاهی از اعلامیه بالفور نسبت به برپایی کشور مستقل یهودی امیدوار و خوشبین شده بودند و برای گریز از هجوم و آزار و ستم اوباش - مذهبیبون افراطی، دسته‌های متعددی از شهرهای شیراز-کردستان-همدان-اصفهان به فلسطین آرزمان مهاجرت کردند که تا سالهای ۱۶-۱۳۱۵ بسیار زیاد و چشمگیر بود (تاریخ جامع یهودیان ایران - تحقیقات پروفوسور نصر - تحقیقات پروفوسور داوید منشری).

بسیاری از این یهودیان مهاجر رابطه خود را با بستگانشان در ایران حفظ کرده و اخبار و اوضاع سیاسی-اجتماعی ارتص را به آنان آگهی می‌دادند و خصوصاً از زندگانی نسبتاً راحت و امیدبخش در کیبوتص‌ها و مشاو‌ها اخبار دست اولی را ارسال می‌داشتند.

۱۰- در اوایل سال ۱۳۲۳ حسن ارسنجانی دست به انتشار روزنامهٔ داریا زد که در آن مقالات تندی در دفاع از سوسیالیسم و کمونیسم می‌نوشت و به شدت چپ‌روی می‌کرد. در همان حال رشته مقالاتی زیر عنوان «مسئلهٔ اقلیت‌های مذهبی در ایران» می‌نوشت که شدیداً نژادپرستانه بوده و در درجهٔ اول ضد یهودی بود و یهودیان، ارمنه و آسوریها را «جاسوس- مزدور- خائن- قاچاقچی- عامل استعمار بورژوازی بیگانه» به قلم آورده بود. روزنامهٔ داریا، ۱۴ مقاله پی‌درپی، ۱۲-۲۷ بهمن ۱۳۲۴، رک. الول ساتون - آبراهامیان

۱-۱۰ روزنامه آتش به مدیریت میراشرفی نیز در مقالات متعددی به یهودیان حمله‌ور می‌شد «خاورمیانه فقط در ایران و فلسطین یهودیان و کمونیست‌ها آزادند»، «در ایران نمایندهٔ کمونیست‌ها حزب توده و در فلسطین آوارگان جهود مدعی استقلال‌اند...» و «شوروی برای ایجاد انقلاب در ایران پس از فلسطین تلاش می‌کند...»

۱-۱۱- ۱- دفتر کمیتهٔ آرشینکت‌ها- معماران- مهندسین میدان مخبرالدوله بالای کتابفروشی ابن‌سینا - ۲- دفتر کمیته آموزگاران - دبیران همان ساختمان جنب ماشین‌نویسی نوریانی ۳- دفتر کمیته پزشکان- دندانپزشکان و داروسازان خیابان ناصرخسرو و بروی گاراژ ایران‌پیما. از این دفتر برای امور کمیته اصناف و پیشه‌وران نیز استفاده می‌شد.

۱-۱۱- اتحادیهٔ کارگران روزمزد نساجی کلیمیان اصفهان وابسته به شورای متحده مرکزی در سال ۱۳۲۳ برپا شد. رابط اصلی آن شعبان «شیمعون» یعقوب‌زادگان عضو کمیتهٔ رهبری و هیئت عامله شورای متحده مرکزی بود. «...پس از بهمن ۲۷ تا سال ۱۳۳۲ یکی از اعضای هیئت سه نفره اجراییه شورای متحده مرکزی کارگران بود. بعد از ۲۸ مرداد به شوروی مهاجرت کرد و مقیم باکو بود. اگر زنده باشد بالای هشتاد سال دارد...» (از نامهٔ آقای بابک امیرخسروی به سخنران)

۲-۱۱ در این زمان از ۹ کارخانهٔ نساجی اصفهان سه کارخانه متعلق به یهودیان یا مستقیماً تحت ادارهٔ آنان بود که تعداد زیادی کارگر یهودی در این کارخانه به کار مشغول بودند.

۳-۱۱ در اصفهان و شیراز عدهٔ زیادی کارگر یهودی در رشته‌های زرگری - خاتم‌کاری و دیگر صنایع دستی و چاپ پارچه و رنگ آمیزی و رنگرزی کار می‌کردند (گزارش کارگری اصفهان و شیراز نشریهٔ داخلی حزب بدون تاریخ).

۴-۱۱ در سال ۲۴-۱۳۲۳ عدهٔ زیادی از کارکنان یهودی مناطق نفت‌خیز به برپایی «اتحادیهٔ مرکزی کارکنان کلبی مناطق نفتی» دست زدند که تا سال ۱۳۲۷ بسیار فعال بود (آقای ن. گک، کارمند ارشد خطوط لوله نفتی تهران).

۵-۱۱ در شهرهای مسجدسلیمان- اهواز- آبادان تعداد یهودیان نسبت به کل جمعیت بسیار اندک بود. لکن اکثر

مغازه‌داران کمیته مخصوص خود را داشتند و در اعتصاب سال ۲۵ شرکت کردند (پرواند آبراهامیان) ر.ک به ۱۱-۲.

۱۲- ر.ک به پانوش‌های ۱۰ و ۲-۱۰.

۱۳- دکتر غلامحسین فروتن استاد دانشکده فنی از سال ۲-۱۳۲۱ به عضویت حزب توده ایران درآمد و برای فعالیتهای سیاسی کار تدریس را به کنار نهاد. در حزب مدارج ترقی را به سرعت طی کرد و به عضویت کمیته مرکزی درآمد. پس از واقعه پانزده بهمن یکی از سه تن اعضای کمیته مرکزی بود که آزاد و مخفی ماند. در فرار معروف اعضای کمیته مرکزی از زندان به همراهی آرسن و سازمان نظامی حزب برنامه‌ریز اصلی بود و پس از آن نیز تا ۲۸ مرداد ۳۲ در ایران باقی ماند و طرح‌ریزی و برنامه‌ریزی و گسترش جمعیت‌ها و کانونهای علنی حزب را برعهده داشت. پس از ۲۸ مرداد به آلمان شرقی مهاجرت کرد. در سالهای ۶۰-۱۹۵۹ به همراه گروهی از اعضا و کادرهای بالای حزبی از شوروی برید و به کمونیسم چینی مائوئی پیوست. در شهریورماه ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) در آلمان بدرود حیات گفت.

۱-۱۳ هیئت مدیره علنی جمعیت مبارزه با بیسوادی اینها بودند: ۱- مهندس کاظم انصاری (استاد متالورژی هنرسرای عالی و مترجم زبردست از زبانهای آلمانی و روسی متون ادبی و علمی) ۲- دکتر سیدصادق گوهرین استاد دانشگاه ۳- دکتر محمد معین ۴- دکتر محمود تفضلی ۵- آقای علینقی منزوی ۶- چند تنی دیگر.

۲-۱۳ کمیته مرکزی جمعیت این کسان بودند: ۱- رابط کمیته مرکزی حزب دکتر غلامحسین فروتن با نام مستعار کریم‌خان ۲- دکتر سیدصادق گوهرین ۳- مهندس کاظم انصاری دبیر جمعیت ۴- احمد لنگرانی ۵- شیخ‌علی علوی برادر بزرگ علوی ۶- علی‌نقی منزوی ۷- ایرج فرومند مسئول دبیرخانه.

۳-۱۳ از سال ۱۳۲۸ تا سال ۱۳۳۲ تعداد کلاسهای مبارزه با بیسوادی که براساس روش باغچه‌بان آموزش داده می‌شد در تهران به ۱۳۵۷ واحد کلاسهای بزرگسالان و در شهرستانها خصوصاً در مناطق روستایی به رقمی بین سه تا چهار هزار رسید.

۴-۱۳ جلسات هیئت مدیره علنی روزهای سه‌شنبه در حضور علامه دهخدا برپا می‌شد. روزهای چهارشنبه کمیته مخفی جلسه داشت که به ترتیب یک هفته در میان در خانه مهندس انصاری در شکوفه چهارصد دستگاه زاله و خانه دکتر گوهرین در خیابان تخت جمشید برپا بود. در بخش اول رسیدگی و گزارش امور هفته قبل و سپس تنفس کوتاهی برای صرف چای یا غذای سبک و سپس دستورات و راهنمودهای جدید به وسیله کریم‌خان بجا می‌آمد. در زمان تنفس اغلب مسائل جاری روز و بحث‌های خارج از دستور انجام می‌گردید.



۱۴ - «یک رفیق حزبی به ... انترناسیونالیسم وفادار است... انترناسیونالیست کسی است که بدون قید و شرط و چون و چرا از اتحاد شوروی پایگاه نهضت جهانی انقلاب پرولتاریا دفاع می‌کند... و از سیاست‌های آن پیروی... در غیر اینصورت مسلماً به اردوگاه دشمنان انقلاب می‌غلطد.» نشریه‌های داخلی شماره ۲۳-۱۴، به نقل از رفیق استالین! مجموعه آثار، جلد دهم.

۱-۱۴ مسئله ملی ص ۴۷، چاپ داخلی ۲- «رفیق استالین» چاپ نشریات داخلی، ص ۶۴-۶۷-۶۸.  
۲-۱۴ مگر در انقلاب کبیر اکتبر چندین حزب سوسیال دمکرات به اسامی و عناوین مختلف ملیت‌های ارمنی - گرجی - یهودی - آذربایجانی و غیره نبودند؟... و ناسیونالیست‌های آن ملل در رأس آنها بودند... اتحادیه سوسیال دمکرات‌های یهودی (بوند) گفتند: «بگذار کارگران ملل مختلف مقدم بر همه برای زبانهای خود مبارزه نمایند...» رهبران سوسیال دمکرات روس چه جوابی دادند؟: «پیوند دادن کارگران کلیه ملیت‌های روسیه و جهان به صورت واحد و در یک حزب واحد و در جهت یک هدف واحد و وظیفه ما است... نه اینکه با متفرق کردن نیروها در جهات مختلف نیروهای خود را تضعیف کنیم (نقل به مضمون از مجموعه آثار لنین) گذشته چراغ راه آینده است، چاپ جامی ۶۲ تهران، ص ۷-۳۰۶.

۱۵- در تاریخ ۱۳/۱۰/۱۳۲۶ گروهی از کادرهای ارشد و فعالین طراز اول حزب توده به رهبری خلیل ملکی طی اعلامیه‌ای به نام جمعیت سوسیالیست حزب توده ایران از حزب انشعاب کردند.  
۱-۱۵ خلیل ملکی قبل از استقلال یکبار و دیگر بار در سال ۴۲ به اسرائیل مسافرت کرد. در بار اول نظرات و مشاهدات خود را در مجله ماهانه اندیشه نو و نیروی سوم روزانه منتشر می‌کرد. در سالهای ۲۸-۳۲ مقالات و گزارش‌های دیگری به صورت جامع درباره اسرائیل نو استقلال یافته نوپا و زیربنای سوسیالیستی حکومت آن و مبارزات خلق یهودی در پی بازسازی و بهروزی جامعه خود و نتایج مثبت آن در کل منطقه درج می‌گردید که نوعی مقابله با تبلیغات شوروی و اعراب بود.

۲-۱۵ حسین ملک برادر خلیل ملکی یک سری مقالات در مجله علم و زندگی به جای اندیشه نو تحت عنوان کیبوتص به قلم می‌آورد.

۳-۱۵ نمونه جالب دیگر... یک روشنفکر یهودی به نام زوولون بود... این یهودی روشنفکر و نابغه را جلوی زن جوان و زیبایش به طرز فجیعی کشتند... (خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ اول، ص ۳-۳۰۲)

۱۶- دکتر داود منشی‌زاده پیش از جنگ جهانی دوم برای تحصیل به آلمان رفت. در دوران رونق حزب نازی به عضویت سازمان جوانان حزب درآمد. در دوران جنگ با مفتی اعظم فلسطین مقیم برلن همکاری نزدیک داشت.

پس از جنگ به ایران مراجعت کرد و در سال ۶-۱۳۲۵ حزب نازی سومکا را بنا نهاد. اعضای حزب که کلوب آن در خیابان خانقاه بود دو نوع لباس متحدالشکل داشتند: پیراهن‌های سیاه نازی و پیراهن قهوه‌ای فاشیست‌ها.

۱-۱۶ حزب جانسپاران میهن در سالهای ۲۶-۲۵ با رهبری و هدایت گروهی افسران بازنشسته ارتش و شهربانی و ژاندارمری و چند تنی نازی و فاشیست دیگر با بهانه ملی‌گرایی برپا شد. محل کانون حزب خیابان ژاله تقریباً روبروی دبیرستان اتحاد بود. در باغ بزرگ کانون از افراد حزب که گروهی اوباش با لباس‌های متحدالشکل در رفت و آمد بودند با واکسیل و آویز محافظت می‌شد و افراد حزب مسلح به چاقو-زنجیر و قمه بوده در خیابان‌ها جولان می‌دادند. گهگاه سروصدای تمرینات با اسلحه گرم از درون باغ شنیده می‌شد.

۲-۱۶ حزب آریا به رهبری هادی سپهر افسر بازنشسته با نقطه‌نظرها و آرمانهای فاشیستی پیدایش یافت. افراد آن حزب نیز با لباس‌های متحدالشکل و بازوبندهای سیاه و قهوه‌ای و با سلاح سرد در خیابانها جولان می‌دادند. محل حزب در دو نقطه، خیابان عین‌الدوله و خیابان ژاله بود.

۳-۱۶ ستوان محسن جهانسوز در سال ۱۳۱۸ به جرم توطئه فاشیستی دستگیر و محکوم به اعدام گردید. جزوه‌ای از آرمانهای فاشیستی او در دسترس بود. داریوش فروهر و محسن پزشکیپور بر پایه آرمانهای جهانسوز حزب پان‌ایرانیست را برپا داشتند. بعدها فروهر از پزشکیپور جدا شده و حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم را بنا نهاد. وی در نوشتارها و گفتارهای خود و حزب، یهودیان و بهائیان را مورد حمله قرار می‌داد و آنان را مسئول عقب‌ماندگی ایران می‌دانست. (ایران بین دو انقلاب، آبراهامیان، ص ۱۹-۳۱۷).

۱-۳-۱۶ «ای کارگرانی که با زنجیر سرمایه‌داری یهودیان به اسارت درآمده‌اید پنا خیزید و خود را آزاد سازید»، (روزنامه پان‌ایرانیست، شماره مخصوص نوروز سال ۱۳۳۱).

۴-۱۶ شمس قنات‌آبادی از اوباش پامنار بود و با چاقوکشان حرفه‌ای همباز و با بدنی پراز خالکوبی. پس از مدتی به قم رفت و در جامعه روحانیون درآمد و به عمامه آراسته گردید. کریم‌آبادی نیز گرچه بازرگان بود و سرمایه‌دار چون شمس سابقه داشت. ایندو با کمک برخی بازاریان سنت‌گرا حزبی بنا نهادند و سپس به برپایی بانک اصناف دست زدند که از قرض‌الحسنه به آبخور گروه‌های فشار تبدیل گردید.

۱۷- ماجراهای ۱۴ آذر سال ۳۰، روزنامه‌های کیهان - اطلاعات - بسوی آینده - شهباز - سوگند - آتش از ۱۶ آذر تا ۷ مهرماه سال ۳۰، مذاکرات مجلس، آذرماه ۱۳۳۰، ۷ شماره - خاطرات حسین مکی، جلد سوم.

۱-۱۷ روزهای ۸-۵ فروردین ۳۱، روزنامه‌های بالا - مذاکرات مجلس، اردیبهشت ۳۱ - حسین مکی، جلد دوم.

۲-۱۷ ر.ک ایران بین دو انقلاب - گذشته چراغ راه آینده.

۱۷-۳-۱ - مراسمات حزب فدائیان اسلام، سال ۲۹-۱۳۲۸-۲ - اعلامیه حزب مجاهدین اسلامی، سال ۳۰ به رهبری کاشانی ۳- اعلامیه مستقل کاشانی در دعوت مسلمانان داوطلب برای اعزام به فلسطین جهت جنگ با صهیونیستها.

۱۸- دسته‌های ضربتی مأمور زدوخوردهای خیابانی ظاهراً مستقل بودند ولی اکثراً از سوی احزاب دست راستی تندرو هزینه و نگهداری می‌شدند و برخی از آنان رسماً مورد هواداری حزب زحمتکشان ملت ایران - دکتر بقائی کرمانی یا جمال امامی که در جبهه مخالف بود می‌بودند.

۱۸-۱ دو دسته کاملاً بنام در کار زدوخوردهای خیابانی بودند: ۱- دسته امیر موبور از بچه‌های خانی آباد با همکاری گروهی از اوباش و چاقوکشان حسن آباد - خانی آباد - سنگلج - خیام و راه آهن به هزینه جمال امامی و همراهان. بنا به نیاز ملی‌نمایی هم می‌کردند. ۲- دسته محمد نور معروف به آقانور از بچه‌های حسن آباد و سرشناسان پشت پرده آنان شعبان بی‌مخ (شعبان جعفری) - اکبر رمضان یخی - اکبر سیاه و طیب حاج‌رضایی بودند که هم از سوی حزب زحمتکشان و گاهی از سوی جمال امامی هواداری می‌شدند.

۱۸-۲ در روزهای معینی که اکثر اوقات افراد نفوذی حزب توده از آن آگاهی داشتند این گروه‌ها به همراه و با هم‌سازی افراد احزاب سومکا - جانسپاران - آریا، هر یک از محل استقرار خود در دسته‌های پنج تا ده نفری حرکت می‌کردند و با شعارهای «مرگ بر توده‌ای»، «مرگ بر وطن‌فروش» به مخالفین و رهگذران و فروشندگان روزنامه‌های جوانان و غیره حمله می‌کردند و مسیر آنان اغلب خیابانهای فردوسی، لاله‌زار، نادری، اسلامبول، شاه‌آباد و گاه تا ناصر خسرو و سیروس می‌رسید و گاه برای خالی نبودن عریضه و تغییر ذائقه به کاسبکاران و رهگذران یهودی هم آزار می‌رسانیدند.

۱۸-۳ روش کار اینگونه بود: دسته‌های مزبور با برنامه‌ریزی قبلی به فروشندگان روزنامه‌های چپ مانند جوانان دمکرات - صلح و غیره حمله و به زدو خورد می‌پرداختند. در همان حال گروه‌های مدافع کارگران و مقابله‌گران حزبی که آماده بودند با اینان روبرو می‌شدند که گاه کار به خونریزی هم می‌کشید.

۱۹-۱ - مقابله و درگیری باشگاه برادران و ورزشکاران یهودی وابسته که از خیابان ژاله تا سه‌راه سیروس و سرچشمه دنبال یافت. ۲- درگیری خیابانی جوانان و ورزشکاران باشگاه مکابی در سه‌راه شاه، چهارراه امیراکرم در طول خیابانهای پهلوی - شاه - نادری و اسلامبول.

۲۰- روزنامه‌های بسوی آینده - نیسان - شهباز - جوانان دمکرات - سوگند - صلح، در طول سالهای ۱۳۲۸ تا

مرداد ۱۳۳۲.

۲۱- کانون جوانان دمکرات، خیابان نادری کوچه نوبهار - جمعیت هواداران صلح، خیابان فردوسی روبروی بانک ملی - سندیکا‌های کارگران کفاش - خیاط - خیازان، سرچشمه - آهنگران - ریخته‌گریها - آبکاری‌ها، خیابان شاهرضا مقابل پل چوبی - سندیکا‌های کارگران دخانیات - چیت‌سازی - نفت - راه آهن، در محل کار - جمعیت مبارزه با استعمار، خیابان فردوسی - جمعیت مبارزه با بیسوادی، خیابان شاه‌آباد روبروی کوچه ظهیرالاسلام - جمعیت‌های آذربایجانیهای مقیم مرکز - جمعیت گیلانیهای مقیم مرکز - کانون مازندرانیهای مقیم مرکز و چندین کانون دیگر و جمعیت‌ها در خیابان شاه‌آباد، کوچه ظهیرالاسلام و باغ سپهسالار.

پاره دوم: خاطرات



## ابراهیم یاحید

ابراهیم یاحید در شهر اصفهان در یک خانوادهٔ متدین پا به عرصهٔ حیات گذاشت. پدرش یعقوب مردی سخت پای‌بند مذهب و قلبش سرشار از عشق به معتقدات یهودیت بود. شاید این میراث پدری بزرگ، ملا ابراهیم یهودائیان، پیشوای سرشناس مذهبی اصفهان بود که به پسر و نوه به ارث رسیده بود. یاحید دورهٔ ابتدایی را در دبستان آلیانس ایزرائلیت به پایان برد و چون مادرش فارحا در همین مدرسه آموزگار زبان فرانسه بود، در آن سالهای کوتاه به زبان فرانسه به خوبی تسلط یافت. وی آنگاه وارد کالج انگلیسی اصفهان شد و پس از پایان دورهٔ اول متوسطه و اخذ گواهینامهٔ سیکل اول و تصدیق زبان انگلیسی عازم تهران شد تا در مدرسهٔ شبانه‌روزی کشاورزی کرج به تحصیلات خود ادامه دهد.

این همزمان با به اوج رسیدن جنگ جهانی دوم یاحید داوطلبانه تقاضای پیوستن به ارتش انگلستان را کرد و جهت گذراندن یک دورهٔ کارآموزی در مدرسهٔ نظامی به هندوستان اعزام گردید و سپس وارد خدمت در ارتش انگلستان گردید تا بر علیه ارتش هیتلری مبارزه کند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، یاحید در کنار یارانش چون موسی کرمانیان، مئیر عزری و سایرین، خدمات اجتماعی و سیاسی خود را بیش از پیش ادامه داد. در دوران شکوفایی یهودیان ایرانی، با کمک و یاری سایر دوستانش در سازمانهای جوانان یهود ایران از جمله سازمان فرهنگی بسیار فعال کورش کبیر، سازمان دانشجویان یهود و بعضی دیگر از ارگانها در امور «علیا» و «قرن قیامت» کمکهای چشمگیری کردند.

## طرح عمران دشت قزوین

شهر قزوین و اطراف آن تا مدتی پس از وقوع زلزله ویرانگر بوئین‌زهرها یکی از شهرستان‌های خشک و کم‌آب و از لحاظ محصولات کشاورزی کم برداشت به شمار می‌آمد. تا آنجا که بسیاری از ساکنان دهکده‌ها و آبادی‌های اطراف همه ساله فقط چشم

## خاطرات

به آسمان داشتند تا شاید بارانی ببارد و رزق و روزی خود و خانواده‌شان از طریق کشت و برداشت محصولات دیم کم و بیش فراهم گردد. به همین علت سالها بود که ساکنان اراضی مزروعی اطراف شهر با دریافت سهمیه مختصر از بذر اهدایی سازمان کشت و صنعت وابسته به وزارت کشاورزی به زندگی بخورو نمیرخود ادامه می‌دادند تا آنکه زلزله شدید و ویران‌کننده بوئین‌زهرا به وقوع پیوست. در آن روزها روابط بسیار نزدیک و دوستانه‌ای بین ایران و اسرائیل وجود داشت و دولت لوی اشکول تصمیم گرفت یکهزار خانه پیش ساخته به ایران اهدا نماید و در دشت قزوین در اختیار مردم نیازمند قرار دهد.

مهندس نامیر که دارای تحصیلات و تجربیات بسیار در رشته آب‌یابی و تشخیص منابع آبهای زیرزمینی بود نیز در جمع آن عده از اسراییلی‌ها به ایران اعزام گردید تا در نصب خانه‌های پیش ساخته اعزامی از اسرائیل همکاری کند. این مهندس جوان طی مطالعاتی در منطقه به این نتیجه می‌رسد که در عمق یکهزار متری دشت قزوین دریاچه بزرگی از آب شیرین وجود دارد. هنگامی که از وی می‌پرسند: «چگونه در طول قرن‌ها هیچ کارشناسی نتوانسته به این راز بزرگ پی ببرد؟» جواب می‌دهد: «چون این دریاچه در عمق یکهزار متری قرار دارد. ما که در کشورمان به سبب کم‌آبی در اعماق زمین به تفحص می‌پردازیم، نتوانسته‌ایم از وجود چنان منبع عظیمی که در عمق یکهزار متری دشت قزوین آگاه شویم. همزمان با نصب و واگذاری خانه‌های پیش ساخته، محمدرضا پهلوی شاه ایران بدون آنکه تا آن لحظه از ابتکار مهندس نامیر آگاهی حاصل کرده باشد، به قصد بازدید از منطقه و افتتاح آن خانه‌ها وارد اقامتگاه کارشناسان اسراییلی می‌شود و در ضمن گفتگو با مهندس جوان از کشف وی در پیدا کردن منابع عظیم آب در آن منطقه آگاه می‌گردد.

با شنیدن نقطه نظرهای مهندس نامیر، برق شعف و شادی از چشمان شاه ساطع می‌شود و همان جا به وزیر کشاورزی دستور می‌دهد تا بلافاصله همه گونه همکاری و امکانات لازم را در اختیار مهندس جوان قرار دهد و نتیجه را هر چه زودتر به اطلاع وی برساند.

مهندس نامیر از مقامات ایرانی می‌خواهد تا با شرکت «ورد» -- یکی از معتبرترین و مطلع‌ترین شرکتهای بین‌المللی آب‌یابی -- تماس بگیرند و از آن شرکت بخواهند تا کلیه وسایل و کارشناسان مورد نیاز حفر چاههای عمیق را در اختیار ایران قرار دهد. مسئولان



## خاطرات

شرکت «ورد» پس از حضور در ایران از ریاست سازمان عمران دشت قزوین خواستند تا مرا که از فارغ التحصیلان دانشکده کشاورزی کرج بودم و به زبانهای عبری و انگلیسی نیز تسلط داشتم رابط بین آنها و مقامات ایرانی بشوم.

مقدمات شروع کار به سبب علاقه و اصرار شاه ایران خیلی زود فراهم گردید و طولی نکشید که پس از مطالعات لازم اقدام به حفر اولین چاه عمیق گردید و کار بدون وقفه ادامه یافت. پس از گذشت چند ماه اولین نشانه‌های وجود آب از خاکهای مرطوب و سپس همراه گل و لایی که از اعماق زمین خارج می‌شد نشان از این داشت که نتیجه چند ماهه فعالیت کارشناسان شرکت «ورد» در حال به ثمر رسیدن است. هرگز از خاطر نمی‌رود چگونه اغلب اوقات کارمندان سازمان عمران دشت قزوین و اعضای وابسته به شرکت «ورد» با امید و آرزوی فراوان در دسترسی به آبی گوارا و سالم در اطراف چاه حلقه می‌زدند. روزی ناگهان آرزوی آنان به واقعیت گرایید و از یک لوله شانزده اینچی آبی بسیار گوارا و مطبوع با فشار شدید تا ارتفاع شصت هفتاد متری شروع به فوران نمود و کلیه ساکنان دشت قزوین و کارمندان و کارکنان سازمان عمران و شرکت «ورد» را غرق در شغف و شادمانی کرد. به دستور رئیس سازمان عمران دشت قزوین مقرر گردید فوران آب را مهار کنند و به انتظار تشریف‌فرمایی محمدرضاشاه پهلوی باشند تا چاه را رسماً افتتاح کند. عمل مهار کردن با یک ورقه آهنی بزرگ و سنگین میسر گردید. به سبب مقررات امنیتی هیچ یک از ما نتوانستیم بدانیم که تشریف‌فرمایی چه موقع انجام خواهد شد. روزی که مطابق معمول هر کس مشغول به کار خود بود و تعدادی از کارگران ایرانی تحت سرپرستی یک مهندس اسرائیلی مشغول انجام عملیات زه‌کشی بودند، ناگهان به وسیله بلندگو به عموم کارمندان و کارکنان اطراف چاه دستور داده شد تا در آنجا جمع شوند و ناظر انجام تشریفات افتتاح باشند. هنوز دقایقی نگذشته بود که صدای نزدیک شدن هلیکوپتر سلطنتی به گوش رسید. ترتیب گردهمایی آنقدر به سرعت و غیرمنتظره انجام شد که من در درجه اول به سبب شوق و شادی بسیار و سپس به علت هیجان فوق‌العاده فراموش کردم تا به یک‌یک کارکنان شرکت «ورد» موضوع را حالی کنم. در هر حال، هلیکوپتر در چند قدمی ما فرود آمد و پس از خروج چند تن از ملازمان، شاه قدم به

## خاطرات

نقطه‌ای در فاصله پنجاه قدمی چاه نهادند و پس از انجام تشریفات اولیه به اینجانب دستور داده شد تا گزارش کوتاهی در زمینه کار مأموران شرکت «ورد» به شرف‌عرض برسانم و اعلام کنم که هم اکنون آب مهار شده چاه مجدداً به فوران در خواهد آمد. شاه که تا آن زمان مرتباً لبخند می‌زد و ابراز رضایت می‌کرد پس از پایان عرایضم اشک شادی بر چشمانش حلقه زد.

جالب این که در بیست قدمی شاه، آن مهندس جوان اسرائیلی که سرپرستی عملیات زه‌کشی را به عهده داشت، درحالی‌که بدن لختش در مقابل آفتاب گرم تابستان برنزه شده بود و فقط یک جفت چکمه لاستیکی و یک شورت کوتاه به تن داشت، با حیرت تمام و حرکات چشم و ابرو و صورت از من جویا شد که این آقا (یعنی شاه) کیست؟ محمدرضاشاه که تصور کرد نامبرده یکی از کارگران ایرانی سازمان عمران دشت قزوین است از وی خواست به حضورش برود. او که فارسی نمی‌دانست متوجه نشد و من بلافاصله به عرض رساندم که شخص مورد نظر یک مهندس باتجربه اسرائیلی تحقیق و شناسایی آبهای تحت‌الارضی و آبیاری مدرن است و بلافاصله به زبان عبری به او فهماندم که با پادشاه ایران روبرو است و باید بلافاصله قدم جلو نهد و ادای احترام کند. پادشاه چند کلمه به زبان انگلیسی با او صحبت کرد و او نیز ضمن ادای احترام جواب داد: ملاحظه می‌فرمایید که مشغول نظارت در عملیات زه‌کشی بودم و از ورود اعلیحضرت بی‌خبر ماندم. در مقابل پرسش شاه از سوابق کارش، به عرض رسانیدم که در این رشته دکترا دارد. پادشاه در حالی‌که آن مهندس را با شورت کوتاه و چکمه گل‌آلود مشاهده می‌کرد بلافاصله این جمله را که همه ما شنیدیم به زبان آورد: من می‌دانستم که این ملت بالاخره موفق خواهد شد و بلافاصله دستور داد که از فردا کلیه کارمندان و کارکنان سازمان عمران دشت قزوین هنگام اشتغال به کار بدون کت و شلوار و کراوات و عموماً با لباس ساده کار در سرپست‌های خود حاضر بشوند.

یک خاطره تأثرآور هم دارم که مربوط به قبل از حضور شاه است. شبی در قریه کهک در خانه کدخدا مشغول تبادل نظر بودیم که ناگهان خبر رسید تعدادی از اهالی دهات اطراف به تحریک ملایان با چوب و چماق و بیل عازم منزل کدخدا هستند

## خاطرات

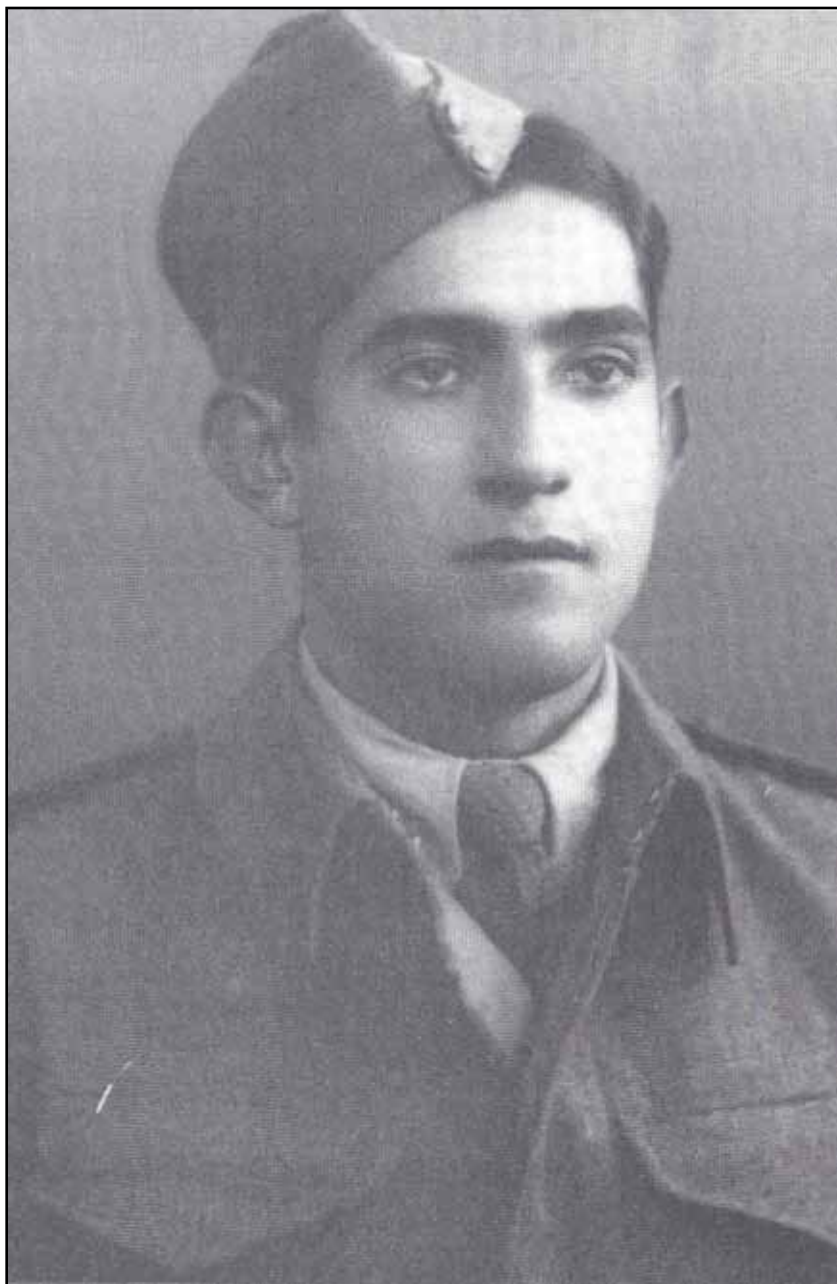
تا اسرائیلی‌ها را به قتل برسانند. این خطر بطوری جدی بود که میزبان ناچار گردید همه ما را در آغل گوسفندان جای دهد و یک نفر را سراسیمه نزد سرلشکر رحیمی فرمانده لشکر قزوین برساند و از وی کمک بخواهد. لحظاتی پس از نیمه شب چند جیب ارتشی درحالیکه رئیس سازمان امنیت قزوین پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد وارد کهک گردید و با عذرخواهی فراوان ما را نجات داد.

در برنامه‌های تنظیمی قرار بود سرتاسر دشت قزوین به صورت کالیفرنای ایران درآید تا صرفنظر از تأمین احتیاجات زراعی و میوه‌های درختی و صیفی مورد نیاز سایر مناطق کشور، مازاد آن نیز به خارج از کشور صادر گردد.

به دستور شاه ایران تعدادی از جوانان با استعداد کشور نیز به اسرائیل اعزام شدند تا بتوانند هرچه بهتر به امور کشاورزی و نحوه بهره‌برداری از محصولات زراعی تسلط یابند.

از آن لحظه به بعد سازمان عمران دشت قزوین مقررات جدیدی برای استفاده زارعین از آب چاه عمیق وضع کرد، لیکن مشکل این بود که تعدادی از کشاورزان با آنکه در فقر و تهیدستی کامل بسر می‌بردند، حاضر به امضای قرارداد و بهره‌برداری از آب آن چاه نشدند، زیرا تعدادی از قشربون مذهبی، زارعان بی‌خبر از همه جا را وسوسه کرده و به آنها تفهیم کرده بودند، از آبی که به دست یهودیان از چاه خارج شده استفاده نکنند. مضحک‌تر آنکه برخی از این عمامه به سرها به زارعان گفته بودند: اسرائیلی‌ها آمده‌اند تا پس از تبدیل اراضی به باغات و مزارع خرم، کلیه محصولات به‌دست آمده را که حاصل دسترنج آنان است با پرداخت وجوه بسیار کم به اسرائیل انتقال دهند. در مقابل آن تحریکات تعدادی از جوانان تحصیلکرده ایرانی به منطقه اعزام شدند تا ضمن انجام عملیات عمرانی، زارعان ساده دل و زودباور را از شر تحریکات ملایان برهانند.

هنوز مدتی از کشت انواع و اقسام محصولات صیفی نگذشته بود که گزارش رسید نرخ گوجه‌فرنگی در تهران به کیلویی پنجاه ریال رسیده است. به همین علت سازمان عمران دست به کشت مقادیر زیادی گوجه فرنگی زد که پس از برداشت محصول و صدور بخش عمده آن به تهران قیمت آن محصول در پایتخت به یک‌دهم بهای قبلی تنزل نمود.



ابراهيم ياحيد در يونيفرم ارتش انگليس با درجه ستوان دومى

تهران - ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) اهدايى: ابراهيم ياحيد

## طلعت حکیم

طلعت حکیم فارغ التحصیل رشته موسیقی از کنسرواتوار قاهره است.

### کنسرت به منفعت خیریه

هنگام شیوع بیماری تیفوس در زمان جنگ جهانی دوم در ایران، دکتر روح‌الله سپهر مرتباً در محله یهودیان بین بیماران بود و آنها را درمان می‌کرد و به آنها برای مقابله با بیماری حصبه واکسن می‌زد. آن زمان دکتر سپهر احساس کرد نیاز زیادی برای احداث یک بیمارستان در خیابان سیروس وجود دارد.\* وی در چند کنسرتی سخنرانی کرد و هشدار داد که باید همگی یاری کنند تا بسیاری از نیازمندان از مرگ نجات یابند.

در نتیجه کوشش این پزشک آگاه، با یاری عده‌ای از نועدوستان و برگزاری دو کنسرت (کنسرت نخست در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۲ و کنسرت دوم در سال ۱۳۲۴) با شرکت هنرمندان مشهوری چون مرتضی خان و موسی خان نی‌داود و بانو ملوک ضرابی هنرمند مشهور و همکاری عده دیگری از هنرمندان از جمله طلعت حکیم خواهرزاده دکتر سپهر، کنسرت بسیار موفقی روی صحنه آمد و وجه قابل توجهی جمع‌آوری گردید که پایه‌گذار بنای بیمارستان شد.\*\*

\* برای آگاهی بیشتر ر.ک. به مقاله «مقدمات تشکیل کانون خیرخواه و همکاریهای مالی و علمی «امریکن جوینت» در ایران» به قلم نسیم طوبیا در همین شماره «یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر - جلد چهارم»، صص ۹۵-۹۷

\*\* برای آن شب بروشوری تهیه شده بود که تصویر روی جلد و نوشته‌های بروشور را در صفحات بعدی ملاحظه می‌کنید. با سپاس از طلعت حکیم که این سند تاریخی را به آرشیو مرکز هدیه کرده است.



کنسرت بمنفعت خیریه

باشتراک

بازو ملوک ضرابی و برادران نی داود

بالت توسط

هرکیس جانبازیان

روز شنبه دهم اردیبهشت ساعت ۶:۰۰ بعد از ظهر

در سالن جدید سینمای نو خیابان سپه

تهران

## برنامه کنسرت

- ۱- پیش درآمد و رنگ بیات ترک توسط هیأت نوازندگان کنسرت
- ۲- آواز و تصنیف سه‌گانه خواننده بانو ملوک ضرابی با تار تنهای آقای مرتضی نی‌داود
- ۳- قره‌نی تنهای آقای وزیر تبار - چهارگاه
- ۴- پیش درآمد و رنگ همایون توسط هیأت نوازندگان کنسرت
- ۵- دانس شالاخو توسط هنرپیشه و رژیسور سرکیس جانبازیان  
با ارکستر شرقی توسط آقایان آندرانیک آروستامیان  
و طرخانیان - بسایان

## پایان قسمت اول

### تنفس بیست دقیقه

- ۶- آواز همایون خواننده بانو ملوک ضرابی با ویلن تنهای آقای موسی نی‌داود
- ۷- تار تنهای آقای مرتضی نی‌داود - با ویلن تنهای آقای موسی نی‌داود
- ۸- دانس کوهستانی توسط آقای سرکیس جانبازیان
- ۹- تصنیف همایون توسط بانو ملوک ضرابی و هیأت نوازندگان کنسرت
- ۱۰- کم‌دی آقای نبی‌زاده

### پایان

## هیأت نوازندگان کنسرت

- ۱- خانم ط. حکیم ۲- آقای مرتضی نی‌داود ۳- آقای موسی نی‌داود ۴- آقای سلیمان نی‌داود
- ۵- آقای س. بروخیم ۶- آقای ا. خالپری ۷- آقای ش. خالپری ۸- آقای طیبیان ۹- آقای ل. کهنیم ۱۰- آقای پ. ملامد ۱۱- آقای خ. نظریان



طلعت حکیم در حال تحصیل در رشته موسیقی در کنسرواتوار قاهره  
قاهره - ۱۳۱۶ (۱۹۳۷) اهدایی: طلعت حکیم



## جهانگیر بنایان

جهانگیر بنایان در سال ۱۲۹۳ خورشیدی (۱۹۱۴ میلادی) در یک خانواده که چند نسل پی در پی به شغل بنایی و معماری اشتغال داشته‌اند و در بیست قدمی سر چال (محلۀ یهودیها که خود محلۀ کوچکی از ناحیۀ عودلاجان تهران بشمار می‌رود) به دنیا آمده است. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسۀ نور و صداقت و تحصیلات متوسطه را در مدارس اسلامی و تدین به پایان رسانیده است. وی از کلاس ششم ابتدایی کار نقشه‌کشی ساختمان و گرفتن جواز از شهرداری را آغاز کرد. بنایان از سال سوم متوسطه و قبل از تأسیس دانشکده معماری در سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) اولین دفتر ساختمانی خود را تأسیس کرد. در سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) در پی مکاتباتی بارضاشاه کبیر در بنیان‌گذاری اولین دانشکده معماری در ایران توفیق یافت و خود به نام اولین دانشجوی این دانشکده نام‌نویسی کرد.

در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ در پی تجربیات تأسیس دانشکده معماری، هنرستانهای اُرت را در تهران، اصفهان و شیراز بنا کرد که هنوز و همچنان مشغول فعالیت هستند. از زمانی که یهودیان تهران از گتوی محلۀ خارج شدند - غیراز یکی دو مورد - آنچه کنیسا، مدرسه و گورستان یهودی در تهران بنا شده توسط جهانگیر بنایان طراحی و ساخته شده است. اولین فعالیت اجتماعی وی در سازمان قول ناعیم زیر نظر سلیمان حثیم و عبدالله خریمان (در گذشته‌اند) بود. بعد از درگذشت دکتر سپهر سرپرستی کانون جوانان و درمانگاه سپهر (که بعدها تبدیل به کانون خیرخواه شد) به‌عهده وی سپرده شد. وی سالها مشاور انجمن کلیمیان بود. با ایجاد ساختمان اردوگاه برای عراقیها و سایر مهاجرین در تنظیم برنامه مهاجرت شرکت داشت. بخشی از این ساختمانها فعلاً به نام خانۀ پیران مورد استفاده است.

## خاطراتی از گذشته

### خاطره اول: قهرمانان فراموش شده

بد نیست چند خاطره جالب درباره این که چگونه تیم فوتبال کورش به وجود آمد را تا آنجا که به یاد دارم برای ضبط در تاریخ شرح دهم. ما بچه‌های شصت هفتاد سال پیش که در سرچال و کوچه‌های تنگ و باریک اطراف سرچال زندگی می‌کردیم، هیچ

## خاطرات

وسیلهٔ تفریح نداشتیم. تنها کاری که می‌توانستیم برای سرگرمی انجام دهیم درست کردن یک توپ پارچه‌ای از کهنه‌پاره‌های پارچه بود. عصرها که از مدرسه مراجعت می‌کردیم تا وقتی هوا تاریک می‌شد با این توپ پارچه‌ای در همان کوچه‌های تنگ و باریک خاکی سرگرم فوتبال می‌شدیم (ما آنقدر پول نداشتیم که یک توپ فوتبال معمولی بخریم).

کمی که بزرگتر شدیم مرتضی سنهی که خود نیز به فوتبال علاقه داشت، با خرج خود قسمتی از زمینهای قبرستان بهشتیه -- واقع در اول جادهٔ مازندران که بعدها توسط نویسندهٔ این مقاله ساختمان هنرستانهای اُرت در آنجا ساخته شد-- را تسطیح نمود و یکی دو توپ فوتبال هم در اختیار ما بچه‌ها قرار داد که هفته‌ای یکی دو بار با خود مرتضی سنهی در همین زمین بهشتیه به بازی فوتبال مشغول می‌شدیم.

تا وقتی که سازمان تربیت بدنی توسط رضاشاه کبیر تأسیس شد و تشکیلات ورزشی امجدیه بنیاد نهاده شد این وضع ادامه داشت. امجدیه غیر از سازمانهای مختلف ورزشی، شامل دو زمین فوتبال بود. علاوه بر امجدیه کالج امریکایی نیز در زمینهای زیاد خود دو زمین فوتبال دایر کرده بود. این امکانات وقتی به وجود آمد که تیم کوروش همان زمینهای بهشتیه تشکیل شده بود، روز به روز هم علاقه‌مندان به فوتبال در بین ما بچه‌های سرچال زیادتر می‌شد و زمین کوچک بهشتیه جوابگوی این همه داوطلبان فوتبال نبود.

مرتضی سنهی که خود از شاگردان کالج امریکایی بود با دکتر جردن مدیر کالج وارد مذاکره شد و اجازه گرفت که هفته‌ای یک مرتبه یکی از زمینهای کالج امریکایی را در اختیار تیم کوروش قرار بدهند. روزهای تعطیل پانزده یا بیست نفر افراد تیم کوروش دسته جمعی از محله راهی کالج امریکایی می‌شدیم و چند ساعتی به بازی فوتبال مشغول می‌شدیم. ولی در مسیر رفت و آمد پیاده از محله تا کالج، در نقاط مختلف این مسیر با بچه‌های مسلمان که همیشه در کمین و منتظر ما بودند درگیری و زدوخورد داشتیم.

در این راهپیمایی‌ها و جنگ و گریزها سعی کردیم دو نفر از جوانان قدرتمند و ورزشکار (البته ورزشهای زورخانه‌ای) را با خود همراه کنیم: یکی به‌نام الیاهو و دیگری معروف به سلوکی بود که با ما به راه می‌افتادند و در هر درگیری این دو نفر و تمام افراد

## خاطرات

تیم با بچه‌مسلمانها مشغول زدو خورد می شدیم و سعی می کردیم کم کم از منطقه آنها با جنگ و گریز دور شویم تا به منطقه دیگر برسیم تا از نو زدو خورد ها شروع شود. تازه وقتی به کالج می رسیدیم با شاگردان کالج هم درگیری داشتیم.

یک دفعه که درگیری با بچه های کالج بالا گرفت و چند نفر زخمی از طرفین بجا ماند، دکتر جردن قدغن کرد که دیگر ما را به کالج راه ندهند. ما هم بعد از مدتی سرگردانی از تربیت بدنی اجازه گرفتیم که هفته ای نصف روز زمین دوم امجدیه را در اختیار تیم ما قرار بدهند. البته برای رفتن به امجدیه نیز درگیری ها در مسیر راه و در خود امجدیه ادامه داشت. در آن زمان تیم کورش با هر تیم مسلمان که مسابقه داشت -- چه برنده و چه بازنده -- زدو خورد پیش می آمد.

در تیم فوتبال کورش روح الله ترکیان یکی از مهره های اصلی تیم بود. او همیشه در خط حمله یعنی فوروارد وسط توپ می زد و در نتیجه چالاکی و سرعت حرکت او همیشه بر دفاع تیم مقابل می چربید و همیشه دیده می شد که هر کجا توپ حرکت می کرد ترکیان آنجا بود و از همه بیشتر و سریع تر حرکت می کرد و به راستی می شود گفت که در تیم کورش یکی از قهرمانان بنام بود و نفرات تیم مقابل همیشه در میانه میدان مواظب او بودند.

او را از سن ده دوازده سالگی می شناختم. روح الله ترکیان در همان سنین نوجوانی بین دوستان و رفقای همسن و سال خویش قهرمان بود. نمی دانم منزل او و پدر و مادرش کجا و در کدام ناحیه از محله قرار داشت ولی او همیشه روزهای تعطیل مدارس و عصرها بعد از مدرسه در ناحیه ای به نام «محله باغک» حضور داشت. فکر نکنید که «محله باغک» واقعاً یک باغ کوچک بود! خیر، در قسمتی از یک کوچه که این کوچه از جنوب به بیمارستان سپیر به طرف شرق امتداد داشت. قسمتی از کوچه نسبت به بقیه امتداد این کوچه کمی وسیع تر بود و دو سه درخت توت هم نزدیک بهم وجود داشت به همین دلیل بنام «محله باغک» معروف شده بود تازه آنقدر روح الله و رفقایش از این درخت ها بالا و پایین رفته بودند که نه تنها دیگر این درخت ها میوه توت نمی داد بلکه در اثر رفت و آمد و

## خاطرات

جست و خیز دوستان روح‌الله از این شاخه به آن شاخه، دیگر برگی هم روی شاخه این درختها وجود نداشت و در نظر اول دو سه درخت خشک شده می‌نمود.

در آن زمان یعنی شصت هفتاد سال قبل تازه فیلم‌های سینمایی به ایران آمده بود و دو سه سالن نمایش فیلم و تئاتر در تهران دایر شده بود. دو هنرپیشه خیلی معروف بودند یکی «ریشارد تالماج» و یکی «داگلاس فربنگس». اکثر ما بچه‌های ده، سیزده ساله عاشق این فیلم‌ها بودیم و گاهی خودمان را جای هنرپیشه‌ها فکر می‌کردیم و در موقع تماشای آنها در سالن سینما برای آنها دست می‌زدیم و سوت و هورا می‌کشیدیم.

روح‌الله ترکیان خود را کاملاً در قالب ریشارد تالماج حس می‌کرد و چند نفر از دوستان همسن و سال خود را دور خود جمع کرده بود و آنها را بجای دزدها و قاقاچیان درآورده بود و اغلب روزهای تعطیل در همین «محلّه باغک» با آنها به زدو خورد می‌پرداخت و از این درخت به آن درخت و از این شاخه به آن شاخه می‌پرید و گاهی هم از بالای درخت بر روی آنها می‌پرید و بکس‌بازی می‌کرد و درست صحنه‌های فیلمی که دیده بود به خیال خود پیاده می‌نمود.

روح‌الله ترکیان نه تنها در رشته فوتبال بلکه در رشته دو میدانی و پرش طول و پرش ارتفاع قهرمان کشور و صاحب مدالهای مختلف بود. در رشته دو در دو یکصد متر، دویست متر، چهارصد متر و هشتصد متر نیز قهرمان کشور و صاحب مدال از تربیت بدنی بود. به یاد دارم در مسابقه نهایی پرش ارتفاع بین او و یک ارمنی و یک مسلمان رقابت شدید وجود داشت و در روز مسابقه نهایی در این رشته که بین این چند رقیب برپا بود سرگرد قهرمان میرزا افسری رشید، قدبلند و خوش قیافه که خود استاد ورزش در دانشکده افسری بود به‌عنوان قاضی برای این مسابقه مهم که در حضور جمع کثیری تماشاچی جریان داشت در ارتفاعات کوتاه هر سه نفر به راحتی از روی طناب می‌پریدند ولی در ارتفاعات بالاتر این تنها روح‌الله ترکیان بود که بدون رقیب مانده بود و غریو کف زدن و ابراز احساسات حاضرین برای او مدت‌ها ادامه داشت.

در تیم فوتبال کورش چهره‌های درخشان دیگری نیز بودند که هر کدام در پست خود نه تنها در تیم کورش بلکه در تیم‌های دیگر زمان خود کم‌نظیر بودند از جمله

## خاطرات

قدرت‌الله دردشتی با سبک بازی مخصوص به خود (دردشتی مدتها در استخدام اداره تربیت بدنی معلم و مربی فوتبال و ورزشهای دیگر در آمد) و صیون القانیان با حالت هجومی فوق‌العاده و یاهو خسروا و روح‌الله ترکیان در مرکز و موسی سعیدفر پنج قهرمان در خط حمله و رحیم اصیل و امین اصیل، بنژامن کهنیم و حاجی خان گئولا و مسعود هارونیان در خط دفاع و منصور نعیم دروازه‌بان و ناصر نعیم گاهی در خط حمله و زمانی در خط دفاع بازی می‌کردند.

در آن زمانها من در تیم‌های دیگری مثل تیم معروف شعاع و تیم تدین عضویت داشتم. با اینکه آنها می‌دانستند که من یهودی هستم معذالک به خاطر کیفیت بازی من از یهودی بودنم چشم‌پوشی می‌کردند. افراد تیم کورش نیز که تعداد آنها خیلی زیاد شده بود مرا به سمت سرپرست تیم انتخاب کردند. در این سمت مدتها سعی کردم تیم کورش را هم‌ردیف تیم‌های دیگر تهران در آورم و در این راه از هیچ کوشش مادی و معنوی فروگذار نمی‌کردم. ضمناً مهندس الی را هم که علاقه زیادی به فوتبال داشت به سمت کاپیتان تیم انتخاب کردم.

هر شب جمعه تمام افراد تیم در یکی از اطاقهای دفتر کار من، واقع در خیابان لاله‌زار، تشکیل جلسه می‌دادند و راجع به مسابقه روز جمعه و ترکیب تیم و نقشه و استراتژی تیم در مقابل تیم طرف بحث و گفتگو می‌کردند. در این میان معلوم می‌شد که یکی دو نفر از افرادی که باید روز بعد در مسابقه شرکت کنند فاقد کفش مخصوص فوتبال و پیراهن و جوراب هستند که لازم می‌شد همان شب به هر نحوی ممکن بود این وسایل برای آنها خریداری شود (بعضی از افراد تیم فاقد بنیه مالی بودند).

غیر از تیم کورش که تعداد افراد آن به حدود سی نفر رسیده بود و تیم دوم کورش، تیم دیگری نیز از جوانان یهودی آن زمان به نام تیم اُردن تشکیل شده بود که آنها نیز به فعالیت در زمینه فوتبال مشغول بودند.

بعد از اینکه یهودیان کم‌کم از سرچال و محله خارج گردیدند و در نقاط مختلف تهران ساکن شدند، ناصر بنایان که خود از قهرمانان و صاحب مدال رسمی از تربیت بدنی بود اقدام به تأسیس یک باشگاه ورزشی ابتدا در خیابان نادری و بعد در یکی از کوچه‌های

## خاطرات

خیابان پهلوی کرد. وی علاوه بر ورزش فوتبال، ورزشهای دیگر متداول آن روز از قبیل کشتی آزاد، کشتی فرنگی، کشتی کج، بکس، وزنه‌برداری و غیره را در این باشگاه تعلیم می‌داد که بسیار مورد توجه تربیت بدنی نیز قرار گرفته بود. چون یهودیان حق ورود و ورزش در زورخانه را نداشتند بعضی از جوانان آنروز وسایل زورخانه را خریداری کرده بودند و در منزل به ورزش می‌پرداختند.

در پایان به یاد مسابقهٔ تیم جم و تیم کورش در زمین امجدیه هم می‌افتم: تیم جم که اکثریت افراد آن را ارتشی‌های دانشکدهٔ افسری تشکیل داده بودند و گلر مسابقهٔ آن روز هم سرهنگ مین‌باشیان آن زمان (سپهبد بعدی) بود، بازی را به تیم کورش که از افراد و بچه‌های سرچال تشکیل شده بود با یک گل که آن هم توسط صیون القانیان وارد دروازهٔ مین‌باشیان گردید، باخت.

## خاطرات

### خاطره دوم: مدرسه میسیونری میرزا نورالله حکیم (نور و صداقت)

مدرسه نور و صداقت یا مدرسه میرزا نورالله و میرزا جالینوس در یکصد سال قبل یعنی در سال ۴۹۸۱ توسط میرزا نورالله و میرزا جالینوس حکیم در یک اطاق از منزل دکتر موسی حکیم‌اعلم واقع در کوچه حکیم تأسیس شد. در این کوچه چند پزشک یا حکیم دیگر هم مشغول طبابت بودند و وجه تسمیه کوچه حکیم نیز به همین جهت بود. این کوچه تقریباً شرقی و غربی بود. از طرف غرب به بازار کهنه‌دوزها و بازار آهن‌گرها که در امتداد بازار پامناز بود منتهی می‌شد و از طرف شرق با یک انحراف از ورودی کنیسیای عزرا یعقوب و سرچال گذشته به بازار بزازها و خیابان سیروس منتهی می‌شد. در این یک کلاس (یا یک اطاق) شاگردانی در سنین مختلف وجود داشتند و معلم ناچار بود با هر شاگردی نسبت به سن و اطلاعاتش جداگانه کار کند. چون کتاب درس هم وجود نداشت، معلم به ناچار کار کتاب را هم انجام می‌داد، درست مثل مکتب‌خانه‌های قدیم. تنها فرق این کلاس با مکتب‌خانه‌ها این بود که در مکتب‌خانه شاگردان و معلم روی زمین می‌نشستند ولی در این مدرسه روی نیمکت و پشت میز. یک تابلوی سیاه هم روی دیوار نصب شده بود. در همان ایام اطاق دیگری از دکتر موسی حکیم‌اعلم اجاره گردید که تبدیل به کتابخانه‌ای با چند جلد کتاب شد. در همین خانه دکتر موسی حکیم‌اعلم هم به کار طبابت و مداوای بیماران خود مشغول بود و هم با زن و فرزنداناش زندگی می‌کرد.

پس از دو سه سال که تعداد شاگردان زیادتر شد، خانه بزرگی کمی بالاتر از تکیه رضاقلی خان که متعلق به یکی از ثروتمندان مسلمان بود -- از دو دستگاه حیاط تشکیل شده بود -- اجاره شد و مدرسه به آنجا نقل مکان کرد. این دو حیاط بعد از چند سال توسط حاج اسحق فهیمیان بانکدار و یوسف درویش خیاط، پدر دکتر درویش خریداری شد. در همین دو حیاط تعداد کلاسها زیادتر گردید و چند کلاس هم به دخترها اختصاص داده شد. پس از چندی خانه بزرگ دیگری که در محله صاحب‌دیوان در جوار محله یهودیها قرار داشت و گویا متعلق به خود صاحب‌دیوان از وزرای قاجاریه بود اجاره شد و مدرسه به محل جدید انتقال یافت.

## خاطرات

من کلاس اول ابتدایی را در همین مدرسه شروع کردم. تا اینجای نوشته از خاطرات برادر بزرگترم ابراهیم بنایان که خود جزو اولین شاگردان این مدرسه بوده نقل شده است. کلاس چهارم یا پنجم بودم که مسئولین محل دیگری را در خیابان چراغ برق نزدیک سه راه امین حضور و مقابل کوچه میرزا محمود وزیر خریداری کردند و شاگردان را به محل جدید انتقال دادند. در این محل ساختمان جدیدی مخصوص مدرسه بنا نمودند که شامل دو قسمت مدرسه پسرانه و دخترانه متصل به یکدیگر بود (معمار این ساختمان پدرم استاد عزیز معمار بود). من کلاس ششم ابتدایی را در این مدرسه به پایان رسانیدم. در آن زمان حدود دویست شاگرد پسر و در همین حدود یا تعدادی کمتر شاگرد دختر در این مدارس مشغول تحصیل بودند.

میرزا نورالله فرزند حکیم مُشه پزشک خانواده‌های درباری بود که تا چهار یا پنج سال قبل از تأسیس مدرسه نور و صداقت در تهران، در معیت یک میسیون مذهبی مسیحی در اصفهان فعالیت داشت. وقتی وی مشاهده می‌کند که آلیانس ایزرائیلیت در تهران شروع به فعالیت کرده، مدارس خود را افتتاح نموده و دولت وقت هم با آن مدارس موافقت کرده و حتی از آنها حمایت هم می‌کند، موقع را مناسب دانسته با کمک پسر خواهر خود میرزا جالینوس حکیم اولین کلاسها را در تهران تشکیل داد. میرزا نورالله دایی میرزا جالینوس و دایی مادر ملیحه سپیر (کشفی) بنیانگذار کانون بانوان یهود و عظیمه سپیر و دکتر سپیر بنیانگذار درمانگاه کانون جوانان (که بعد به بیمارستان سپیر یا کانون خیرخواه تبدیل شد) است. میرزا جالینوس حکیم فرزند میرزا شکرالله حکیم از نواده‌های حکیم الیاهو بود. پدر و مادر میرزا جالینوس در تهران فوت کردند و در گورستان یهودیان واقع در اول جاده مازندران دفن شدند.

خانواده میرزا نورالله و میرزا جالینوس از اهالی خوانسار و گلپایگان بودند و جزو اولین خانواده‌هایی هستند که با جمعی از یهودیان شیراز به تهران آمده ساکن شدند. خانواده میرزا نورالله و میرزا جالینوس دو شاخه از خانواده بزرگ حکیم سلیمان بودند که اوایل سلطنت سلسله قاجاریه وارد تهران شدند. شخصیت دیگری که لازم است معرفی شود دختر میرزا نورالله است. وقتی مدرسه به محل صاحب‌دیوان منتقل شد، میس نورالله (دختر میرزا نورالله



## خاطرات

را همه به نام میس نورالله Miss Noorolah صدا می کردند) که در انگلستان تحصیل کرده بود وارد تهران گردید و به سمت رئیس مدرسه دخترانه مشغول کار شد. او دختری نسبتاً زیبا، فوق العاده مؤدب، زحمتکش، فداکار و بامحبت و صمیمی بود و به تمام شاگردان عشق می ورزید در اندک مدتی تمام شاگردان او را حامی و حتی فردی از خانواده خود می پنداشتند و برایش احترام خاصی قائل می شدند.

عظیمه و ملیحه سپیر و شمسی بنیان می گویند او تمام زندگی خود را وقف تعلیم و تربیت شاگردان کرده بود و علاوه بر مقام ریاست مدرسه دخترانه شخصاً چند کلاس انگلیسی را هم اداره می کرد. او نسبت به رفتار و کردار شاگردان بسیار سختگیر بود و حتی در مورد غذا خوردن و لباس پوشیدن بچه ها با معلمین و خانواده ها ساعتها صحبت می کرد. تنها جریمه ای که برای شاگردان خلافکار و تنبیل به کار می برد وادار کردن آنها به خوردن یک بسته گنه گنه بود که تنها داروی مالاریا بشمار می رفت. (در آن زمان مالاریا همه گیر بود و هیچ خانواده ای از این مرض در امان نبود). پدر و مادرها که به سادگی قادر نبودند گنه گنه تلخ را به خورد بچه ها بدهند از این مجازات استقبال می کردند. او با احترام گذاردن به فرد فرد بچه ها آنها را وادار می کرد که به معلمین و خانواده خود احترام بگذارند. کارهای دستی، خیاطی، حصیربافی و حتی قالی بافی را برای دختران تشویق می کرد و سعی داشت از این راهها درآمدی هم برای خانواده های بی بضاعت - که بیشتر خانواده ها را شامل می شد- کسب کند. او مدتها پس از تعطیل شدن مدرسه میرزا نورالله و میرزا جالینوس دست از تعلیم برداشت تا اینکه انقلاب او را مجبور کرد به آمریکا مهاجرت کند. چون میس نورالله به مال دنیا بی توجه بود و اندوخته ای نداشت، سالهای آخر عمرش به سختی گذشت و مخارج زندگی اش را بانوی نیکوکاری به نام میس تورتیل متحمل می شد، و درسین پیری در حالیکه به مرض فراموشی دچار شده بود در نیویورک دار فانی را وداع گفت. میس نورالله تا آخر عمر مجرد ماند، همسری اختیار نکرد و زندگی اش را وقف سوادآموزی نمود. او انسان والایی بود.

بودجه مدرسه نور و صداقت توسط میسیون مسیحی وابسته به کلیسای انجیلی تأمین می شد و تمام شاگردان به رایگان در این مدرسه پذیرفته می شدند. گاهی هم به بعضی از

## خاطرات

شاگردان بی‌بضاعت ناهار و کمکهای دیگری داده می‌شد. دروس این مدرسه مثل مدارس دیگر بود ولی از کلاس اول کمی انگلیسی و درس اخلاق هم به آن اضافه کرده بودند. هر روز صبح قبل از اینکه کلاسها شروع شوند، تمام شاگردان مدرسه در یک سالن بزرگ جمع می‌شدند. سپس بخشی از یکی از کتابهای انجیل توسط میرزا جالینوس یا یک نفر مسیحی دیگر خوانده و مختصری در مورد آن نوشته صحبت می‌شد. گاهی بخشهایی از مزامیر داوید یا تنخ (تورا، کتوبیم و نوییم) خوانده می‌شد. در تمام این مدت همه شاگردان می‌ایستادند، سرها را بطرف پایین و چشمها را بسته نگاه می‌داشتند. بعد از خاتمه نماز هر کس به کلاس خود می‌رفت و درس شروع می‌شد.

مدرسه از دوشنبه تا ظهر جمعه باز بود و بعد از ظهر جمعه تعطیل می‌شد. گاهی از شاگردان دعوت می‌شد که روز یکشنبه به مدرسه‌ای واقع در خیابان قوام السلطنه بروند و در نماز آنجا شرکت کنند. در این صورت به هر نفر یک بسته شوکلات داده می‌شد. برنامه و دروس مدرسه قوام السلطنه همان دروس مدرسه نور و صداقت بود. با این تفاوت که مدرسه نور و صداقت شش یا هشت کلاس داشت ولی مدرسه قوام السلطنه دوازده کلاس و رئیس آن دکتر جردن بود. شاید بتوان گفت این مدرسه تا قبل از تأسیس دانشگاه در ایران بعد از دارالفنون مهمترین مدرسه ایران به شمار می‌رفت و به کالج امریکایی معروف بود. تعداد خیلی زیادی از فارغ‌التحصیلان مدرسه میرزا جالینوس و میرزا نورالله بعد از شش یا هشت کلاس وارد این کالج می‌شدند.

بطور کلی اکثر شاگردان این مدرسه یهودی بودند و تک و توک شاگرد مسلمان در جمع شاگردان دیده می‌شد که اغلب فرزندان رجال مملکت بودند، ولی در مدرسه خیابان قوام السلطنه که بعداً به نام کالج امریکایی معروف شد تعداد شاگردان مسلمان و ارمنی زیادتر بود.

بیشتر معلمین مدرسه پسرانه و دخترانه یهودی بودند و تعداد کمی مسیحی یا تظاهرکنندگان به مسیحیت و یکی دو نفر هم مسلمان در میانشان بود.

این خاطره را از زبان برادر بزرگترم ابراهیم بنایان که جزو اولین شاگردان این مدارس بود نقل می‌کنم:

## خاطرات

یک روز شب‌ات برای اجرای قسمتی از تفیلاها با آهنگ مخصوص بمناسبت عروسی یوسف کوتال از طرف חברت قول ناعیم به کنیسای حییم واقع در خیابان قوام‌السلطنه دعوت شده بودیم. پیش از اینکه توره را برای قرائت بیرون آورند، میرزا نورالله و میرزا جالینوس وارد کنیسا شدند. به آنها احترام گذارده شد و جای مناسبی نشستند. بعد از پایان براخای کهن و لوی میرزا نورالله تقاضا کرد یک براخا هم به او داده شود. حزان کنیسا عزراملادانیل (پدر عزیزالله عزیزی) که بعدها بهایی شد و مردی دانشمند بود ایشان را برای براخا دعوت کرد. میرزا نورالله براخای اول را گفت، ملادانیل مقداری از پاراشای آنروز را خواند. میرزا نورالله براخای دوم را هم گفت بعد رو به ملا دانیل کرده گفت براخای دیگری هم هست که گاهی می‌خوانند. ملادانیل گفت: «شاید براخای گومل را می‌فرمایید؟» وی پاسخ داد: «بله بله براخای گومل!» ملاعزادانیل براخای گومل را نشان می‌دهد و او هم براخای گومل را قرائت می‌کند. سپس رو به جماعت حاضر در کنیسا می‌کند و می‌گوید: «اجازه می‌خواهم چند دقیقه وقت جماعت را بگیرم» جماعت هم می‌گویند: «بفرمایید!» و میرزا نورالله چنین آغاز به سخن می‌کند: «جماعت، من امروز در این مکان مقدس حاضر شده‌ام تا در مقابل خداوند و توره و جماعت اعتراف کنم که یهودی بوده و هستم و یهودی خواهم مرد. آنچه تا امروز در مورد مدرسه انجام داده‌ام صرفاً برای کمک به فرزندان یهودی ایران بود تا باسواد شوند و بتوانند برای خود و جامعه مفید باشند. تقاضا می‌کنم حاضرین صحبت‌های مرا به غایبین بگویند تا همه خبر داشته باشند که نیت من جز خدمت به فرزندان یهودی چیز دیگر نبوده است. این مرتبه که به انگلستان می‌روم چون مریض هستم و معلوم نیست که بتوانم بار دیگر جماعت را ببینم از همه می‌خواهم بنده را محیلاً (عفو) کنید. از وقتی که به من دادید تشکر می‌کنم، خداحافظ شما.»

میرزا نورالله همانطور که گفته بود به انگلستان می‌رود و در اثر بیماری سرطان فوت می‌کند و پس از او مدارس توسط میرزا جالینوس پسر خواهرش اداره می‌شود. میرزا جالینوس در زمان کهولت ادارهٔ مدرسهٔ پسرانه را به رحیم بوستانی واگذار کرده خوداز دور نظارت می‌کند. خیال می‌کنم این مدارس تا زمان ملی شدن نفت (دوران

## خاطرات

نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق) باز بودند و بعد از آن به دلایلی تعطیل می‌شوند ولی میس‌نورالله مدرسه دخترانه را در نقاط دیگر تا زمان انقلاب به هر ترتیب باز نگاه می‌دارد. از هزاران نفری که در این مدارس تحصیل کرده‌اند اسامی تعدادی را به شرح زیر به‌خاطر دارم:

آقایان سلیم حییم، خلیل مسکین، ارسطوزاده‌ها، برادران سنهی، دکتر سپیر، عنایت سپیر، منتخب‌ها، میرزا یوسف حکیم، روح‌الله حکیم، حبیب‌الله حکیم، رحیم حکیم، فرزندان و برادران حاج میرزا آقا حکیم، برادران کشفی، مهدی‌زاده‌ها، رحمت دلجانی، جهانگیر بخشی، روح‌الله رهبان و برادران، ابراهیم و خانبابا میزراحی، برادران ربانی، شهاب صفایی، بقراط صفایی، ربنوها، صافانی‌ها و تعداد زیادی از افراد خانواده بنایان.

بانوان طوبی صافانی، ایران همت، فرخنده، منور و ایران رستگار.

اسامی تعدادی از معلمین و کارگردانها: میرزا یوسف حکیم، میرزا فیض‌الله فیض‌بخش، میرزا آشر صافانی، رحیم کوتال، موسی صبی، دکتر برجیس، میرزا حبیب، دکتر موسی بروخیم، اسحق مطلوب، ادیریم، یوسف پیروزیان، بهیزاد، بهروان، سیدموسی، سیدعلا.

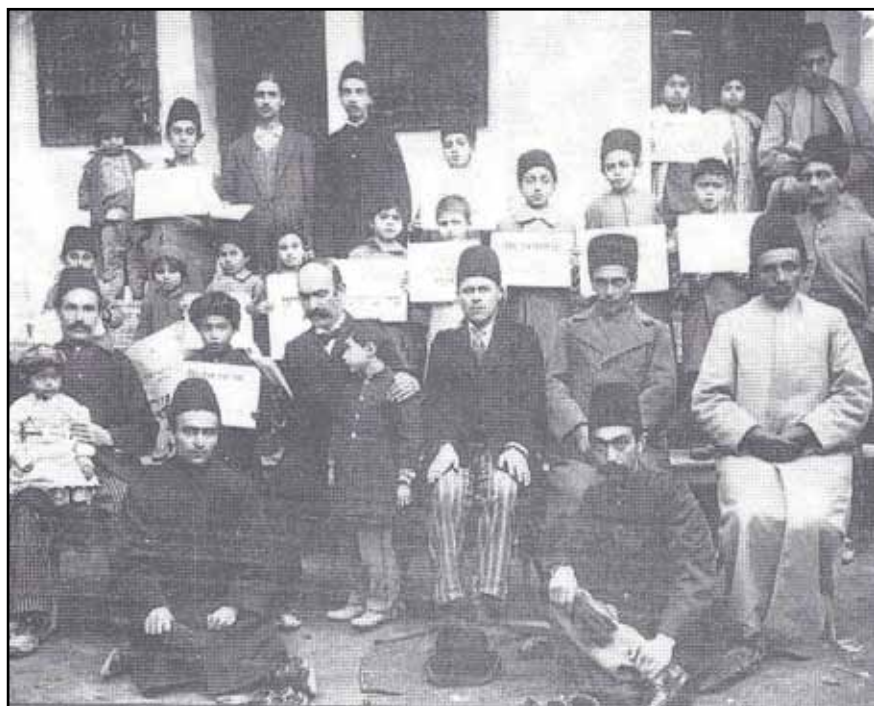


### بازیکنان تیم کوروش

از راست به چپ: ۱- رحیم آشراف ۲- امین اصیل ۳- موسی سعیدفر (میکائیل سابق)  
دروازه‌بان ۴- داود مرویزی ۵- یحیی خسروان ۶- قدرت‌الله دردشتی ۷- ناصر نعیم  
۸- منصور نعیم ۹- لطف‌الله ارزانی ۱۰- حاجی خان گئولا ۱۱- مرتضی ترکان ۱۲-  
کهنیم (کوه نور) ۱۳- صیون شائول پور خط نگهدار

صیون القانیان، رحیم اصیل، روح‌الله ترکیان در این عکس غایب هستند.

تهران - ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) اهدایی: موسی سعیدفر



### تیم فوتبال باشگاه کورش در ابتدای تشکیل آن

ایستاده از راست به چپ: جهانگیر بنایان سرپرست و مربی تیم - موسی میکائیل (سعیدفر) -

قدرت الله دردشتی - روح الله ترکیان - رحیم اصیل - ناصر نعیم - صیون القانیان - مهندس

الی کاپیتان تیم

نشسته: بنژامن کهنیم - حاجی خان گئولا - منصور نعیم - مسعود هارونیان - امین اصیل



مراسم پایان تحصیلی کلاس اول مدرسه نور و صداقت

ردیف جلو از راست به چپ: دکتر ایوب حکیم - ارسطو حکیم

نشسته روی صندلی: حیم افندی فامیلی - فتح الله فرهادی - میرزا جالینوس حکیم -

ربی کدخدا - میرزا نورالله - ناشناس

ایستاده: ناشناس - پدر صمد طوی - پسر میرزا آقا فال گیر - نعمت الله فرهادی - مشکات -

بقیه ناشناس

ردیف ایستاده: سلیمان ناصری - سلیمان روانباز - بقیه ناشناس

تهران حدود ۴۷۲۱ (Circa ۱۸۹۵) اهدایی: ملیحه کشفی

## توضیح لازم

در صفحات بعدی سه خاطره قدیمی می‌خوانید که سالها پیش با شیوه کتابت دوران خود نگاشته شده‌اند. برای حفظ امانت، در متن نوشته‌ها دست برده نشده است و حتی اشتباهات لغوی و انشایی آنها تصحیح نشده‌اند. در هر یک از این متون طرز صحیح نوشتن کلمات بار نخست داخل کروشه گذارده شده‌اند و اشتباهات تکراری تصحیح نشده‌اند.



## حاج حق نظر خوش بخش\*

حاج حق نظر خوش بخش فرزند آبا در سال ۱۲۵۹ خورشیدی (۱۸۸۰) در شهر اصفهان متولد شد. پدر بزرگ وی یوسف یزدی مقیم تفت از توابع یزد پس از فوت همسرش ترک دیار نموده به اصفهان کوچ می کند و در آنجا کارگزار بازرگانی عربی به نام داود بغدادی می شود. اما پس از مدتی داود بغدادی همراه با تعدادی دیگر از سران جامعه یهودی اصفهان به وسیله حاکم سنگدل وقت اصفهان به طرز بسیار فجیعی کشته می شوند. یوسف با بیوه بازرگان عرب به نام زلیخا ازدواج می کند. آبا یکی از پنج فرزند یوسف یزدی است و حاج حق نظر خوش بخش یکی از هفت فرزند آبا است. دیگر فرزندان آبا سردودمان خانواده های امیدوار (منوچهر امیدوار) نژاد خلیل (مقیم اسرائیل)، نیک نام، ساقیان، جهانبانی (باباجانی)، بروخیم و سلیم پور هستند.

### سفرنامه فلسطین

بنام خداوند یکتا شروع میکنم سفرنامه مرحوم پدرم را که در آن تاریخ نوشته شده (گو اینکه مقدار کمی از آن باقی مانده) را بنویسم چون هم در موقع مسافرت در کشتی که بوده اند به آب افتاده و نمیتوان درست خواند و هم ناقص است، چند صفحه که از آن باقی مانده را مینویسم. همین قدر میدانم که مرحوم پدرم بعد از دست دادن

---

با سپاس از دکتر رالف سلیم پور که این خاطرات را در اختیار مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران قرار داده است. حاج حق نظر خوش بخش پدر بزرگ رالف سلیم پور و پدر بمان (طوبا) سلیم پور است. بخشی از خاطرات حاج حق نظر خوش بخش در سفر او به فلسطین آتروز - اسرائیل امروز - در حدود سال ۱۲۸۰ خورشیدی (حدود ۱۹۰۰ میلادی) توسط بمان (طوبا) سلیم پور از روی باقی مانده سفرنامه پدر بازنویسی شده است.

## خاطرات

دو فرزند خیلی دلتنگ بوده‌اند و عمومی ایشان مرحوم حاجی حئیم و شوهر عمه ایشان حاجی شالوم و چند نفر از تجار اصفهانی و کاشی عزم سفر به اسرائیل را داشته‌اند. آن زمان تمام دوستان و فامیل اشخاصی را که به سفر اسرائیل میرفتند بدرقه میکردند. پدرم نیز از جمله بدرقه‌کنندگان عموها بوده‌اند. در حدود ۲۰ فرسنگ تا قهوه‌رُخ راه بود. موقع حرکت ایشان از قهوه‌رخ به انزلی و رشت، پدرم که در سر داشته‌اند که بروند به اسرائیل و نمیخواسته‌اند بروز کنند که یا پدر و مادر مخالفت نمایند یا عیالشان آن دقیقه بگویند من هم با شماها می‌آیم، چون از نظر مذهبی [مذهبی] کسی که بخواهد به اسرائیل برود گناه است او را منصرف نمایند یا مخالفتی بکنند، آن حضار هم هیچ نمیگویند. برادرشان که از ایشان کوچکتر بوده شال گردنش را به او میداد [می‌دهد]، یکی دیگر کتش را، دیگری جلیقه و هر کدام یک تیکه [تکه] لباس و کفش میدهند و پدرم هم با تأیرین [سایرین] سوارگاری که عازم بوده میشوند و میروند. البته بدرقه‌کنندگان وقتی می‌آیند و این خبر را به فامیل میدهند همه شکه و ناراحت میشوند. مادرم زیادت‌تر، چون تنها بوده و پدر و مادر هم چون به تازه‌گی [تازگی] پسر جوانشانرا که پدرشورم بوده (مرحوم رفائیل) را [از دست داده‌بودند] ناراحت میشوند، ولی مسافرت ادامه می‌آید.

حال بشنوید از چندین صفحه که باقی مانده است. مرحوم پدرم مردی خوش‌قلب، رأوف [رئوف]، مهربان و باگذشت بوده، خیلی خوش‌مشراب. با بچه بچه، با بزرگ بزرگ، با جوان جوان بودند. گرم و سرد روزگار را هم خیلی کشیده بودند در سال ۱۳۴۰ دارفانی را وداع گفتند.

...وارد عنزلی [انزلی] شدیم کشتی بزرگ چاپاری حاضر بود که میرفت بادکوبه. فوراً قدری خوراک مثل نان، پرتقال و اسباب‌های دیگر خریدیم و رفتیم میان کلک نشستیم. همچنان که چشم حقیر به این موج دریا و نعره آب دریا و این شلوغی افتاد، خداوندا تو فریادرس هستی، نمیدانم چه حالتی شدم. ولی عمو مرا دلداری میدادند. حقیر هم خودم را از تاه [تا] نمایانداختم مبدا یک دفعه خدای ناکرده بگویند برگرد. ولی خدا میدانست دلم را که چه حالتی بودم چون دفعه اول بود و هنوز این چنین جاهائی را ندیده بودم. مقصود رفقائی که عازم بودیم این است اسامی ایشان مذاکره [مذاکره] میشود:

## خاطرات

جناب عمو حثیم، جناب آقالیاهو رحیم، جناب آقاموشه ابراهام، جناب آقاسحق، جناب آقاعمو شالوم، جناب آقانیسان، جناب آقامرذخای یحزقل و حقیر کمترین یحزقل. مقصود حشت [هشت] نفر بودیم. لب آب گمرک خانه است مال روسها. تمام اسباب هایمان را رسیدگی کردند، مبادا جنس گمرک داشته باشیم. بعد از اینکه اسباب هایمان رسیدگی کردند بعد از آن بردنمان در اطاق و یکی یکی لباسهایمان جستجو نمودند دیدند چیزی نداریم. پاسپورتها را که در رشت گرفته بودیم یکی یکی رسیدگی کردند و دوباره پَسیمان دادند. رفتیم بلیط کشتی گرفتیم بجهت بادکوبه هر نفری پنج منات. یک ساعت داشتیم تا غروب نشستیم در کشتی. خداوندا تو فریاد آن شب برس که چه شبی بود علل خصوص [علی الخصوص] بجهت حقیر که ترس داشتم دور از جان مثل شب اول قبر میماند. از بس آن شب حقیر قی کرده بودم دیگر جان نداشتم. تمام رفقا قصیان [غشیان] نمودند بجز آقالیاهو رحیم قصیان نکرد. مخلص آن شب روز شد شکر خدا. بادکوبه چه ولایتی قشنگ و با صفا است. کنیساها ی خیلی خوبی دارد. کنیسای اشکانازها را رفتیم زیارت نمودیم. یک کنیسا مال [ناخوانا] است هشتاد نیمکت دارد. تمام نمره به نمره است. چندین سفرتوراها دارد. بعد عمو رفته بودند در مصابندی میگفتند شصت نفر کارگر کار میکند. خیلی تعریف میکردند از بادکوبه. عصری قدری گوشت حاجی موشه رفت خرید با قدری برنج آمدند منزل پسر ملا آبا تهیه نمودند خوردیم. زیاد چرب بود خوب نبود. بعد از شام خوردن درشگه گرفتیم رفتیم ماشین خانه [ایستگاه راه آهن] ولایت گفتیم بجهت عودسا [اودسا] هر نفری هفده منات که بشود هر مناتی پنج ریال پول ایران دادیم بلیط گرفتیم همان ساعت حرکت نمودیم برای عودسا. خدا میداند چقدر ولایتها سر راهمان بود. چقدر ماشینها سر راهمان دیدیم که نوشتن آن نهایت ندارد. چقدر اسرائیل های کوفه و دربندی آنجاها بودند. از بادکوبه تا عودسا بدون اراق [اغراق] صد منزل عوض شد و مردم داخل خارج میشدند و چه شهرهایی. این ماشین که ما نشستیم میگفتند شبانه روز چهار صد و بیست فرسنگ راه میرود. مابین راه عودسا هر شهری در ماشین خانهها چهار ساعت توقف مینمود تا داخل ولایت شدیم گفتند سی هزار براخا اسرائیل دارد. یک ولایت دیگر پرسیدیم گفتند پنجاه هزار براخا اسرائیل دارد ولی اسرائیل های روسی ایدیش

## خاطرات

صحبت میکنند. معلوم نیست حیف تمام اینها سرباز هستند. در یک هتل که میهمانخانه باشد رفتیم نهار [ناهار] خوردیم. مقصود ماشین حرکت نمود سوی عودسا نیشان مبارک، دو ساعت از روز برآمده وارد ولایت عودسا شدیم. روز شبات بود جویا شدید منزل شمعی هتل چی میخواستیم فوراً نشان ما دادند رفتیم منزل نمودیم قدری نهار آورد با یک دانه تخم مرغ خوردیم برخواستیم [برخاستیم] آمدیم میان ولایت [ناخوانا]. هر شخصی که عودسا را نبیند هیچ جائی را ندیده است. بنازم بزرگی خداوند را که چه ولایتی است. در تمام کره دنیا این چنین ولایتی پیدا نمیشود. بن پورات یوسف پانصد هزار براخا اسرائیل دارد با اسم و رسم. از دولت‌های ایشان که دیگر انتها ندارد. از قراری که خودشان تعریف مینمودند چهار سال قبل با سلطان‌شان امپراتور دعوا نمودند و بسیار از خویشان پادشاه را کشتند. آخر چون شاه دید تمام نمیشود آدم واسطه نموده و صلح نموده‌اند. بسیار دستور دادند و زرنگ هستند. از قراری که میگفتند چهل کنیسا دارند که چه کنیسهائی. هر چه تعریف بنویسم هیچ نوشته‌ام تا خود شخص از چشم خودش نبیند قبول نمینماید. حقیران پنج شش کنیسه‌ها را دیدیم و زیارت نمودیم. چه چراغهای الکتریکی دارد. چقدر چل چراغ‌هائی دارد که در وصف گنجیده نمیشود. خدا میداند هر یکی از این کنیسه‌ها چقدر خرجش شده از کرور و ملیون رد است. قدری گردش کردیم آمدیم خانه. دو نفر از اسرائیل‌های کردستان ساکن عودسا بودند آمدند خانه آقا شمعی منزل ما را خیلی خوب مرتب نموده بودند بنا نمودند به صحبت نمودن. تعریف از روسیه. مقصود بر پدر شمعی سلوات [صلوات] که چه قدر بد منزلی به ما داده بود؛ خیلی سرد بود و خیلی هم [ناخوانا] داشت بنوعیکه آقا اسحق گبریائل [گبریل] را گزیده بودند که نهایت نداشت. باری همین آقا شمعی صاحب هتل بود، هر کسی میامد نهار شام بخورد. مخلص حسنی که در عودسا پیدا میشود در هیچ ملکی پیدا نمیشود. یک روز در بالاخانه آقا شمعی نشسته بودیم یک دختری آمد مثل پنجه آفتاب. استاد الیاهو عاشق این دختره شد نزدیک بود هلاک شود. حال استاد هم میدانست که این دختر اسرائیل است پیش دوید و دستهای بلورین دختره را گرفت توی مشتش گذارد بنا کرد به مالیدن. «تو اسرائیل هستی؟» گفت: «بله.» گفت: «شوهر داری؟» گفت: «خیر.» مقصود نزدیک بود کارشان خطم [ختم] شود. حقیر هم

## خاطرات

معرفی مینمودم. میگفتم با لاشون اقودش [زبان مقدس: عبری] که آقا اینها خیلی گردن کلفت هستند. استاد قدری شوخی نمود و ما خیلی خندیدیم و خیلی خوش گذشت. بعد دیدیم از این غذاهای مهمانخانه آقاشمعیاً خوشمان نیامید خودمان نیم من، مقصود سه کیلو میباشد، گوشت گاو خریدیم به مبلغ نه ریال پول خودمان. قدری را پختیم خوردیم. ولی چه بنویسم اگر کسی بخواهد خوش دنیا را در این راه بگذرانند باید زبان روسی و عربی را بداند و زبان ترکی و لاشون اقودش هم باید بداند. ولی شخصی که زبان نداشته باشد خیلی سخت به اش میگذرد. از عودسا بلیط کشتی خریدیم دو شنبه پنج نisan مبارک، نیم ساعت مانده به غروب کشتی نشستیم برای اسلامبول [استانبول]. هر نفری چهار مناط و نیم برای اسلامبول. چهارشنبه ظهر وارد اسلامبول شدیم. دیگر حیف و هزار حیف که فرصت نداشتیم در ولایت برویم و خوب ولایت را دیدن کنیم چونکه وقتی وارد اسلامبول شدیم گمرکچی‌ها هم که لب آب بودند تماماً اسرائیل هستند دیگر بما فرست [فرصت] ندادند که ما بمانیم گفتند: «العان [الان] کشتی روسی عازم است بجهت یافا [یافو] نیم ساعت دیگر حرکت میکند و دیگر بعد کشتی نیست که به موعد برسید. اگر با این کشتی نروید برای موعد نمیرسید.» گفتیم: «چند روزه می‌رود تا یافا؟» گفتند: «پنج روزه الی هفت روز میرسد تا یافا و از یافا تا یروشلم هم چهل فرسنگ است می‌رود.» مخلص حقیران سؤال کردیم: «حال مصا حاضر است بجهت موعد در یروشلم؟» گفتند: «لازم است بخرید.» رفتیم با عجله سه کیلو مصا یعنی نیم من خریدیم، قدری نان و پرتقال خریدیم، فوراً رفتیم میان کشتی. حال در همین کشتی تخمین دو هزار نفر زن و مرد از گوئیم تا ارمنی و اسرائیل هستند. این را فراموش نمودم بنویسم: از کشتی که از عودسا آمدیم برای اسلامبول، خدا میداند حقیر چقدر قویان نمودم ولیکن خداوند ترحوم [ترحم] نمود که لیموترش و پرتقال و نوشیدنی فراوان داشتیم. مقصود که در ماشین و کشتی نوشیدنی و لیموترش خیلی مفید است. مقصود از اسلامبول آمدیم تا سالانیک ولایت بزرگی است. صاحب کشتی هم جنس تحویل میداد و جنس تحویل میگرفت. یک روز لنگر انداخت. کلک آوردند و شش براخامان سوار کلک شدیم و رفتیم در ولایت سالانیک. چه ولایت معظمی و مقبولی است. تقریباً چهل هزار براخا اسرائیل دارد، چه اسرائیل‌های خوبی. ولی

## خاطرات

دیگر مسال [مثال] عودسا نبودند که همه دکان‌دارها زن باشند و همین‌طور کوجه‌ها مثل عودسا نبود. مردها هم کار دکان‌داری میکردند. قهوه‌خانه‌های بزرگی دارد هر یکی هفتاد قلیان‌های بانی و نی پیچ دارد. تمام تمباکوهای [تنباکو] ایشان تمباکوی اصفهان است. در این ناحیه تمباکوی اصفهان بسیار مرغوب [مرغوب] است. رفتیم مغازه ایسرائل‌ها نیم من گوشت خریدیم یازده ریال با نان و سبزی و پرتقال، قدری هم باغلا [باقلا]. دو دفعه آمدیم لب دریا میان کلک سوار شدیم آمدیم توی کشتی سورمان راه بود کیفمان هم تخت بود، خوش گذشت. ما یکشنبه ۱۱ نیشان آمدیم از میر. کشتی را لنگر انداخت تا بارها را تحویل دهد و بار حمل کند. آذوقه ما هم خلاص شده بود. دو دفعه میان کلک نشستیم حقیر و عموحئیم و عموشالوم و آقالیاهو و آقاموشه عرب و آقامردخای رفتیم در ولایت. از میر بسیار خوب ولایتی است و رفتیم در شیرک‌خانه یک ظرف شراب تخمین نیم من بود چهار ریال و ده شائی [شاهی]. گفتیم شاید موعد در کشتی باشیم لازم است. نان و پرتقال و سایر چیزها را هم گرفتیم برگشتیم میان کلک نشستیم با دو نفر هم گوئیم‌ها بودند. همچنان که آمدیم میان دریا یک دفعه باد گرفت کلک بنا نمود به بالا و پائین افتادن. یک مرتبه آب ریخت توی کلک دیگر چیزی نمانده بود غرق شویم. حقیر و آقالیاهو رحمیم فکر کردیم که هلاک شدیم. حقیر مثال بید میلرزیدم. دیگران هم همین‌طور. تا چندین قسم‌ها یاد نمودیم تا باروخ اشم [باروخ هشتم: خدا را شکر] بخیر گذشت. عموحئیم و نایرین هم خیلی ترسیدند. حقیر دیگر پیش خودم توبه نمودم که دیگر هر موقع کشتی لنگر بیندازد وارد ولایت نشوم زیرا که خیلی ترسیدم. دوشنبه ۱۲ نیشان، در همین کشتی روسی بسیار دلتنگ شدیم. رسیدیم به ولایتی که نام او سقس است میگفتند این ولایت معدن مس است. دیگر هیچ کدام نرفتیم در ولایت چون روز قبل خیلی صدمه دیده بودیم برای نشستن در میان کلک تا باروخ اشم رسیدیم در یک ولایتی که اسمش درس بود. ماست آوردند در کشتی صد رم که دو کیلو به دو ریال باشد خریدیم با نان و سبزی خوردن خوردیم خیلی مزه میداد. روز سه‌شنبه ولایت دیگر رسیدیم قدری سیب زمینی خریدیم جوشانیدیم با نان مزه نمودیم. شب چهارشنبه کشتی وارد ولایت شد که نام او مارسین باشد. بسیار بار حمل نمود و پیاده نمود. دیگر حقیران از کشتی بیرون نرفتیم چون

## خاطرات

که خیلی چشم ترس بودیم. امروز که چهارشنبه باشد ۱۴ نیشان است که یعنی آدینه موعده پسخ باشد بجز قدری نان خشک و خالی و قدری پرتقال دیگر چیزی نداریم. مقصود صبح هر کدامی قدری نان و پرتقال خوردیم و موعده رفتیم. ولی آقا الیاهو نان نخوردند. امشب شب موعده پسخ است هیچ نداریم بجز قدری مسا [مصا] که از اسلامبول خریده بودیم و قدری شراب که از از میرخریده بودیم ولی برنج داریم که از رشت خریده بودیم. با چه بیزیم؟ ظرف سفید کرده که نداریم. ولی خدا میداند و بس که امشب در اصفهان چقدر حسرت خور داریم که تمام سر سفره‌ها نشسته‌اند و میگویند خوشا بحال فلانی‌ها که امشب در یروشلم هستند. ولی حیف که از گرسنگی هلاک میشویم و چیزی هم نداریم که بخوریم ولی باز هم باروخ اشم با وصف گرسنگی‌ها و صدمات کشتی و همه اینها دلمان بجهت فامیل خون میچکد و چاره هم نداریم. میدانیم که شماها هم دلتان برای ما خون است. علل خصوص چونکه عموحئیم گفته بودند وارد اسلامبول که میشویم به شماها تلگراف میزنیم ولی وقتی رسیدیم اسلامبول فرست نبود برویم تلگراف بزنیم. محض خواطر [خاطر] شماها خیلی دل‌تنگ شدیم و یاد اصفهانم آمده بود میگفتم امشب والدینم و اهل خانه کارشان گریه است. بهر صورت نیم ساعت به غروب عموحئیم و عموشالم و آقامردخای رفتند در ولایت اسکندریه که کشتی لنگر انداخته بود دو دانه مرغ خریدند ده شائی دادند شحیطا یعنی کشتند نمودند با قدری پرتقال خریده آوردند میان کشتی. یک تومان برای مرغ‌ها داده بودند ولی صد تومان میان جان ما رسید. شب اول موعده مرغ‌ها را با قدری تخم مرغ درست نمودیم با یائین [شراب کاشر] سبزی هم آوردیم با مصا سفره پهن نمودیم چند براخا ایسرائل روسیه هم بودند نشستیم براخا گفتیم و لحما آلحما خواندیم. آن شب را بخوبی گذراندیم تا صبح اول موعده کشتی لنگر انداخت رفت ولایت بیروت. میان کلک نشستیم رفتیم در ولایت محض اینکه به اصفهان و کاشان تلگراف بزنیم که شماها آسوده باشید گفتیم که بنویسد که ننویسد؟ تمام رفقا گفتند: «تو بنویس گناه ندارد، خداوند از سر تقصیرت میگذرد!» حقیر دیدم ناعلاج هستم بنخط انگلیسی یک صورت تلگراف به اصفهان نوشتم یکی هم به کاشان بجهت آقاموشه و آقا اسحق. از بیروت تا اصفهان کلمه دوهزار [دو ریال] و ده شائی. مقصود تلگرافی سلامتی خودمان را

## خاطرات

به اصفهان نمودیم چونکه ما میان کشتی بسیار صدمه کشیده بودیم علل خصوص حقیر که از موج کشتی و دوم بسیار استفراق [استفراغ] نموده بودم. لهازا [لهذا] جویا شدیم بدانیم راه بیروت تا یافا چند روز می‌رود. گفت چهار شبانه روز. بسیار پشیمان شدیم پیش خودمان، گفتیم دوباره می‌رویم در کشتی خودمان یک شبانه روز می‌رود. ولی کاش هر نفری بیست تومان داده بودیم و با خشکی رفته بودیم و اینقدر صدمه نکشیده بودیم. مجبوراً آمدیم میان کشتی خودمان نشستیم. حال مردم می‌گفتند دریای یافا مخشوش [مغشوش] است ولی ماها نمیدانستیم مخشوش یعنی چه. کشتی حرکت نمود برای پُرت سعید چونکه بار حمل و نقل مینمود. کشتی لنگر انداخت ماها هیچ کدام جرعت [جرات] میان کلک نشستن و داخل شهر شدن را نداشتیم و هیچ خوراک هم نداشتیم. عموشالوم و آقامردخای رفتند میان ولایت قدری باغلا، سیب‌زمینی، سبزی خریدند آمدند با قدری نان. خیلی تعریف از ولایت را نمودند. سوار شدیم چاره نداشتیم. از ولایت اسکندر روس سیصد دانه گاو، نود عدد بز، صد مرغ و خروس چند کفتر آوردند تحویل پرت سعید دادند. خدا میداند از حبس‌خانه بدتر بود. بسیار خُلقمان تنگ بود. شبها می‌خوابیدیم می‌گفتیم فردا باد کم می‌شود و می‌رسیم. شاید گناهمان کپارا شود بدتر میشد. رفتیم روی بام کشتی سؤال نمودیم از مردمان مهربان بودند خوراک آوردند. خلاصه باد شدیدتر و شدیدتر میشد. کلک افتاد میان دریا و رفت میان موج‌ها. مقصود حال ما در کشتی یافا را میبینیم با چشم خودمان ولیکن از شدت بادی که میاید و تلاطم [تلاطم] کشتی نمیگذارد کشتی راحت بشود و لنگر بیندازد. حال در این کشتی تخمین دو هزار و صد نفر ضوار [زوار] از ایسرائل و گوئیم و ارمنی دارد که تماماً آمده بودند بروند حج زیارت بنمایند. مقصود که از بسا [بس] دریا تلاطم نمود و کشتی را بالا و پائین برد گویا یک قسمت کشتی شکست. اهل اجزای کشتی مثل کپتین [کاپیتان] و ناخدای کشتی تمام دست‌پاچه شدند تمام مردمی که در آن کشتی بودند از بس این کشتی بالا و پائین افتاد اینطرف آنطرف افتاد همه ریخته بودند روی هم دمر روی زمین. ای خداوندا حال تو فریاد برس تمام جان از تنمان در آمده زبان نداریم حرف بزنیم. تمام شده‌ایم گنگ و لال. حقیر که پیش خودم می‌گفتم خدای نکرده دنیا به آخر رسیده. آقالیهاو رحمیم به همچنین. ولی خداوند عمر



## خاطرات

به عموحئیم بده، او و عموشالوم با وجودی که کشتی اینطور بود، روز اول خودشان را از تاه نینداختند مرا با آقالیاهو را دلداری میدادند. ولی با چشم خودم میدیدم رنگ و روی ایشان هم پریده و دیگر قرمزی ندارند. اطراف کشتی را زنجیر بسته بودند چه زنجیرهایی که تا انسان از چشم خودش نبیند قبول نمیکند. به محظ [محض] اینکه کشتی اوراق شد تمام کشتی را مهار نموده بودند که اوراق نشود یک دفعه پاره شد صدای نعره مردم بلند شد. کلاف‌های کشتی که چندین زرع بود و بیدق‌ها [بیرق‌ها] با او آویزان بود از شدت باد افتاد. ای خداوند نصیب هیچ کافری نشود. مقصود قُصه [غصه] داشتیم که چرا کسی را نداریم که به او چند کلمه وصیت نمائیم. قدری غذای [عزای] خودمان را میگریفیم و قدری غذای والدین را و بقیه اهل خانه را که چه میشود که خبری هم از سرمان ندارند. حقیر یک لرزی در اعضای بدنم افتاده بود. خدایا تو میدانی و بس. با آقالیاهو دستهایمان به گردن همدیگر انداخته بودیم و فشار میدادیم و میدیدیم نمیشود نشست. روی دل میفتادیم، روی زمین میفتادیم و سوار یکدیگر میشدیم که دیگر صدای شکستن لنگر کشتی را نشنوم. گاه چشمانمان را میبستیم تا یکدیگر را نبینیم تا اینکه دیدیم از خاموش نشستن نتیجه حاصل نمیشود. چند نفر ایسرائل‌های روسیه نزدیک ما بودند آنها هم عزا میگریفتند. یک حاخام پهلوی آنها بود گفت تهلیم بخوانید، تفیلاموشه را بخوانید، تفیلا یوم کیپور بخوانید، شَمع قولی بخوانید، سلیحوت بخوانید. ما اینها را میخواندیم، اشک میریختیم مثل باران. آنچه از اول عالم تا آخر عالم انبیاء و حخامیم بودند یاد نمودیم، قربان اسم ایشان بروم از معجزه‌های ایشان. ولی باز کشتی تلاتوم مینمود تمام روی دل افتاده بودند استفراغ مینمودند. تا یک دفعه کار خیلی خیلی سخت شد. دوشنبه هم همین طور. بعد از آن تمام آرامنه که در کشتی میبودند خاج داشتند، مسلمانان شروع کردند به صلوات فرستادن و شروع کردند از یکدیگر حلال‌بای طلبیدن. ایسرائل‌ها هم شروع کردند به شَمع ایسرائل خواندن و ما حشت نفری دستهایمان را انداختیم گردن یکدیگر حلال بایی خواستن و گریه کردن. ولی عموحئیم و عموشالوم هم خودشون را باخته بودند دیدند کار از کار گذشته و دیگر چاره نیست. هنوز در عرض این چند روز یک اشکی از چشم عموشالوم پائین نیامده بود بعضی ما رفته بودند پشت بام کشتی دیده بودند چند نفر از فرنگی‌ها رفته‌اند نزد کاپتین و گفته بودند چه بکنیم؟

## خاطرات

کاپتین گفته بود بروید نزد خداوند دعا کنید و التماس نمائید. همچنین که آقامردخای و آقایحزقل آمدند پائین، دیدم آقامردخای یک لرزی به بدنش افتاده که دندانهایش روی هم میخورد و هی توی سرش میزند و گریه میکند میگوید: «دیدم که خانه‌ام خراب شد، بچه‌هایم [بچه‌هایم] یتیم شدند.» همچنین که اینها را دیدم خدا میداند که چه حالی شدم. عمو حئیم هم مخفیانه شال ایشان را که به کمر داشتند باز نموده بودند و دکمه‌های پیراهنشان را باز نموده بودند که خدای نکرده میان دریا افتادیم زیاد صدمه نکشیم و بنا نمودند به گریه و التماس که: «ای خداوندا تو میدانی وقت یتیم شدن اطفال من و این داودچیه [چی در گویش اصفهانی: پسوند تصغیر است] نیست.» حقیر می‌گفتم: «بزرگوار عالم، یا رحمن و یا رحیم، مادر من هنوز داغ مرحوم برادرم را پس از چند سال از یاد نبرده و آرام نگرفته، دیگر چه گونه میتواند داغ مرا هم ببیند. ای خداوند، زن من که دیگر زندگی جان‌العزار برادرش [بقای عمر العزار برادرش باشد] دیگر نه برادری دارد نه پدری. این دو داغ را دیده بجهت اولاد، دیگر چه نوعی میتواند این داغ را هم تحمل کند و زنده بیوه بنشیند. ای خداوندا دلم سوز میزند برای پدر داغ دارم و پیر و شکسته‌ام که با این داغ چه میکند. همشیره‌ها و برادرها چه میکنند؟» آقا‌الیا هو جور دیگر می‌گفت. آقاموشه جور دیگری می‌گفتند. آقا اسحق جور دیگری می‌گفتند. آقانیسان جور دیگری می‌گفت. عمو شالوم چیز دیگری می‌گفتند [ناخوانا] همه عذا دار بودیم.

اهل کشتی همه مثل مرده شده بودند خدا نصیب هیچ کسی نکند. خدا میداند شَمَعِ قولى میخواندیم و قدیش می‌گفتیم و گریه می‌کردیم که دل سنگ آب میشد. گاه می‌گفتم: «چرا تلگراف نمودیم برای اصفهان که سالم هستیم.» می‌خواهم بگویم تشوبا [استغفار طلبیدن] که این دو روز در کشتی نمودیم و این اشک‌هائی که باریدیم در هیچ سالی و در هیچ کیپوری در دنیا نشده بود. خیال رفتن در بغداد و زیارت عزرا سوfer و نابی [ناوی] یحزقل را هم نداشتیم تا اینکه ندر [نذر] نمودیم که زنده بمانیم به زیارت آنها هم برویم. مقصود تا نزدیک غروب که از گریه خلاص شدیم چند نفر رفته بودند نزد ناخدا که ببینند چه می‌گوید و تکلیف چه است. گفته بود اگر تا فردا صبحی توانستیم و حریف شدیم که وارد یافا بشویم بسیار خوب و اگر نه شاید کشتی را برگردانیم بجهت بیروت.

## خاطرات

این را شنیدیم قدری راحت شدیم. ولی دلها کجا است، چه بگویم و چه بشنوید. ماها در کشتی بودیم یافا را میدیدیم همچون که کشتی را آتش مینمود وارد یافا بشود آب میزد زیر کشتی و فوراً کشتی میرفت تا آسمان و میخورد روی زمین. مقصود امشب هم نشستیم گاه گریه نمودیم گاه تفیلاً خواندیم و روز شد و نمیدانم از صدقه سر که، یک دفعه همچین که نشسته بودیم خبر آوردند که کشتی وارد یافا شده و لنگر انداخت. هیچ کسی باور نمیکرد و قبول نمینمود. میگفتیم دروغ است تا یکدفعه دیدیم تمام دارند رقص مینمایند و خوشحالی میکنند. رفتیم پشت بام کشتی دیدیم صحیح است لنگر انداخته. بنا نمودیم به شکرگزاری بدرگاه خداوند عالم و تسبیح خواندن بدرگاه خداوند بزرگ. تا اینکه کلک آوردند و حشت نفری میان آن نشستیم رفتیم برای یافا. حال روز سه شنبه میباشد. ۱۴ روز است توی کشتی اسلامبول بوده‌ایم که باید پنج روزه برسد. حال این کلک بلند میشود و به زمین مینشیند. پیش خود گفتیم اگر در کشتی غرق نشدیم حال میان این کلک غرق میشویم. چون روز قبل سه کلک با چند مسافر همان جا غرق شده بودند. خلاصه مینویسم خدا را شکر سلامت وارد یافا شدیم. فراموش نمودم بنویسم که وقتی از کشتی میخواستیم پائین بیایم لباسهایمان را گرفتند قرنینه [قرنطینه] مان کردند تا وارد شهر شدیم مقصود هلاک شدیم. نزدیک بود از گرسنگی بمیریم. چند روز بود چیزی نخورده بودیم. موعدهم بود. حامس هم نمیتوانستیم بخوریم. رفتیم سوراق [سراغ] اسرائیل‌ها که یک گوشتی یک مرغی بخیریم گفتند گوشت خلاص است و مرغ هم خلاص است. گفتیم بما یک مهمانخانه نشان بدهید تا نهار بخوریم. نشان دادند. صاحب مهمانخانه گفت هر نفری پنج مطیخ میگیرم و نهار میدهم. غذا قدری گوشت پخته بود به‌ایشمان [بهمان: به گویش اصفهانی] داد خوردیم. بعد آمدیم چهار دانه [ناخوانا] گرفتیم و سوار شدیم در ماشینخانه ماشین گرفتیم هر نفری ۱۲ ریال بجهت [ناخوانا] اقدوش پنجاه فرسنگ راه بود تا یروشلیم. چهار ساعت راه رفت تا نیم فرسنگ مانده به یروشلیم گفتند ماشینخانه است پیاده شدیم. شخصی بود سیمان طوب کاشانی در ماشینخانه بود. درشکه آورد ما سوار شدیم رفتیم یروشلیم علاوه شالوم [علا و شالم: علیه‌السلام]. دیگر هیچ گونه قصه نداریم که رسیدیم یروشلیم. باری با همان سیمان طوب نام گفتیم برایمان یک اطاق پیدا کند. رفت فوری کلید

## خاطرات

در اطاق آقاشمعون یائیر را آورد. اسبابهایمان را بردیم میان اطاق آقاشمعون یائیر. حال شب هفتم پسخ است مردم دارند از کنیسا برمیگردند. خدا میداند ما چقدر خوشحالی میکنیم که خداوند را شکر ماها را ناامید نکرد باز هم دو روز موعِد پسخ را در یروشلم هستیم. هیچ چیز هم نداشتیم بخوریم. من و آقاییهاو رفتیم بیرون سوراق خانه حاجی اسرائیل حاجی الیاهو آقاییها رفتیم. گفتند همین پهلوی خانه حاجی شمعون است. اسم این محله هم زیکارون طویا است. رفتیم منزل حاجی اسرائیل نام خانمش زیلفا بود. نام یک پسرش روبن و دومی صیون بود. نام دخترها یکی مزال، طویا و هیپورا بود. نشستیم فوری قدری سیبزمینی قدری باغلا پخته قدری مصا آورد خوردیم خوابیدیم. فردا صبح رفتیم کنیسا تفیلا خواندیم آمدیم خانه. رفتیم زیارت کوتل امرایی [کُتل هَمَعراوی] و زیارت دروازه بت امیقداش [بت همیقداش] و میدراش شلمو علاوه شالوم چونکه سرباز ایستاده در بت امیقداش و نمیگذارد هیچ اسرائیلی پایش را آن چهارچوب بگذارد. همین طور میایستند و گنبد او را میبینند و مقصود که هوس داشتیم توی بت امیقداش را ببینیم. تا که میرفتیم قدری جلو برویم تکان مان میدادند و پرتمان میکردند عقب. زیاد قُصه میخوردیم و چاره هم نداشتیم. خیلی حسرت داشتیم ولی چه کنیم. خلاصه رفتیم هر نفری دو ریال خودمان را دادیم حمام هایشان با ارمنی و گوئیم یکی است. خدا نصیب کیسه کش هایشان را ببرد خوب نمیماند، آب زیاد هم نمیشود مصرف نمود چون در یروشلم آب کم است. تمام خوراک و مصرف ایشان آب باران است. از حمام که بیرون آمدیم رفتیم منزل نهارمان را خوردیم و مشغول شدیم به مشرف شدن زیارتها. اولاً اگر کسی بخواهد همه زیارتگاهها را از یروشلم، طبریا، صفات [سفاد]، حبرون را زیارت نماید باید یک سال بماند از صبح تا شام برود تا بتواند همه را زیارت نماید و اگر نه مشکل است همه زیارتها را ببیند.

اول رفتیم زیارت شمعون صدیق و تلمودیم او دست اسرائیلهاست در زیر کوهی است و چشمه آبی در زیر کوه بود. زیارت نمودیم چراغ روشن نمودیم تفیلا خواندیم قدیش گفتیم و آمدیم. چون در یروشلم روز هشتم موعِد پسخ را سال موعِد میدانند حامس میخورند. تخمیناً سه نفر مرد و زن هم آمده بودند برای این زیارت و هواخوری. هر کدامی دو [ناخوانا] که ده شائی خودمان باشد را برای شَمَاش [متولی] آنجا دادند. بیرون

## خاطرات

رفتیم چند قدمی خودمان به زیارت سنهدرین [ناخوانا] و تلمیدیم و شمع روشن نمودیم و چیز خواندیم و رفتیم بت کنست [کنیسای] گدولا شمعون صدیق. واقعاً بنازم بزرگواری خداوند را که چه نوع میان کوه همچون تراشیده است این کنیسا را بیرون آورده و از تاق [طاق] این کنیسا چک چک آب میچکد. چند عدد درخت زیتون هم پای این کنیسا سبز است که خیلی عظیم است و بلند ولی پای همین درخت‌ها را کشت و زراعت میکنند. بعد از این چند قدمی یعنی یک ساعتی رفتیم تا رسیدیم به [ناخوانا] یک زیارتگاه که بدست گوئیم‌ها میباشد. چقدر بگومگو کردیم قدری پول دادیم به متولی او تا در را باز نمود. در آنجا از خوبی و سنت‌گری [صنعت‌گری] وصف ندارد. چه نوعی میتوانم شرح بدهم تا متوجه شوید ولی از درگاه هشتم خداوند یکتا تقاضا میکنم به آسانی قسمت تمام دوستان و فامیل بشود که با چشم‌های خودشان ببینند و ببینند و بزرگواری خداوند را حالی شوند که چه جاهائی پیدا میشود. مقصود اول ۲۵ پله پائین رفتیم توی کوه چه پله‌های خوب و بزرگی تمام را تراشیده‌اند. رسیدیم به آخر پله یک حوض بزرگی بود که میان کوه را خالی نموده بودند و آب باران جمع میکردند برای مصرف خوردن. از طرف حوض وارد طرف دوم شدیم. چه بنویسم [ناخوانا] زرع بلندی و پنهانی [پنهانی] او و دیوارها تمام را از کوه تراشیدن [تراشیدند] و چند عدد سنگهائی نقش کرده از سابق آنجا کار نموده بود. یک سردری تراشیده یک ایوان جلوی این سردری است ۸ زرع قد او است ۳ زرع پنهانی او است از یک راهی دولا شدیم، مثال در اول پله‌خانه پله میخورد پائین رفتیم توی آن مسال زیرزمین است ولی تماماً از اول تا آخر کوه است تمام را تراشیده‌اند که انسان تعجب میکند.

از بس قبارا [قبر] بود شماره نداشت. بسیار ایسرائل‌ها آنجا بودند. شمع روشن نمودیم تهیلیم خواندیم مینحا هم خواندیم قدیش هم گفتیم. بسیار جای خوبی بود جای تمام دوستان نمایان بود. از آنجا بالا آمدیم سه چهار باغچه تعریفی داشت گل چیدیم بیرون آمدیم. حال امشب شب سال موعده است فردا رفتیم کوتل امعرابی از آنطرف رفتیم سر حوضی که آب می‌قلد و بالا میاید مثل مروارید میماند. گفتیم: «اینجا کجاست؟» گفتند: «اینجا مائیم [آب] حثیم است. قدری از آن آب‌ها نوشیدیم. خداوندا چه بنویسم که

## خاطرات

چقدر این آب تعریفی بود. مَخْلَص روز یکشنبه ۲۵ نisan رفتیم جهت زیارت شموئیل انابی [هناوی] و هر چند تخمین جعده [جاده] حسابی او دو فرسنگی بود و پیاده رفتیم ولی یک راهنما نابلد داشتیم بلد نبود راه را گم کرد. میان آفتاب و کوهستان نصفه جان شدیم زیادتر از پنج فرسنگ راه رفتیم تا رسیدیم آنجا هم بسیار خوب جایی بود زیارت نمودیم. تیکه سنگی و تیکه کاغذی برداشتیم رویش مطلبمان را نوشتیم انداختیم میان صندوق نبی. چون اسرائیل‌ها گفتند هر کسی مطلب خودش را بنویسد و در میان صندوق بیندازد خداوند مطلب او را خواهد داد. خدا میداند من هم نام تمام رفقا و دوستان را نوشتم. از آن طرف ده قدم رفتیم سر طیبلاخانه شموئیل انابی زیر یک کوه یک چشمه آبی که عقبش باغ است نشستیم. از آن آب چای خوبی تهیه نمودیم نوشیدیم. یک زیارتگاه هم دست گوئیم‌هاست هر نفری ۵ مطلیخ دادیم به آن متولی چیه. مقصود آنچه زیارت انبیاء و صدیقیم بود و اشخاص معظم [معظم] تمام دست گوئیم‌هاست ولیکن زیارت حخامیم به دست اسرائیل‌هاست. مَخْلَص دو مرتبه خسته و مرده پیاده آمدیم بجهت [ناخوانا] که تمام صدیقیم و حسیدیم آنجا قبورا هستند. اولاً رفتیم زیارت به اشکلون. یک چیزی است [ناخوانا] که در نوشتن نمیگنجد. یک سنگی است آنتیک مسال گنبد میماند تخمین هزار من وزن آن است. نمیدانم چگونه این سنگ را سوار نموده‌اند. از آن طرف به زیارت زکریا انابی رفتیم که اسرائیل‌ها قسم میخورند خودش منجم (شبات ماهِ آو) که میشود از این اطاق سنگی گل میآید رنگ خون دارد ولی ابداً راه نبود. دور او را تیکه سنگی به اندازه یک اطاق. نتوانستیم داخل شویم بسیار صدیقیم و حسیدیم بودند زیارت نمودیم، مینحا خواندیم و قدیش گفتیم و آمدیم [ناخوانا]. از آنطرف رفتیم طیبلاخانه هرون [هارون] هکوهن. ۲۰ پله میخورد میروید پائین یک نعر [نهر] آبی از میان کوه میآید پائین که چه بگویم در یروشلمیم که قحطی آب است و همچو آبی بیرون میاید تعجبی ندارد تصدق هرون هکوهن بگردم که این آب از خوبی گفتن ندارد. هزار زرع گودی و بلندی است و همین آب در بت همیقداش جاری است. مردم که میگفتند قبول نمینمودیم تا اینکه هشتم معجزه کرد رفتیم در بت همیقداش دیدیم و از آنجا برگشتیم رفتیم در قبرا [مقبره] داود هملیخ علاوه شالوم آن هم دست گوئیم‌هاست، با هزار معرکه هر نفری پنج مطلیخ

## خاطرات

دادیم رفتیم زیارت نمودیم. چه جای خوبی است چندین پله میخورد تا برود بالا هیچ کسی را نمیگذارند وارد حجره او بشود؛ پنجره است باید آن پشت بایستند زیارت نمایند. آنجا ایستادیم چند سیمان تهیلیم خواندیم قدیش گفتیم زیارت نموده برگشتیم آمدیم خانه. بسیار خسته بودیم دیگر جان نداشتیم. روز سه‌شنبه ۲۷ بیست و هفتم نisan من و عموحئیم و عموشالوم صبح پاشدیم گفتیم حیفاست که به یروشلیم بیائیم و طیبالخانه هارون کوهن را نرویم قُسل [عُسل] کنیم. قدری نان و پنیر و هلوا [حلوا] خریدیم و آمدیم در قسل‌خانه هارون کوهن و رفتیم در آب. میگویند هر کسی هر دردی داشته باشد و در این آب بیاید خوب میشود. حقیر از چشمان خودم دیدم یک ضعیفه پسر ۱۵ ساله‌اش را که میلرزید آورد در آب شنا نمود. گوئیم و ایسرائل عقیده به این آب دارند. انشاءالله من هم رفع درد سینه‌ام بشود بامید خدا. بتاريخ چهارشنبه ۲۸ نisan یک کالسکه گرفتیم ۸ لیره فرانسوی بجهت حبرون که [ناخوانا] باشد قبل از آفتاب درشکه گرفتیم. حقیر قبل از رسیدن یک مرتبه در درشکه تهیلیم را براخا نمودم یک فرسنگ که از یروشلیم دور شدیم سر راهمان بت‌لحم یهودا میباشد قبر راحل ایمنو میباشد. گنبد بزرگی دارد ولی این دست ایسرائل‌هاست درب اطاق را روش خودش‌ها [رُش قُدش]: روز اول ماه که نیایش ویژه دارد] باز میکنند تا روش خودش دیگر خیلی قُصه خوردیم چاره نداشتیم قدری گریه کردیم تهیلیم خواندیم قدیش گفتیم و بوسیدیم پتخ‌الياهو [پاتخ‌الياهو] خواندیم. خیلی قُصه خوردیم که چرا در بسته بود و نتوانستیم وارد مرقد بشویم زیارت نمائیم. رفتیم نیم فرسنگ بالاتر به یک چشمه آبی رسیدیم زیلفا زن آقا ایسرائل با عرووش به اطاق [اتفاق] ما آمده بودند گفتند این آب چشمه مراد نام دارد پیاده شدیم قدری از آن آب را نوشیدیم قدری نشستیم بعد سوار شدیم بعد به یک قهوه‌خانه رسیدیم یک فنجان چائی خوردیم هر فنجانی دو مطیلخ پول دادیم و سوار شدیم یک فرسنگ به حبرون مانده تمام باغ و بوستان است جعده آن هم شُسه [به فرانسه سنگفرش یا مفروش] و بسیار باصفا و مواستان [مُستان] است به اندازه اصفهان تا نجف‌آباد خیلی خوش آب و هواست. خداوند بخوبی نصیب همه دوستان و عزیزان بکند انشاءالله تا سه چهار سال دیگر ماشین راه میافتد و یک ساعت میرسد بخوشی و بخوبی. یک ساعت قبل از ظهر وارد حبرون

## خاطرات

شدیم. گوئیم‌های حبرون آرور شده‌ها [نفرین] خیلی سورر [متعصب] هستند اول رفتیم زیارت [ناخوانا] زیارت [ناخوانا] هقدوشیم ابراهام اسحاق یعقوب آدم و حوا. ای وای که نمیگذارند ایسرائل وارد شود. هفت پله میگذارند بالا بروید که آمدند مجبوری پائیمان نمودند. ای خداوندا که انسان چه حالتی میشود که آنقدر صدمه خورده سختی را کشیده تا برسد به ابا و اجداد خودش و دل قرار بنشیند بدون ترس شمع‌ی روشن کند تفیلائی بخواند گریه بنماید، وقتی بیاید بخواهد داخل بشود مانع شوند و نگذارند. خداوند به زخوت [احترام] مقربان درگاهش بزودی زود ماشیح را بفرستند تا ما از این گالوت و این سختی نجات پیدا کنیم که دیگر طاقت نیست. مقصود که با چشم گریان و دل بریان چند میز مور تهیلیم خواندیم و دیوارها را بوسیدیم و برگشتیم. چه شرحی بنویسم از اینجا بارگاه اول که وارد [ناخوانا] میشویم همان آبادی است دو تا دروازه سنگ‌های یک‌پارچه دارد دیوارهای او یکی پنج زرع از دیوارهای کوتل همعربی بلندتر است مثل یک قلعه بلندی است. اول یک گنبد است مال ابراهیم علاوه شالوم این گنبد از همه بزرگتر است. دوم گنبد اسحق، سوم گنبد یعقوب علاوه شالوم. از معرفت آمدیم طیبلاخانه سارا ایمانو یک حوضی داشت. کلید او دست گوئیم‌هاست. هر نفری یک مطیلخ دادیم وارد شدیم یک حوضی دارد بسیار بزرگ چهار گوش ستون‌های سنگی داشت پر از آب باران بود. قدری از آن آب خوردیم زیارت کردیم آمدیم بیرون. یک شخص ایسرائل ما را برد چند زیارتگاه در خود حبرون بود نشانمان داد اینها هستند اسامی ایشان: بیرکت شما هم‌لخ علاوه شالوم - هراب راشیت حخاما - هراب سور رحمیم - هراب هگن - هراب ربی حزقیا بعل [ناخوانا] - هراب گملیل [ناخوانا] و ثایرین.

زمین‌های [ناخوانا] را نشانمان دادند. از چشمان گناه‌کار خودمان دیدیم و مطالعه نمودیم که آهن و مس است که فرمان تورا ثابت شود [ناخوانا]. مقصود آقالیاهو سنگ محک خودش را در آورد و محک زد فولاد مس است. کفش‌های اخوی عزرا پایم بود نزدیک بود پاره شود. مقداری پول به متولی دادیم در [ناخوانا] قدیش خواندیم برای هر نفری یک راب بود الیحده [علیحده] میشپاراخ [دعای سلامتی] خواند و برگشتیم آمدیم در ولایت کنیسا ابراهام آبینو [آوینو]. چقدر از این کنیسا تعریف بنویسم که چه نوع ساخته‌اند و



## خاطرات

هنوز تا دنیا دنیا است خراب شدنی ندارد. قربان ابراهام آبینو بروم. شمع روشن نمودیم سفرِ توراها را زیارت نمودیم و از کنیسا بیرون آمدیم. بسیار گرسنه بودیم قدری نان و کره و دوغ میل نمودیم. مقصود [ناخوانا] حبرون باید قدیمی تر از [ناخوانا] یروشلیم باشد. سندهای خیلی زیادی دارد ولی از بس قدیمی است نوشته‌ها صاف شده نمیشود خواند. قبورای [ناخوانا] در زیر یک کوهی است. درشکه سوار شدیم و آمدیم یروشلیم رسیدیم. سر راه که راحل ایمانو باشد قبورای راحل باشد پیاده شدیم گفتیم یک بار دیگر زیارت نمائیم. همینکه پیاده شدیم چون عصر بود گفتیم یک دفعه مینحا را بخوانیم همینکه مینحا تمام شد گفتیم قدیش را هم بخوانیم. درشکه هشت براخا خودمان بودیم دو براخا هم درشکه‌چی‌ها بودند. همین که مینحا را خواندیم خداوند کمک بنماید خدا میداند پشت این درب چه اشتیاقی داشتیم که داخل سغه [صُفه] بشویم و درب قفل بود و چاره هم نداشتیم تا خداوند دل ماها را دید و فوری شماش او را که ایسرائل است چند براخا ایسرائل‌های بخارائی را می‌آوردند همچنانکه درب باز شد خودمان را پرتاب نمودیم میان سُغه پای مرقد. بنازم بزرگواری خداوند را که از این زیارت هم محروم نماندیم. چه جای باصفائی است. گنبدی دارد بزرگ خیلی اسباب‌های زری و مخمل است با چراغ‌های روشن و خوب شمع و چراغ روشن نمودیم. دوباره نماز خواندیم اسامی دوستان و آشنایان را بردیم یعنی در هر زیارتگاه که وارد شدیم اسامی والدین، اخویان، همشیره‌ها و دامادان، خویشان و قومان نوشته‌ام علل خصوص بجهت دامادی نیشان بسیار التماس نموده‌ام که خداوند وسیله برای او بسازد تا یک خانه بخرد و آسوده شود انشاءالله همین طور هم خواهد شد. خلاصه خوب زیارتی نمودیم چون فقط [فقط] شب نو ماه باز میشود. ما هر نفری دو مطلیخ دادیم به دربان و آمدیم. مقصود از خاک روسیه که آمدیم بیرون دیگر کسی بشما نگاه نمیکند که بگویند کجا هستی یا کجا میروی. فقط میگویند مطلیخ بده که خیلی هم بی‌انصاف هستند یک رسم اینها همین است. در خاک روسیه که عثمانی باشد بروید جنسی را بخرید صد تومان مغازه دیگری بروید نود تومان پس ببرید قبول نمیکند میگویند از اول خوب چشمانت را باز میکردی که گول نخوری، معامله کرده‌ای و برگشت ندارد. وقتی وارد کوتل معرابی شوید چهار تا چشم دارند کسی را نمیگذارند وارد شود و

## خاطرات

زیارت کند مگر اینکه خداوند وسیله برایشان بسازد.

در حبرون سر قبورای [ناخوانا] داود هملخ راضی شدیم هر نفری چهار مطلیخ بدهیم و زیارت نمائیم قبول نکرد. در دست گوئیم‌ها است. پشت در زیارت نمودیم بوسیدیم و آمدیم جویا شدیم در حبرون چند براخا اسرائیل دارد؟ گفتند ماشاءالله دو هزار براخا اسرائیل دارد. آمدیم غروب وارد یروشلم شدیم چونکه در کشتی نذر نموده بودیم که در یروشلم خون بریزیم، یک بزغاله خریدیم تخمین سه کیلو نیم من شاه. کشتیم قدری او را خوردیم قدری را دادیم به فقرا. بتاریخ روز جمعه سیم نیشان برخواستیم گفتیم برویم مدرسه آلیانس اسرائیل‌های یروشلم را ببینیم چه نوع است و با رئیس آنجا آشنا شویم. رفتیم وارد مدرسه شدیم چند قدم به قدم دو تا قاپیچی‌های [دربانهای] سیاه زنگی ایستاده بودند نگهبانی میکردند، وارد شدیم. آنچه از این مدرسه تعریف بنمایم کم است و وقت هم کم است ولی چند سطری از صنعت این بچه‌های مدرسه بنویسم که به آنها یاد داده‌اند که بعداً خواهیم نوشت قیمت تمام شدن این مدرسه و طول و عرض آنهاست. وارد که شدیم خبر دادیم که به موسیو [ناخوانا] خبر دهید چند نفر از اسرائیل‌های اصفهان آمده‌اند شما را دیدنی نمایند. تا بجناب رئیس اطلاع دادند فوری نوکرش را فرستاد همراه ما. زبان فارسی نمیدانست قدری لاشون اقدوش قدری ترکی قدری فرانسه با او صحبت نمودیم. وارد بالاخانه شدیم ما را استقبال نمود و صندلی آورد ما نشستیم صحبت نمودیم. چقدر مهربان و خوب است. ابدأ بزرگی نداشت نه خودش نه خانمش. پرسید: «همه زیارتگاه‌ها را رفته‌اید؟» گفتیم: «بله بجز بت همیقداش باقی را رفته‌ایم.» در زمن [ضمن] باو گفتیم چند مرتبه رفته‌ایم درب بت همیقداش خواسته‌اند اذیتمان کنند محروم شده‌ایم از زیارت آن. یک قالیچه هم داشتیم باو مایه‌کاری فروختیم. بعد جناب رئیس دلش برایمان سوخت، گفت: «حال اگر که امکان داشته باشد که بروید میروید؟» گفتیم: «اگر جنابعالی مشرف شده‌اید ما هم میرویم.»

گفت: «تا بحال من چند مرتبه رفته‌ام و همه هفته هم میروم. اگر مایل باشید یکنفر همراه شما میفرستم بروید.» گفتیم: «ما جرعت نمیکنیم برویم.» حال نمیدانستیم که رئیس آنقدر در یروشلم اسم دارد که پاشاه [پاشا]، چون از حکومت هم بالاتر است خیال میکردیم

## خاطرات

مثل رئیس‌های ایران میماند که هیچ کاری برای اسرائیل‌ها صورت نمیده‌اند. «فردا صبح زود بیائید اینجا در کنیسای خودم تفیلا بخوانید. بعد از تفیلا آدم میفرستم به اطلاق او بروید.» مقصود آمدیم خانه تا فردا که روز شبات بود ماها حشت براخا که بودیم با حاجی مردخای کاشانی و با پسرش رفتیم خانه رئیس در کنیسا تفیلا خواندیم سِفرتورای اول را حقیر بیرون آوردم تماماً براخا گفتیم. بعد از موصاف [نماز] رفتیم بالاخانه منزل جناب رئیس. اول یکی یک فنجان کنیاک به‌ایشمان داد بعد از آن فرمود به موسیولاوی معلم مدرسه گفت: «بروید نزد پاشاه بگوئید خودش یک سرباز همراه شما بفرستد، با این حضرات بروید در بت همیقداش و اینها خوب زیارت نمایند و بعد به اطلاق بیائید منزل.» ما با موسیولاوی رفتیم نزد سلما. فوری رفت نزد پاشا پیغام را داد. فوراً پاشا یک سالدات [سرباز] همراه نمود و ما از عقب او رفتیم رفتیم همچون که به بت همیقداش رسیدیم قاپیچی هائی که با ما دعوا مینمودند تمام جلوی پای موسیولاوی و ما برخاستند و تا ماها را دیدند مُردند ولی جرعت این که بگویند شماها که هستید و بکجا میروید نداشتند. مقصود وارد صُفه شدیم. نمیدانم به کجا مانند نمایم و چه بنویسم. باز هم خدا را شکر که حقیر در میان کشتی نُردم و زنده ماندم تا بیایم با چشمان خودم چنین جاهائی را ببینم. بحق اربع اراصوت [چهارسرزمین]: یروشلیم، حبرون، طبریا، صفات که خداوند به آسانی قسمت ابوی، اخوی‌ها دوستان و آشنایان بکند تا بیایند با چشمان خودشان اینجاها را ببینند که واقع بوی گنعدن [گن عدن: باغ بهشت] میاید. وای جای افسوس است که چنین جاهائی را از دست ماها پس گرفته‌اند و ماها محروم هستیم. همچنانکه وارد بت اقودش شدیم فوراً قاپیچی‌ها گفتند کفش‌هایتان را در بیاورید. فوری کفش‌ها را کردیم ولی موسیولاوی کفش‌ها را نکند یک زوج روکفشی آوردند پوشید داخل شدیم. من که انگار خواب بودم بی‌هوش شدم. فرش‌های زمین او همه فرش‌های ترکی بود قیمت نداشت. همیقداش هشتی است چهل ستون دارد هر یکی دوازده زرع یک‌پارچه از سنگ است. وصف تاق و گنبد او را نمیتوانم چه نوع توصیف نمایم. ای خداوند قسمت همه دوستان بنما که مشرف شوند و خودشان ببینند کسر هیچ سلطان ندارد. تمام طلای خالص است. یک چل چراغ [چهلچراغ] میانش آویخته دویست شمع میخورد. بسیار چل چراغ‌های دیگر هم دارد ولی

## خاطرات

اینها جزو نوشتن نیست چونکه از قوهٔ هیچ کسی نیست که تعریف او را بکند بجز اینکه با چشمان خودش ببیند. حقیران از بس گیج شده بودیم دست و پیمان را گم کرده بودیم. باز قدش اقدوشیم [مقدس ترین مقدسان] میان بت همیقداش است دور تا دورش معجز آهنی است منببط [منبت] نموده‌اند. حقیران از پنجره‌ها دیدیم درب آن قفل بود. اگر درب قودش هقدوشیم هم باز بود ما نباید بود میرفتیم چون اون [ناخوانا] سنگ بزرگی است که اسحق را قربان نموده‌اند. با اسباب‌های او در آنجا پنهان است. از قراریکه در یروشلمیم میگفتند زمانیکه انگلیس و عثمانی دعوا نمودند محظ همین خواطر قفل است. گفته بودند چند روز قبل چند نفر انگلیسی میروند نزد پاشاه که بروند و قبول نکرده بوده. اسباب‌های بت همیقداش و سفرتوراها زیر همان جا مدفون است و برای اسرائیل آسور است پا رویش بگذارد. یک شب چهار نفر انگلیسی میروند یک مبلغ زیادی پول میدهند بآن نگهبانهای آنجا و قاپیچی‌ها درب آن جا را که اسباب‌های بت همیقداش پنهان بوده را باز میکنند و سه پارچه اسباب‌های زمان شلمو را که پنهان بوده بر میدارند و فرار میکنند. از قرار معلوم عصا و کلاه و انگشتر هم بوده. میان ولایت هم‌همه [همهمه] شده بود. خودمان میان ولایت درب دروازه بودیم که یک مرتبه شلوغ شد دو هزار گوئیم که انگلیس‌ها را بگیرند تمام دکان‌ها را از ترس بستند. حقیران هم لرزان و چندان [ترسان] آمدیم خانه وقتی معلوم شد که آن اشخاص فرار نموده‌اند و بردند و خوردند. به همین جهت العان عصمانی [عثمانی] میخواستند از گوئیم و ایسرائیل آدم جمع کند تا با انگلیسها دعوا کند ولی دیگر چیزی بدست او نمی‌آید. آمدیم سر مطلب خودمان. از نوشتن وصف و تعریف بت همیقداش و قدش هقدوشیم. اولاً یک سفرتورا هم میان این سنگ [ناخوانا] داشت که دیدیم. گویا این تورا خیلی قدیمی است و این [ناخوانا] یک کوه بسیار بزرگی است میان قودش هقدوشیم آویزان است زیر این کوه تمام خالی است ولی یک میل آهنی در شکم او کار برده‌اند نمیدانم این میل آهنی را از سابق کار گذارده‌اند یا تازگی ولی چهار اطراف او را گشتیم زیرا خالی بود. خداوند نصیب تمام دوستان نماید. بلندی طاق بت همیقداش صد زرع است. تمام نقش‌های آنتیک. دو دُور گشتیم دو دفعه دور [ناخوانا] قودش هقدوشیم گشتیم. چیز خواندیم و به درگاه خداوند هزار مرتبه تشکر فرستادیم. جای دوستان خالی بود. دوباره

## خاطرات

برگشتیم در میدراش شلمو که اگر بخواهید بدانید چقدر بزرگ بود میگویند هر موقع ماشیح ظهور میکند تمام اسرائیل اربع اراصوت میتوانند آنجا بیایند. یک ریسمانی هم به دور آن بستند و بمن دادند که امیدوارم خداوند بن زوُخار [فرزند پسر] بمن بدهاد و دیگر داغ هم نینم و کام دشمن نشوم. میدراش شلمو را میگویند همان جایی است که سنهدریم مینشیند و حکم اسرائیل‌ها را مینموده‌اند موقعی که ماشیح بیاید همه اسرائیل برایشان جا دارد و ماشیح بالای کرسی مینشستند و اسرائیل‌ها به داراش [تفسیر] او گوش میدهند.

در یک طرف آن یک جایی را نشان دادند مسال خون. گفتند: «اینجاست که زکریای نبی را کشتند. اینجا هم قرمز است.» خلاصه زیارت نمودیم و آمدیم در همین میدراش شلمو چندین ستون دارد همه یکپارچه سنگ سماق [صماخ] و تمام زمین‌ها فرش ترکی است. آنتیک، قیمت نمیگنجد. یک طاقی دارد مثل چهار سوواری میماند تمام منبسط است و طلا. یک جایی را نشان ما دادند گفتند اینجا قبله موسی است. یک جای دیگر گفتند اینجا [ناخوانا] پدر داود است. یک سَفه دیگر را گفتند از مال زکریا است که همان جاسنگ بارش کردند. یک جای دیگر نشانمان دادند که از همه تماشائی و دیدن لازم داشت. دو ستون نشان دادند میان این دو ستون یک چیزی از آهن بود میان دو پهلویش آهنی چپ راستی داشت مثال نیزه میماند. گفتیم: «اینها چیست؟» گفتند: «سابق بر این هر کسی را میخواستند امتحان کنند که گناهکار است یا نه، میان آن ستونی که میله‌هایش آهنی است او را از میان این میله‌ها که مثال نیزه میماند او را بیرون مینمودند. اگر گناهکار نبود هیچ عیبی نمیکرد و از آنطرف بیرون می‌آمد. اگر گناهکار بود میان آن میله‌ها بلانسبت فوری گیر میکرد شکم او پاره میشد. بعضی میگفتند اینجا عُمَر نماز میگذارد.» بعد از آن ما را بردند در یک زیرزمین خیلی بزرگ که میگفتند انبار شلمو میباشد. در آن جا سنگ‌های عظیم مثل سنگ‌چرخ‌ها چرخ‌های کارخانه‌ها بود خیلی بزرگ. اینها را باید دیوها کار گذارده باشند. بعد از آن پنجره‌ها را بما نشان دادند از آنجا نگاه کردیم [ناخوانا] را دیدیم. به این پنجره‌ها ریسمان‌هایی بسته بودند. گفتیم: «اینها چیست؟» گفتند: «هر کسی مرادی دارد یک ریسمان به این پنجره‌ها میندند خداوند مراد او را میدهد.» ما هم ریسمان بستیم و مراد خواستیم. بعد آمدیم قدری پائین‌تر یک سَفه بما نشان دادند گفتند این قبری که شما میبینید و

## خاطرات

پسرهای هرون هکوهن میباشند که ناداب و الیهو میباشند. موقع که رفتند در قدش هقدوشیم [ناخوانا] بروند گستاخی نمودند مردند همین جا دفنشان نمودند. بالای آنجا هم یک پنجره آهنی کار گذارده بودند. [ناخوانا] پیدا بود. مقصود که زیارت نمودیم ولی این بت همیقداش ساخت اولین نیست فقت چیزهائی که دست نخورده قدش هقدوشیم که این [ناخوانا] است ولی باقی او دست خورده است. مقصود بدون ترس همه جا را زیارت نمودیم و از آنطرف بیرون آمدیم. یک سنگ بزرگ آبی بود که فواره داشت و آب مثل مروارید از آن میآمد. گفتند این آب از طیبلاخانه [طفیلاخانه] هرون هکوهن میباشد که میروود در میدراش شلمو. دو سغه دیگر نشان دادند گفتند یکی مال داود نبی بود. مقصود ماها از شادی زیاد چشمان مان خیره شده بود. وقتی آمدیم بیرون باز مشلیخها [پاسبانها] ما را دیدند و مُردند جرعت نکردند نگاه بما بکنند. یک ایسرائل اهل یروشلیم هم به خواطر ماها توانست بیاید او هم. دیگر هیچ ایسرائلی را نمیگذارند داخل شود بجز رئیس مدرسه آلیانس چون که همین رئیس العان از حکومت بالاتر است. در مجلس هم میروود. خلاصه آمدیم منزل شبات بود گیپای [غذای سیرابی به گویش اصفهانی] خوبی داشتیم جای همه دوستان خالی خوردیم رفتیم قدری گردش کردیم در صحراها خوابیدیم بعد آمدیم مینحا خواندیم و شام خوردیم. یک نفر بنام یعقوب کاشانی مقلد بود آمد قدری دایره زد قدری خواند شب یک شبات بود کیف کردیم. ۱۵ مطیلخ به او دادیم یک شبات صبح رفتیم منزل رئیس خیلی تشکر نمودیم خیلی تعریف نمودیم. تا دوشنبه ۳ ایار شد هفت الاغ کرایه نمودیم و حقیر، عموحئیم، عموشالوم و نیسان کهن که برویم بجهت صفات و طبریا برای زیارت. از مدرسه تعریف نمودم که چه مدرسه عالی بود. بزرگی آن مثال میدان شاه میماند مثل باغ بزرگ اطراف اطاقهای زیاد میباشد. هنرهای زیادی در این مدرسه یاد میگیرند که بسیار خوب است. ما نتوانستیم همه اطاقهای او را ببینیم. توپ میساختند، نجاری با منبط کاری بود، آهن سازی، درس های متعدد. یک قسمتی بود توراخوانی، میزهای زیادی، یک قسمت برای دخترها یک قسمت برای پسرها. این رئیس ۱۵ سال است اینجا کار میکند خیلی کمک مینماید. اشخاصی که میخواهند خانه بخرند به آنها پول میده‌اد. هر یک ماه یک مبلق [مبلغ] میگیرد تا پول خانه پرداخت شود. اشخاصی که میخواهند دکان بخرند

## خاطرات

پول می‌دهد. هر دفعه یک مبلغ می‌گیرد. دخترها بهمچنین چون در ارس [ارتص] اسرائیل زنها کار میکنند. همه را کمک مینماید. بعداً شنیدیم اگر بخواهیم برویم صفات پاسپرت‌ها را میگیرند. اگر هم پاسپرت در دست نباشد وارد ایران نمیتوانیم بشویم. از رئیس مشورت نمودیم چگونه و از چه راهی میتوانیم به صفات برویم چون روس و عثمانی حکومت میکنند. گفت: «من مینویسم برای پاشای یافا که پاسپرت‌های شماها را بفرستد بجهت رئیس دمشق که شام باشد.» گفتیم: «میترسیم که ایرادی بگیرند و زندانمان کنند.» خداوند یار رئیس باشد و عمرش زیاد کند فوری آن قبض‌های قرمز را گرفت فرستاد نزد پاشای یروشلم و زاهر نمودند [ظاهر نمودند: ظهرنویسی کردند] نمودند بما داد، گفت: «دیگر نترسید شما را هر کجا بردند اینها را نشان بدهید دیگر پاسپرت دارید. در شام هم که رفتید نزد رئیس مدرسه بروید اگر اشکالی دارید برطرف مینماید.» در ضمن اسم دادرس خودش را هم داد و گفت: «هر کجا رفتید و خدای ناکرده کسی مزاحم شد و یا گرفتاری پیش آمد فوری تلگراف بنزید من رفع و رجوعی [رجوع] آن را میکنم.» روی پاکت هم نوشت خیلی سفارش نمود که اینها میرسند هر کاری داشته باشند برای ایشان انجام دهید. یک نامه هم برای رئیس طبریا نوشت یکی هم برای رئیس صفات یک بجهت حیفا یکی بجهت شام یکی بجهت حلب یکی بجهت بغداد. پاکتها را گرفتیم خداحافظی کردیم آمدیم یک ساعت از روز برآمده بود آمدیم با زلیفا زن حاجی اسرائیل خداحافظی نمودیم. بیچاره خیلی گریه نمود و سفارش نمود که اصفهان که رفتیم چه خودمان و چه پسرهای آقاییوسف گبای بجهتش کاغذ بدهیم که آمدیم قدری سفارش او را به آقاییهودا و آقاییاهو بنمائیم. باری سوار شدیم خداحافظی با یروشلم نمودیم و آمدیم. صد فرسنگ که آمدیم عموشالوم نمیدانم چه دلگیری پیدا نمودند افتادند وسط جاده ده فرسنگی راه شوسته [شُسه] و دویدند. عموحئیم هم پیاده شدند دنبال ایشان دویدند. من هم دیدم که آنها دارند میدوند من هم دویدم تا بآنها رسیدم صبر کردیم تا قافله رسید آنها سوار شدند من دیگر سوار نشدم با کفش‌های سنگینم براه افتادم تا رسیدیم به شِخِم. چه جای باصفا و خوبی است خوش آب و هواست. بزیارت یوسف صدیق رفتم آنجا بچه‌های مکتبی نشسته‌اند درس میخوانند. خیلی تشنه بودیم آب آوردند نوشیدیم. خادم یوسف صدیق گوئیم است

## خاطرات

حاضر نبود فرستادند آمد. یک شخص صوفی بود چند مطلیخ به او دادیم درب را باز نمود زیارت نمودیم، شمع روشن نمودیم، جای همه دوستان را سبز نمودیم، نامه‌های ایشان را گفتیم و مطلب همه را خواستیم و آمدیم. چند دانه گل سرخ چیدیم. براخا گفتیم. زیر یک درخت انجیری نشستیم. هم مسافری هایمان ایسرائل بودند. عموشالوم و آقامردخا رفتند ولایت نان و ماست خریدند آوردند خوردیم. از آن طرف قبر یوسف صدیق بالای کوه بسیار بلندی قبرالغزار پسر هرون کوهن وجود دارد که این کوه بلند است و نتوانستیم برویم. خلاصه راه افتادیم آمدیم. میگفتند شیخ خیلی شهر خوبی است از فراوانی و ارزانی. ما آمدیم تا ده فرسنگ جاده خوب بود بعد افتاد در کوه‌ها و دره‌های کج و اکج نمیشود سوار شوند تا شیخ خوب بود ولی حال جاده مشکل شده یک فرسنگ داخل کوه‌ها خیلی گرسنه شدیم تشنه میان آفتاب خدا میداند داریم هلاک می‌شویم دیگر قوه زانو نداشتیم. شب رسیدیم بیک منزلی گفتیم نفری پانزده شائی میدهیم برای کرایه و خوابیدیم صبح پاشدیم راه افتادیم در یک صحرای الفزار [علفزار] سبز مسل کوچه‌های خونسار [خوانسار] بسیار در جنگل گل‌های جور جور و خرزعله [خرزهره] بود. نزد چشمه‌ای نشستیم از آب چشمه چائی درست کردیم نوشیدیم دیدیم اولاً پشه‌های فراوانی دارد که نمیتوان نشست. از آنطرف هم دیدیم چند نفر از عرب‌های موش‌خور آمده‌اند آنجا نشسته‌اند که شاید شب ماها را بلائی سرمان بیاورند. ما دیدیم بدطوری است با همان قافله که عزرا کوهن نام داشت گفتیم ما اینجا نیمیمانیم. فوراً سوار شدیم آمدیم. یک فرسنگ دیگر آمدیم باز در صحرا منزل نمودیم. دیگر ترس نداشت. بنگ [بانگ] صبح بار نمودیم آمدیم میان یک صحرائی بود. حال یوم چهارشنبه پنجم ایار میباشد. عموشالوم و آقامردخای رفتند ماهی بگیرند. عرب‌های چادر نشین قدری بآنها ماست با نان داده بودند آمدیم خوردیم. میان این صحرا هوا خیلی گرم است، آب سرد هم نیست. بسیار هم پیاده آمده‌ایم باز از اینجا هم حرکت نمودیم بجهت یک شهرک کوچک کوشن بیست خانوار ایسرائل دارد. درخت‌های بزرگ انجیر دارد. قدری هم نان و ماست خریدیم خوردیم خواستیم بخواییم گفتیم درخت زیاد است نمیشود خوابید. رفتیم نزد ایسرائل‌ها گفتیم جا بما بدهید بخواییم، عزر [عُذر] آوردند و بما جا ندادند. باز آمدیم زیر درخت‌ها خوابیدیم تا صبح



## خاطرات

زود. دیدیم چه قدر این شهر قشنگ و خوب است. تلفن خانه دارد، تلگراف خانه دارد. خلاصه از کوشن حرکت نمودیم رسیدیم بیک ولایتی آنجا مال خود اسرائیل ها است. آلیانس برای ایشان خریده بسیار زراعت و گله رمه دارند. خیلی شهر گرمسیری است. رفتیم گرسنه بودیم گفتیم: «نان بدهید پول بگیرید.» گفتند: «نان نداریم. امروز که پنج شنبه باشد عصری نانم بیزیم بجهت شبات.» نام ولایت را سؤال نمودیم گفتند [ناخوانا] است. حقیر داشتم از حال میرفتم. کاهو خوبی در وسط باغچه بود چیدیم خوردیم حرکت نمودیم. ظهر رسیدیم در یک بیابانی منزل نمودیم دیدیم ناشتا و میان آفتاب هلاک میشویم پیاده جلو افتادیم آمدیم نیم فرسنگ آمدیم زیر یک درختی منزل نمودیم دیدیم چیزی که نداریم بخوریم لابد چائی درست کردیم خوردیم. غافله [قافله] آمد حرکت نمودیم آمدیم یک ساعت از روز برآمده رسیدیم خدمت هاربری مئیر بعل انس [هنس]. یعنی از زیارت تا شهر نیم فرسنگ راه است هر کسی میخواست برود شهر و برگردد دو مطیلخ میداد میان کشتی مینشیند و میرود. مقصود وارد ربی مئیر که میشوید بالای کوهی است گنبد و بارگاه خوبی دارد بزرگی دارد. از راه که میآید پیدا است. اسرائیل های بخارائی عمارت هائی ساخته اند میان ربی مئیر مسل ماها که هر کسی یک اطافی در سارح بت آشر برای خودش میسازد خیلی خیلی خوب جائی است. پائین ربی مئیر یک دریائی است که کینرت نام دارد بسیار باصفا است. سه چهار حمام آب گرم دارد از کوه آب میآید نزدیک همان دریا است. مقصود وقتی وارد شدیم حقیر چائیده بودم دلم میخواست بروم عقب عمو حثیم و عموشالوم و رفقا به میان آب گرم. عمو نگذاردند گفتند: «امروز نمیتوانی بکمک خدا فردا خوب میشوی میروی.» من ماندم تا ایشان از حمام آمدند رفتند قدری گوشت و برنج خریدند غذا تهیه نمودند حقیر خوردم و خوابیدم ولی بسیار ترس داشتم مبدا مریض شوم التماس ربی مئیر نمودم تصدق اسمش بروم، شکر خدا عرق نمودم خوب شدم. فردا صبح پاشدیم یکی دو مطیلخ دادیم رفتیم حمام دست گوئیم هاست روزی دو هزار نفر از هر ملتی و ولایتی میآیند در این حمام. چه تعریفی از این آب بنمایم که زیاد است. زیادتر از یک ساعت نمیتوان میان این آب ماند. آمدیم وارد ربی مئیر شدیم تصدق مرقد او بروم یک گنبد عظیمی دارد، یک کنیسا بسیار خوبی دارد. بیرون او چند اطاق ها و بالاخانه هائی دارد.

## خاطرات

خیلی ایسرائل آمده بودند برای زیارت. شمع روشن نمودیم زیارت نمودیم، اسم همه دوستان را یادآوری نمودیم. بسیار جای خوب و باصفائی است در حدود ده پانزده حخامیم هستند شب و روز تورا میخوانند همه جنسی از طبریا که نیم فرسنگ است میآورند در ربی مئیر میفروشند.

بتاریخ یوم جمعه هفت ایار از ربی مئیر که حرکت نمودیم بجهت میدیان ولایت باخاسوره موشه صله که ایتر و باشد سه فرسنگ است. مالهای عزرا را گرفتیم و رفتیم سوار شدیم تماماً میان کوه رفتیم از بالا بلندیها رسیدیم بجائی که ایتر و دفن است. خواستیم وارد قبر ایتر و بشویم نگذاردند تا با هزار مرافعه نفری شش مطیلخ دادیم داخل شدیم. اولاً یک عمارت بسیار بلند است نه پله میخورد تا میروود بالای عمارت. حقیقتاً در چند زیارتگاه که رفتیم قربان اسمشون بروم چنین جائی باین تمیزی و خوبی ندیدم. مقصود مرقد ایتر و یک سنگ بزرگ مرمر سه زرع قد و یک زرع پنجا از مرمر رویش افتاده. چندین خلعتهای ضری [زری] و زرباف و مخملهای رنگ برنگ. چه تعریفی بنویسم که چقدر خوب بود زیارت نمودیم شمع روشن نمودیم اسامی خودمان را نوشتیم و آمدیم از پلهها پائین آمدیم گفتند بروید زیارت سیپورا زن موشه روبروی قبر بارگاه ایتر و میباشد. از یک کوه بالا رفتیم یک مقاره [مغاره: غار] بود سیپورا آنجا بود. خوب جائی نبود، خادم نداشت. بیرون آمدیم گفتیم: «چرا اینجا را درست نمیکند؟» گفتند: «تا بحال چند مرتبه درب بهاش گذاردهاند و خراب شده درب بخودش قبول نمیکند چون که در دنیا کام و خیری ندیده.» مقصود همه زیارتهائی که رفتیم سیپورا با این همه زحماتی که موشه در دنیا کشیده بجهت ایسرائلها این از بیغیرتی ایسرائلها است که تاکنون گذاردهاند سیپورا این نوع قبر داشته باشد. بهر صورت از میدیان مراجعت نمودیم آمدیم بسیار زحمت کشیدیم. در کوهها سرازیری زیاد بود، آفتاب گرمی بود، از تشنگی داشتیم هلاک میشدیم. باروخ اشم [هشم] رسیدیم به زیارتهای طبریا اسامی آنها از این قرار است: راب ربیع یوحنا و حمیسا تلمیدیم، راب ربیع العزار بن ارکیش راب ربیع یوشوع هکوهن [بقیه ناخوانا] میان این قبورها قبر آرامام است به اندازه [ناخوانا] است. سنگهای بزرگی است چندین حخامیم نشستهاند. چندین چراغ بالای سر ایشان روشن نمودیم تهلیل خواندیم. از آنجا هر نفری دو مطیلخ دادیم

## خاطرات

آمدیم وارد منزل شدیم منزل ربیع مئیر بالا است. تصدق اسم او بروم، هرچه تعریف این طبریا بنویسم کم است. اولاً حمام طبریا تمام از سنگ است و ستون‌ها دارد تمام از سنگ مرمر تخمین ۱۵ زرع قد حوضش مییاشد. آبش گرم است، هم تلخ و هم شور است. از راه‌های خیلی دور می‌آیند در این آب. بسیار از این آب خاصیت‌ها دیده‌اند. مَخْلَص بیش از دو دفعه در این آب نرفتم انشاءالله بخوبی رفع همه کسالت‌هایم بشود. باری العان روز جمعه است. برای شب شبات چیزی نداریم، رفتیم وارد طبریا شدیم قدری ماهی تخم مرغ، پرتقال و چیزهای دیگر خریدیم آمدیم ماهی را پختیم ولی خوب نبود نخوردیم رفتیم کنیسا مینحا عربیت [عرویت] خواندیم. حال اگر بخواهید معجزات ربیع مئیر را ببینید [هفت هشت خط ناخوانا]

اگر این معجزه نبود و همه سوخته بود چه میشد؟ خدا را شکر بخیر گذشت. شب شبات در ربیع مئیر خیلی خوش گذشت بسیار رقاصی نمودیم یعنی همه اسرائیل‌های ریش سفید همه میرقصیدند. شب یک شبات براخا بوره هانس گفتیم عزرا مکاوی را گفتیم مال‌ها را حاضر نماید برای صفات بُردن خدمت هراب ربیع شمعون بریوحای علاوه شالوم و حخامیم، تصدق اسمشان بشوم ولی بسیار هوس و آرزو داشتم که برای ایلونا ربیع مئیر و ربیع شمعون بمانیم ببینیم چه میماند. چونکه تعریف مینمودند خیلی شلوق [شلوغ] میشود پنج هزار براخا اسرائیل زیادتر می‌آیند. باری روز یکشنبه پانزده ایار حرکت نمودیم برای صفات ده فرسنگ بود بسیار جعده سختی دارد باید نصف او را پیاده برویم. خیلی خیلی جعده بدی دارد بجز الاغ و قاطر دیگر هیچ وسیله نمیتوان استفاده نمود. مقصود یک ساعت داشتیم به آفتاب، خسته و مرده رسیدیم به صفات. همه دکان‌ها بسته بودند پیاده شدیم یکر است رفتیم از صفات به میران. یک فرسنگ است و نیم است. چائی بار نمودیم و رفتیم پابوس زیارت‌هائی که اسامیشان را ذکر مینماییم:

هراب ربیع شمعون بریوحای - هراب ربیع العزار پسر او - هراب ربیع اسحق [ناخوانا] روبروی ایشان یک کوه است کرسی شل ماشیح، زخوت ایشان ماغن همه باشد. روی آن کوه [ناخوانا] آنطرفش شمای علاوه شالوم ربیع یوحنان [ناخوانا] ربیع [ناخوانا] علاوه شالوم ربیع [ناخوانا] ربیع [ناخوانا] علاوه شالوم ربیع یوسی علاوه شالوم ربیع [ناخوانا]

## خاطرات

کوهنیم کلتو شل بیت حیلل [هیلیل]. باری شمع روشن نمودیم پتیح الياهو [پاتح الياهو] خواندیم قدیش گفتیم آمدیم حزان را گفتیم، همه را یادآوری نمودیم. چه تعریفی بنویسم از منزل و بارگاه و کنیسا ربیع شمعون خیلی بهتر از بارگاه ربیع مئیر است. اطاقها و بالاخانه‌هایی دارد در خود میدان. مقصود آمدیم چائی خوردیم قدری هم نان و دوغ خوردیم و فوراً مراجعت نمودیم برای صفات منزل حاجی صیون دائی حاجی ایلل [هیلیل] یزدی. خیلی تشنه بودیم آب آوردند نوشیدیم. خواستند غذا درست کنند قبول نمودیم. از روزیکه از اصفهان بیرون آمده بودیم تا امروز آنقدر صدمه نکشیده بودیم میان آفتاب. از خانه حاجی صیون برخاستیم سوراغ [سراغ] مدرسه آلیانس رئیس او را گرفتیم. دخترچی [دخترک] حاجی صیون بدنبال ما آمد منزل رئیس را بما نشان داد. کاغذ رئیس یروشلم را به او دادیم بسیار تعارف نمود. گفت: «مطلب شما چیست؟» گفتیم: «مطلبی نداریم بجز اینکه میخواهیم برویم سفرتورای [ناخوانا] را زیارت نمائیم.» چونکه شنیده بودیم زیارت این سفرتورا خیلی سخت و مشکل است، سالی سه دفعه زیادتر بیرون نمیآورند اگر بخواهید بدانید این سفرتورا چقدر تعریف دارد و قدوشا [مقدس] است هر دفعه که میخواسته نام هَشَم را بنویسد یک مرتبه رفته میان آب سرد قُسل [غسل] نموده و دوباره شروع کرده به نوشتن. تابحال چند مرتبه این تورا را برده‌اند یروشلم و دوباره برگشته در [ناخوانا] صفات.

فوراً رئیس مدرسه نوکرش را همراه ما فرستاد نزد آن حخام [حاخام] که این سفرتورا دستش است که حتمی اینها را ببرید زیارت سفرتورا بنمایند و آن حخام هم چونکه از رئیس میترسید قبول نمود. آدم فرستادند آمدند میان کنیسا. چه تعریفی از این کنیسا بنویسم. وارد کنیسا شدیم درب همان [ناخوانا] را گشودند و سفرتورا را گشودند زیارت نمودیم. جای دوستان نمایان بود. خدا گواه است تمام را یادآوری نمودم. این سفرتورا بسیار کهنه است. نمیدانم چه تعریفی بنویسم که این خط بعد از چندین سالهای سال هنوز مسال خط یاقوت رومانی میماند از بسا کهنه شده است لب‌های دورادورش را وصله نموده‌اند. یک براخای دیگر هم سفرتورا نشانمان دادند آن هم مسل خط مروارید میماند. گفتیم: «این از آن که است؟» گفتند: «این را راب ابوحننا علاوه شالوم نوشته است.» زیارت نمودیم. چند

## خاطرات

برای دیگر هم [ناخوانا] دارد زیارت نمودیم. قدری پول به او دادیم. گفتند نزدیک اینجا چندین قبر مال ربیع [ربی] پنحاس و تأیرین است. دیگر هوا خیلی گرم بود و ما عجله داشتیم آمدیم میان بازار صفات دکان‌دارها زیادتر اسرائیل هستند. قدری نان و پنیر و پرتقال خریدیم و حرکت نمودیم برای ولایت طبریا. ای خداوند! میان این آفتاب و سرپائینی. چه سختی گذشت. باز خدا را شکر بهر طریقی بود بسلامتی یک ساعت از شب گذشته بود وارد ربیع [ربی] مئیر شدیم. دیگر هیچ کدام قوه نداشتیم که یک کدام پا شویم یک استکان چائی درست کنیم تا شخصی عزرا نام آمد چائی درست نمود نوشیدیم و خوابیدیم تا صبح شد. مقصود فراموش نمودم که بگویم روز شبات همه در ربیع مئیر برای گفتیم کاوود نمودیم. باری امروز که یک شبات است رفتم خداحافظی با ربیع مئیر کردیم، آمدیم اسباب‌هایمان را جمع نمودیم، آمدیم لب دریای کینرت منتظر ماندیم تا کلک کوچک برسد ما را برد در ماشین خانه برای دمشق. فوراً نشستیم رفتیم میان ماشین ماشین خانه برای دمشق که شام باشد هر نفری نیم لیره دادیم ماشین نشستیم. در بین راه چندین کوه‌ها دیدیم که زیر او را خالی نموده بودند و ماشین از زیر آن میگذشت قافلاً [غافلاً] دنیا تاریک میشد. دفعه اول حقیر دیدم روز روشن فوراً تاریک شد خیلی ترسیدم. تا اینکه دیدم خیلی از این‌ها است که از زیر کوه میروند دیگر نترسیدم. عموشالوم و آقا مردخای و آقاییحزقل از آنطرف ماشین دیگر نشستند برای حیفا و عکا و از آنطرف بیابند شام باماها برسند. مخلص غروب دوشنبه رسیدیم شام از مگزال پیاده شدیم گفتند تا ولایت یک فرسنگ راه است. کالسکه سوار شدیم آمدیم سوراق منزل حاجی صیون عجمی را گرفتیم. با اسحق گبری ال [گبریل] آمدیم خانه حاجی صیون. فوری چائی آوردند شام تهیه نمودند کباب بره با نان‌های خوبی دارد شام خوردیم. بعد از دو ماه مزه غذا را امشب چشیدیم خوابیدیم تا فردا صبح شد سوراق شاول [شاول] ابراهام اصفهانی را گرفتیم نشانمان دادند. وقتی ماها را دید بسیار خوشحال شد. خانه کوچکی دارد سالی ۱۸ لیره کرایه میدهد. کسب و کار او هم فالگیری است. ماشاءالله بد نیست روزی سه چهار مجری درآمد او است. یک زنی هم گرفته اهل حلب انشاءالله خداوند مرادش بدهد. خیلی مهربان است. چائی درست نمود خوردیم التماس نمود: «اسباب‌هایتان بیاورید منزل خودم.» گفتیم: «فردا میرویم دیگر لازم

## خاطرات

نیست اسباب‌کشی کنیم.» باری در تمام ولایات که گشتیم اول عودسا است دومی او شام است. ولی آب و هوای شام خیلی بهتر از عودسا میباشد بخصوص خوراکی‌جات زیاد است و نان آنجا از همه بهتره. بازارهای بلند دارد. مخلص همین که آقاشاول ماها را دید دنبال کار نرفت، همه‌اش ما را برد همه جا را گردش کردیم. اول بردمان منزل شمعی‌نام است که خیلی [ناخوانا] دارد. چه بنویسم و چه تعریفی بنویسم که خیلی تعریف دارد. وارد آن خانه شدیم اول یک اطاق داشت تمام کتاب‌هایی داشت که در تمام دینی است. چند نفر نشسته بودند تورا میخواندند. دوم در یک اطاق رفتیم که آنتیک خانه بود از همه قبیل آنتیک در آن اطاق بود و در میان آن اطاق یک حوضی بود از سنگ مرمر یکپارچه، خیلی تعریفی بود. میگفتند یک فرنگی آمده این حوض را هیجده هزار لیره بخرد نداده‌اند. تاق این اطاق بلند تمام نقش از طلا. بیرون آمدیم. بیرون یک باغ بسیار باصفا و چشمه آب روان بود. بسیار درخت‌های لیمو و نارنگی عظیمی داشت. بیرون چندین شاگردانی از زن و مرد داشتند کارهای صنعت‌گری میکردند، قلم‌زنی و غیره. سیاحت نمودیم آمدیم. آقاشاول گفت من امشب شماها را میبرم فلان باغ تماشا دارد. مخلص خیلی دل‌تنگ بودیم ماها را عموشالوم، آقالیاهو و آقاشاول و عیالش و حقیر درشکه کرایه نمودیم رفتیم گردش تا چهار ساعت از شب گرسنه برگشتیم. بسیار تماشا داشت. از اول که موشه آمده تا آخر آنچه را شده و کرده تمام را نشان میدهند. هر نفری پنج ریال خرجمان شد. برگشتیم منزل آقاشاول ماندیم. پلو برایمان حاضر نمود خوردیم. فردا گفت باید برویم کنیسا یاهو انابی. درشکه کرایه نمودیم با رفقا رفتیم خدمت‌الياهوانابی. از شام تا زیارت نیم فرسنگ است. اسم آن آبادی جونبار است مثل یک خانه میماند. وارد شدیم. پنج شش نفر اسرائیل آنجا بودند. بعد کلید درب کنیسا را آوردند و درب را گشودند وارد کنیسا شدیم. چه تعریفی از این مکان بکنم. تصدق خداوند بروم که همچنین جاهائی را خلق کرده. اولاً میان همان کنیسا بزرگی بود که آنجا الیشع انابی [هناوی] قبورا بود. زیارت نمودیم هفت دفعه دور مرقد گشتیم مرادطلبی نمودیم. پس از آن چراغ‌ها آوردند یکی بیکی به‌ایشمان دادند روشن نمودیم. کفش‌هایمان را کندیم یک جائی را از زیر زمین بیرون آورده بودند که نه پله میخورد تا رفتیم پائین. چه جای خوبی. پس از آن یک کرسی بود از سنگ تخمین یک من

## خاطرات

و نیم سنگ شاه بود. گفتند: «این سنگی است که شموئل انابی وقتی میخواست شاول را [ناخوانا] کند روی آن سنگ نشست و او را [ناخوانا] کرده است برای پادشائی [پادشاهی]. مقصود آن سنگ را هم بوسیدیم. حقیر بلند نمودم و زمین گذاردم و مراد طلب نمودم. در زمن [ضمن] در آن زیرزمین یک سوراخی بود که میگفتند هر کسی دستش داخل آن سوراخ نماید خداوند مراد او را میدهد. حقیر هم این کار کردم. بعداً چند زمیروت [مزامیر] خواندم. الیهو انابی راه هفت مرتبه طلب نمودم. بالا آمدم کنیسا را زیارت نمودیم. باغ بسیار بزرگی میباشد تمام گل سرخ. مینحا جماعتی در کنیسا الیاهو انابی خواندیم بعد آمدم درشکه نشستیم آمدم برای شام. مقصود از عودسا و بادکوبه و یروشلیم و حبرون و صفات و طبریا و شام و حلب تمام اینجاها سرباز راه میروند. اسرائلها و تاثیرین تفاوت ندارند. مردهای اسرائل از جوان تا پیر ریش هایشان را میتراشند ولی اشکنازیمهای ایشان ریش نمیتراشند. مقصود از کرسی الیاهو انابی برگشتیم آمدم منزل شاول. عموشالوم و آقامردخای آمدند نهار خوردیم. شاول شراب خوبی داشت آورد نوشیدیم. یک سربازی بود میگفت از تمام ولایتهای عثمانی سرباز گرفته خودش آن سرباز اسرائل بود میگفت: «پسر حاخام باشی های ولایات هم سربازی میروند.» میگفت: «روزی سه عدد نان داریم و پانزده مجری.» یک مجری نه ریال خودمان، یک مجری نه ریال باشد حقوق یک سرباز است. دلان خیلی برای او سوخت. حال که شب جمعه چهارده ایار است با شاول درشکه گرفتیم اسبابهایمان جمع نمودیم بجهت رفتن حلب. هر نفری چهار مجری و ربع دادیم. پنج ساعت از شب گذشته ماشین حرکت نمود سه به غروب رسیدیم به ولایت حلب. مابین کوچه خیلی ویلان بودیم که به کجا منزل نمائیم تا روز یکشنبه چه بکنیم. سوراغ رئیس مدرسه آلیانس گرفتیم. شخصی اسحق نام بغدادی، دید ماها ویلان هستیم گفت: «چه میباشد بشما؟» «منزلی میخواهیم برویم منزل نمائیم.» گفت: «شماها نمیتوانید رئیس مدرسه را ببینید چون شب شبات است. اگر میخواهید منزل بیاید منزل من منزل کنید.» رفتیم منزل او قدری تخم مرغ خریدیم برای شبات به او دادیم تهیه نمود برای فردا شبات توی فر گذارد. ولی شب شبات نان و ماست میل نمودیم. آن شب به کنیسا رفتیم عربیت [عرویت] خواندیم. از کنیسا برگشتیم قدری خوابیدیم تا فردا صبح رفتیم کنیسا برگشتیم

## خاطرات

تخم مرغ‌ها را آوردند خوب داغ بود میل نمودیم. عصر با اسحق نامی بود گفتیم ماها را ببرید قدری گردش نمائیم. ماها را برد در یک کنیسا که یوآب بن زکریا ساخته بود. گفتند تاریخ آن دو هزار و هشت صد [هشتصد] سال مییابد. دیوارهای آن مثل دیوارهای کوتل همعربی صد و هشت براخا سِفِر تورا دارد. هیجده [ناخوانا] دارد. ما را بردند در یک معرا [مغاره: غار] گفتند اینجا مال الیاهو انابی است، زیارت نمودیم. گفتند اینجا پنج پارچه است، از بزرگی نهایت ندارد. تمام ایرانی‌های حلب حاخام هستند. یک سِفِر تهیلیم میخوانند یک سِفِر میدراش میخوانند یک سِفِر [ناخوانا] میخوانند. حقیر هم نشستم قدری آنرا خواندم. بسیار خوششان آمد. جويا شدیم بینیم این ولایت که حلب باشد چند براخا ایسرائل دارد. بسیار ایسرائل‌های مهربانی هستند. موقع مینحا هم مینحا خواندیم. از کنیسا آمدیم میان محله‌های ایسرائل‌ها گردش کردیم. تمام مرد و زن از خانه‌ها بیرون آمده بودند تماشا میکردند. مَخْلَص حلب هم شهر خوبی است. رئیس آن هم موسیو بوسم است. همان رئیسی است که چند سال قبل رفته بوده تهران پنج شش سال همدان بوده. خیلی تعارف نمود. راجع به پاسپرت‌هایمان جويا شدیم که رسیده یا نه. فرستاد نزد پاشا، گفت هنوز نیامده. سئوال نمودیم: «ما چه کنیم؟» گفت: «شماها بروید بغداد من برای شماها میفرستم.» رئیس مدرسه زبان فارسی خوب میدانست. درباره حرکت‌مان از رئیس جويا شدیم برای بغداد، آیا با درشکه برویم یا با شکتور که راه آب باشد. گفت: «چند روز قبل حاجی موشه آقا رفائیل خواست برود درشکه گرفت هر نفری بیست لیره که سه نفر میان درشکه بنشانند.» گفتیم: «چند روز می‌رود؟» گفت: «سی روز.» سئوال کردیم: «شکتور چند روز؟» گفت: «ده روز، ولی نمیدانم کدام بهتر است که بروید. بروید تا فردا جويا شده بشما خبر می‌دهم با کدام بروید.» آمدیم منزل گفتیم: «چه کنیم، با کدام برویم؟» بما گفتند: «با خشکی خیلی سخت است منزل‌ها دورند و راه‌ها سخت و آب نیست. مسلحت [مصلحت] این است که با آب بروید.» از جاهای دیگر هم جويا شدیم گفتند با شکتور بروید. یکدل شدیم که بیاری خداوند با شکتور برویم. خلاصه در حلب یک قلعه دارد تمام دورش حندق [خندق] مییابد دو بیست زرع بلندی اوست. میگویند همین قلعه است که یوآب بن صدیق صرو یا رامیان [ناخوانا] سنگ گذاردند و او را پرتاب نمودند همان ولایت حلب



## خاطرات

است. یک شب‌ات ظهر که پانزده ایار باشد درشکه کرایه نمودیم از مسکنه تا لب دریا به شکتور برسیم. بیست فرسنگ راه بود. با اسحق خداحافظی نمودیم قدری خوراک خریدیم از حلب حرکت نمودیم. شب رسیدیم یک جا منزل نمودیم. فردا صبح زود پنج ریال کرایه منزل دادیم و رسیدیم لب شکتور. دیدیم یک چیزی است مثل کلک‌های بادی. دیدیم شش نفر مسافر دارد و یک مادیان عربی مال کنسول انگلیس گفته مبادا مادیان از راه خشکی برود طلف [تلف] شود. صد لیره خریده هفت لیره هم داده با کلک او را بیاورند بغداد. او هم میان شکتور بود. خلاصه بشم هشتم خواندیم بنام خداوند نشستیم داخل شکتور. از مسکنه تا فلوجه که دوازده فرسنگ مانده به بغداد باید پیاده شوند با درشکه بروند. مقصود با خرج درشکه که از حلب آمدیم تا برویم فلانجه برسیم هر نفری هفت مجری و نیم دادیم که بشود سیزده ریال پول خودمان باشد. ولی اگر میخواستیم با درشکه برویم هر نفری چهل تومان خرجمان بود. میان همان شکتور نشستیم. هفده ایار است. این شکتور روی آب میفتد در رودخانه موقعی که آب باران و برف باشد این شکتور حرکت میکند. اگر آب لا یعنی آب باران و برف این شکتور نمی‌رود همیشه. وسعت این رودخانه به اندازه میدان شاه است. این شکتور نعره میزند مثل آن وقتی که آب لا می‌آید در اصفهان در سی و سپل [سه پل]، این شکتور روی آب می‌رود. چهار پاروزن هم دارد. باور کنید تمام پولی که از اول تا بحال خرج نمودیم تمام کرایه بوده. خودمان یک خوراک حسابی نخوردیم. خداوند ناشکری حساب نکند، حقیر که دیگر جان ندارم و همه موی سرم سفید شده. دیگر نمیتوانم این روزها را شب نمایم و این شبها را روز. گاه دلم تنگ میشود یک جای خلوت پیدا میکنم قدری گریه میکنم دلم خالی میشود. باری چه تعریفی بکنم از غذاهای از اطراف روسیه تا عربستان چه غذاهای نحس و نجسی میخورند. تمام غذاهایشان ماهی گندیده میباشد و چیزها نجس. باری چه تعریفی بنویسم که تعریف ندارد. اگر از یک نفر در یروشلم سوال نمائید: «منزل فلان کجا است؟» میگوید: «اول چند مطیلخ بده تا بگویم کجاست.» از فقیر تا پولدار همین‌طورند. یک روز در طبریا عمو با یک حاخام گفتگویشان شد. عمو از او پرسیدند: «چرا ریشت را تراشیده‌ای یا چیده‌ای منظور چیدن است؟» گفت: «بیا من در گمارا بتو نشان بدهم که نوشته است عیبی ندارد. مقصود العان

## خاطرات

[الان] که میان شکتور هستم بالا میروم و پائین میاید. ای خداوندا بفریاد برسد اگر این شکتور خدا نخواستہ بشکند چه خواهد شد. حال نزد خودمان میگوئیم اگر از دریاها نجات پیدا نمودیم میترسم خدا نخواستہ [نخواستہ] توی این شکتور غرق شویم. تمام را ترس گرفته است ولی خداوند رحم کننده مهربان است میخواهد ماها را امتحان نماید. در تورات نوشته است [ناخوانا] تا میائیم یک جای خوبی میرسیم دیگر هیچ یاد دریا و یا دین داری نیستیم. خداوند میخواهد دفعه بدفعه ماها را گوشمالی بدهد که بزرگواری او را بشناسیم و تعاقب نمائیم تا او را فراموش نکنیم. ولی خداوند مزدمان را نمیرد. خداوندا تو آگاه هستی که چقدر دلم گرفته. حافظ میگوید: گرفته دلم همچہ لاله در [ناخوانا] ای مرغ بخت کی شوی آخر تو دام ما. شب میخوابم و خواب میبینم که آمدهام در خانه نزد پدری و اخویان و رفقا بسیار خوشحال میشوم. وقتی از خواب بیدار میشوم میبینم نعره آب چنان فریاد میزند و من میان آن هستم. خدایا تو آگاهی چه حالی میشوم. خداوندا تو فریاد دلم رس. باز هم میبینم قصه زیاد خوردن میان این آفتاب گرم عربستان و ناخوش شدن هیچ چاره نیست. باز شکر خداوند را بجا میآورم و همش از پارونهای شکتور سؤال میکنم چند روز دیگر میرسیم. هر دفعه که باد میوزد تمام زهره ترک میشویم چونکہ دشمن این شکتور باد است کہ دیگر نمیتواند حرکت نماید. مثلاً اگر خدا نخواستہ یک ماه ہم باد بیاید نمیتواند حرکت نماید باید بماند. هر دفعه کہ این مادیون [مادیان] این اسب شروع میکند بلگد زدن و جست و خیز کردن تماماً از ترس میمیریم و میگوئیم العان ته شکتور سوراخ میشود و آب بیرون میآید و خدا نخواستہ غرق میشویم. مقصود دیگر بنده کہ از دریای یافا بیرون آمدم دیگر مایه دل نداشتم. اگر دو مرتبه مایه دل پیدا کردم دودفعه میان این شکتور آب شد. باز هم خدا را شکر کہ تا این دم ہم زنده هستم. قربان آن روزی کہ به اصفهان برسم. اگر روزی خدای نخواستہ دعوا یا خلق تنگی نمودم این کتابچه را بخوانم و شکر خدای را بجا میآورم. امروز چهارشنبه بیست و پنجم ایار است. رفتیم دم چادرهای عربها قدری کره گرفتیم. امشب میان این شکتور، دولتی شما [از دولت سر شما] پلو کره داریم. از قرار معلوم امشب در این منزل هستیم چونکہ باد زیاد است. البته منزل کہ نیست لب دریا است. میخ شکتور را میکوبند میماند پهلوی جاهای مخصوص. از ترس دزد

## خاطرات

پدر سوخته هم باید تمام شب کشیک بکشیم تا صبح شود. پشه هم خیلی اذیت میکند. با وجود همه بدبختی‌ها دارم هلاک میشوم تا یک نامه از خانواده برسد چون هیچ خبر نداریم. چون از روزی که از خانه بیرون آمده‌ام تاکنون هیچ خبری از خانواده پدری ندارم. خداوند بفریاد دل والدینم و عیالم برسد که میدانم دلشان برای حقیر خون است. از طرفی دلم خون است برای اخوی عزرا مبادا گیر کرده باشد. باز هم امیدوارم به خدا که خداوند نمیگذارد دریمانیم بحق اربع اراصوت. امروز جمعه بیست و پنج ایار است. صبح قدری چای نوشیدیم. در شکتور تا ظهر قدری نان گیر بیاوریم ولی متأسفانه هیچ گیرمان نیامده. نه نان داریم نه کره نه برنج و نه دیگر قند و چائی. از گرسنگی داریم هلاک میشویم. در نامه هم که عمو برای اصفهان نوشته بنده نوشتم که از گرسنگی داریم هلاک میشویم. نزدیک به غروب شب شبات هم است هیچ نداریم بخوریم. دیگر از گرسنگی نا نداریم میترسیم فردا هم به آبادی نرسیم. حقیر قصه این را میخوردم که شبات است سیگار هم نمیتوانم بکشم که اغلاً [اقلاً] قدری قلبم ساکت شود. منزلمان هم بسیار بد چائی است. رسیدیم بیک قلعه خرابه قدیمی. پرسیدیم: «اینجا کجاست؟» گفتند: «اینجا سابق بر این زندان بوده، زندان عثمانی‌ها.» مخلص باد قدری ساکت شده شکتور حرکت نمود. مابین راه دیدند یک بره میان آب گیر کرده فوراً شکتور را بستند رفتند بره را آوردند میان شکتور گذاردند حرکت نمودند. تا ماها آمدیم گفتیم ماها نان نخورده‌ایم امشب هم نان نداریم، میگویند فردا هم که آبادی نیست دیگر غصه فردا را هم داریم تا از جانب خداوند شاید وسیله بشود ولی میدانیم که در تمام خانه‌ها خدا را شکر همه چیزی فراوان است. خوب خوششان باشد ما هم به امید خدا هستیم شاید وسیله بشود. آقا یاهو رحیم خیلی بیتابی میکند هم از گرسنگی هم از ترس موج دریا. ولی شخص مُسنی است میان شکتور نشسته همه چی دارد از سفیدی ماست تا سیاهی ذغال. بد آدمی نیست روز قبل قند نداشتیم از او خواهش کردیم به ایشمان داد ولی دیگر خجالت میکشیم از او چیزی بخواهیم. ولی اگر میگفتیم نان نداریم به ایشمان میداد. دو ساعتی از شب گذشته [گذشته] رسیدیم بیک کوله [کوره] دهی. عمو شالوم و چند نفر دیگر خواستند ببینند چائی است که نان پیدا شود. رفته بودند قدری نان خشکیده با قدری انجیر خریده بودند آوردند حشت نفری نمیدانستیم چه

## خاطرات

جوری بخوریم. حقیر چهار دانه انجیرها را برای فردا قایم نمودم. فردا صبحی بیست و پنجم ولی شکنورچی همان شب شبات بره را کشتند و تا صبح گوشت خوردند کباب و ماها از بوی آن گوشتها هلاک میشدیم. مقصود پتو را روی خودمان کشیدیم و خوابیدیم تا صبح حرکت نمود. از کمک خداوند بعد از ظهر شبات رسیدیم بولایتی که نام او [ناخوانا] بود. تمام رفتیم در ولایت نان و ماست و چند بسته چائی آنچه لازم بود خریدیم آمدیم.



ساج حق نظر خوش بخش و زائران عازم فلسطین  
اصفهان - ۱۲۷۹ (۱۹۰۰) اهلدایی: دکتر رالف سلیم پور



مراسم عروسی

بابل دهشت اصفهان - ۱۹۹۴ هجری اهدایی: دکتر رالف سلیم پور

## بمان (طوبا) سلیم پور\*

بمان (طوبا) سلیم پور، در سال ۱۲۹۳ خورشیدی (۱۹۱۴) در اصفهان متولد شد. چون فرزند اول و دوم این خانواده چندی پس از تولد به علت نامعلومی فوت کرده بودند، برای اینکه سومی زنده بماند طبق آداب و رسوم زمان بلافاصله بزی را کشته، شکمش را خالی کرده، برای چند لحظه‌ای نوزاد تازه دنیا آمده را درون شکم او گذاشتند. سپس او را شستند و در لباسی از کتان که مظهر کفن بود پیچاندند. آنگاه بر روی نقره‌هایی که «گدایی» کرده بودند دعا نوشته و به قنناق وی سنجاق کردند. جفت نوزاد را بلافاصله در زیر همان خشتی که زایمان انجام شده بود دفن کردند. او را «بمان» نامیدند که حتماً بماند و از این جهان نرود. بمان آموزش نخستین خود را در مکتب پدر می‌گیرد به طوری که وقتی در سن ۵ سالگی به مدرسه آلیانس می‌رود مقداری از تورات را از بر داشته. پس از مدتی با کمک معلمینی که در منزل به وی کمک می‌کردند، گلستان سعدی، تورات با تفسیر آن و فرانسه را به خوبی می‌آموزد. مدیران آلیانس با مشاهده استعداد خدادادی وی تصمیم می‌گیرند او را برای آموزش بیشتر به فرانسه بفرستند. ولی فرستادن دختری از اصفهان به پاریس، آن‌هم در ۸۰ سال قبل غیرممکن بود و این پیشنهاد با مخالفت خانواده روبرو می‌شود. بمان در اصفهان می‌ماند و در همان کودکی به آموزش بزرگترها کمک می‌کند. مدتی نیز آموزگار ویژه فرزندان نصر السلطان دادستان وقت اصفهان می‌شود.

## اصفهان آن روزها

### خاطره اول: عقدکنان و عروسی

در زمان قدیم رسم بر این بود که هرگاه زن حامله در فامیل بود پدر بزرگ یا مادر بزرگ حق داشتند که بگویند اگر دختر آورد نامزد نوه پسر می‌باشد. من هم همین

---

\*- با سپاس از دکتر رالف سلیم پور که این بخش از خاطرات مادر خود را در اختیار مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران قرار داده است.

## خاطرات

سرنوشت را داشتیم که به دنیا آمدم آمدنم] همان و عقد پسرعمو شدم [شدنم] همان. چون ضربالمثل داشتند پسرعمو دخترعمو عقدشان بر عرش بسته شده. ماها بزرگ شدیم و من مشغول تحصیل شدم و شوهرم بعد از سن پانزده سالگی به سفر اهواز رفتند برای کار به سن چهارده سال و نیم که پسرعمویم از اهواز آمد و ما نامزد شدیم. بعد از سه ماه بنای عروسی را گذاردند، بنا شد ماه تیشری (اولین ماه عبری) عروسی کنیم.

در قدیم عروسی‌ها این طور شروع می‌شد: روز چهارشنبه بنداندازان که عده [ای] مدعوین می‌آمدند خانه عروس بند ابرو می‌کردند، شربت مینوشیدند، از خانه داماد شام روی طبق‌ها می‌گذارند می‌فرستادند خانه عروس. بعد چند نفر دایره و تنبک زن می‌زدند، می‌خواندند و می‌رقصیدند تا آخر شب که از خانه عروس باز شام می‌کشیدند. سفره‌ها پهن بود و دور و بر آن تشک‌ها و مدعوین مردها هم شب می‌آمدند. از آنطرف داماد را به حمام می‌بردند لباسهای داماد را باید خانه عروس تهیه کند و روی سر یک نفر طبق کش بگذارند با دایره و تنبک داماد را می‌بردند حمام.

من هم روز چهارشنبه به‌عادت همیشه به مدرسه رفتم. آمدم خانه همه فامیل‌ها و دوستان و مدعوین جمع بودند هل‌هل زدن و مرا هم بردند جمع خودشان یک چند شاخه از موهایم را چیدند به رسم خودشان [برای] شکون و هر کی یک شادباش آورده بود. سکه‌های طلا اول مال داماد بود بعد مادر داماد بعد پدرمادر عروس بعد سایرین.

روز پنج‌شنبه ساعت نه همه مدعوین جمع می‌شدند خانه عروس و با ساز و آواز عروس را به حمام می‌بردند. حمام قدیم حمام عمومی بود. اول وارد یک سالن می‌شدند که دور و بر آن سکوها بود برای کندن لباسها. بعد می‌رفتند در حمام که بسیاری مردم بودند خزینه داشت و آب از خزینه می‌گرفتند. اول باید بروند سه پله بالا و داخل خزینه بشوند. کم‌کم پیشرفت کردند و شیر آب گذاردند و مردم نوبت می‌گرفتند و از شیر آب می‌گرفتند. عروس را روی یک سینی می‌نشانند و تاس حمام عروس خیلی بزرگ بود. دوستان یا کارگر حمام آب می‌آورد و آن تاس را پُر می‌کرد. یک نفر می‌آمد عروس را حنا می‌بست و سرش را می‌شستند. مادر داماد هم موظف بود مقدار زیادی حنا بیاورد به همه یک به یک تقسیم کند. بعد عروس را می‌شستند و از حمام بیرون می‌آوردند لباس



## خاطرات

می پوشیدند و می رفتند خانه عروس. بعداً همه مدعوین می آمدند. طبق کش‌ها از خانه داماد غذای مفصل می آوردند و همه دور سفره می نشستند، البته زن‌ها می خوردند و می زدند و می خواندند تا عصر. عصر عروس را به میقوه [حمام غسل و ویژه یهودیان] می بردند با ساز و خانه پدر بزرگ‌های من میقوه‌ها بود که همه عروس‌ها را می آوردند آنجا عروس را با ساز به میقوه می بردند براخا می گفتند و لباس از خانه داماد می آوردند می پوشیدند بعد که می رفتند خانه یا در اطاق‌های بزرگ یا دور حیاط.

دور حیاط فرش‌ها را فرش می کردند سفره‌ها را می انداختند و مرغ و ماهی و مشروب و آجیل و میوه و غیره بود. ساز و نواز مفصل بود بعد تا نیمه شب شام‌های فراوان پلوخورشت و مرغ و ماهی و همه نوع مشروبات و شیرینی و همه بود تا دو سه از شب میخواند پاشو چادر بسر کن حالا وقت رفتن است.

بعد از اینکه عروس را به خانه داماد می بردند و عده مردم هم دنبال بودند عروس درب خانه ایستاده بود تا ریگ و شوم یعنی یک هدیه از داماد بگیرد و داخل خانه شود. بعد در منزل داماد هم کاسه‌های مرغی پر از شربت تخم شربتی می آوردند می خوردند و هر کسی به خانه خودش می رفت تا شب‌ات. شب شب‌ات، عصر جمعه می آمدند داماد را می بردند کنیسا شیرا و زیمرای می خواندند. بعد شب شب‌ات خانه داماد همین مراسم برقرار بود. نزدیکان فامیل باز شب‌ات صبح داماد را به کنیسا می بردند و مقدار زیادی نقل می بردند سر داماد می ریختند و شیرا زیاد می خواندند. از خانه داماد مقدار زیادی تخم مرغ شب‌اتی می آوردند با عرق و به مردم کنیسا می خوراندند. بعد می رفتند خانه داماد غذاهای شب‌اتی بسیار لذیذ و خوش‌مزه آماده کرده روز جمعه می خوردند با شراب‌ها و خربوزه‌ها، همه دوستان جمع بودند و استراحت می کردند. باز شب یکشنبه همان مراسم. روز یکشنبه هم داماد را شاه می کردند و هر چه حکم می کرد باید بود اجرا شود و به سلامتی خاتمه پیدا می کرد.

از روز یکشنبه صبح قبل از عروسی مادر داماد با مادر عروس و شاید خواهرهای داماد یا عروس دور می افتادند، دور خانه فامیل‌ها یا دوستان برای دعوت عروسی. آن زمان کارت دعوت رسم نبود باید کیخونی بروند. نمیدانم کیخونی یعنی چه. هر منزلی که

## خاطرات

می‌رفتند قبلاً اینها خبر داشتند، میز چیده شربت و شیرینی آماده داشتند. تا روز چهارشنبه که بند اندازون بود این بیچاره‌ها عرق‌ریزان این خانه و آن خانه [می‌رفتند]. شب عروسی مادر داماد و مادر عروس هر دو صدایشان گرفته بود. چون هر خانه می‌رفتند مجبور بودند یک لیوان شربت یا یک دانه شیرینی را میل کنند. خوشبختانه خانه‌ها مثل امروز دور نبود، همه در محله می‌نشستند.

این بود مراسم عروسی. ما بعد از یک ماه عروسی راهی خرمشهر شدیم. زمستان سرد و برف و باران زیاد بود. تازه رضاشاه پهلوی جاده اصفهان جاده شوسه خرم‌آباد به خرمشهر را باز کرده بودند. به دزفول ما ماشین کرایه کردیم با چند نفر دیگر مسافر که آنها هم به اهواز می‌رفتند سوار شدیم. هر پنج فرسخ که می‌رفتیم ماشین خراب می‌شد. گاه در کاهدان می‌خوابیدیم روی کاه‌ها زیر کاه‌ها هم خربوزه‌ها را پنهان کرده بودند تا سرما نزنند. گاه در یک سرطاقی که دور و برش باز بود هر دم ترس گرک ماها را تهدید می‌کرد تا بالاخره بعد از ۲۵ روز رسیدیم به اهواز. مادرم خیلی نگران بود خیال می‌کرد ماها را گرگ پاره کرده، چون هیچ خبری از ماها نداشت. هم مسافری‌های ما یک زن خانم رئیسی بود که آمده بود اصفهان چند تا دختر اجیر کرده بود یا خریده بود برای کار خیلی برای من سخت بود. رسیدیم به دزفول. تمام مردم دزفول یا کور بودند یا تراکم [تراخم] داشتند. آدم وحشت می‌کرد از دیدن اینها. رفتیم ناهار بخوریم گفتم قدری ماست برای ما بیاورند دیدم کاسه‌های بزرگ رویش یک پارچه سیاه است. گفتم: «اینها چیست؟» گفت: «هیچ. اینها مگس هستند.» حالم بهم خورد. گفتم: «نه نمی‌خواهم.» باور کنید چند سال بعد که رفتم دزفول آنقدر عوض شده بودند مردم از دولت شاه پهلوی اول. وارد اهواز شدیم عموجان [خدا رحمت کند، ماها را استقبال کردند بعد رفتیم خرمشهر و مشغول کار شدند.

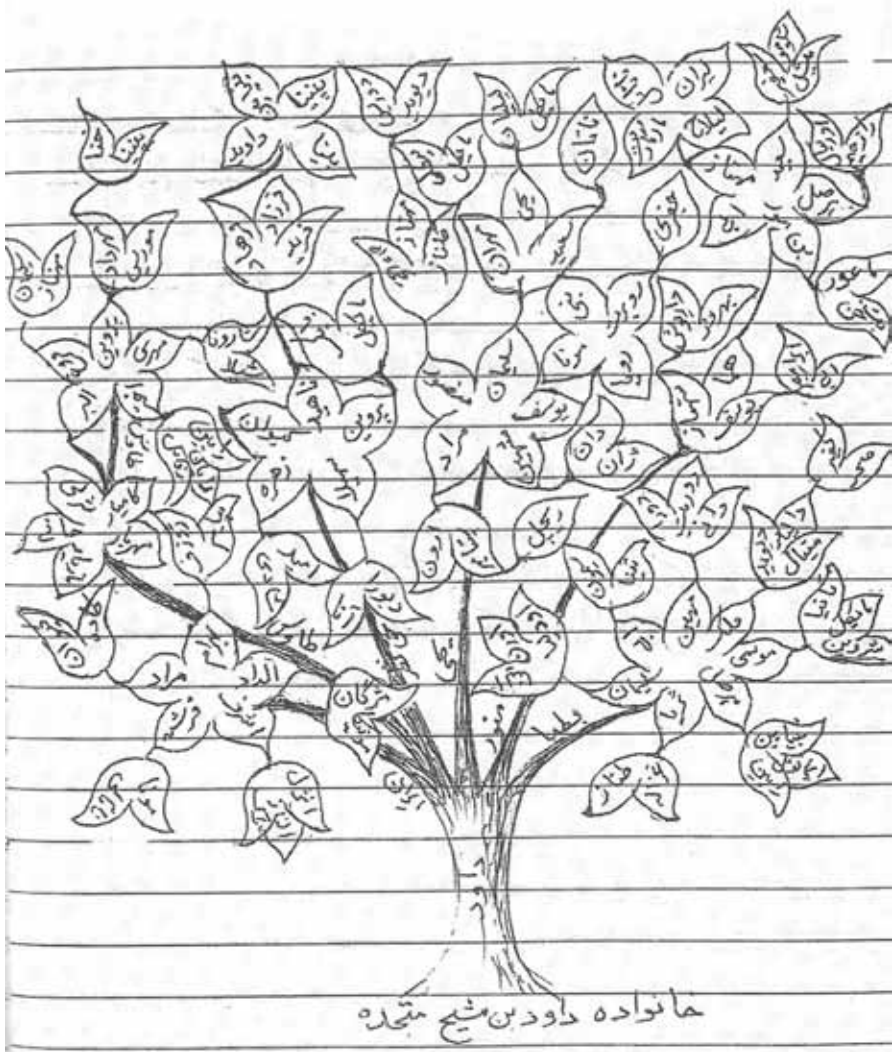
## خاطره دوم: معجون شفابخش

حمام عمومی قدیم از این قرار بود که پشت حمام یک آب انبار بزرگی بود که آب‌های [کثیف حمام سرازیر می‌شد به آن آب‌انبار که سرباز بود. این آب‌انبار منجلاب نامیده] می‌شد. و رسم بر این بود هرگاه کسی مریض می‌شد و خیال می‌کردند چشم

## خاطرات

خورده برای] رفع از زخم چشم یک شیشه می بردند سر منجلاب و قدری این آب را در شیشه می کردند [و می آوردند با پنبه قدری این آب را به کف پا و کف دست آن مریض می مالیدند که عقیده] داشتند این رسم آن زمان بود.

بعد یک تخم مرغ برمی داشتند یک تکه لباس مریض را می آوردند می پیچیدند به دور [خم مرغ و یک دیگ پُشت سیاه -- چون قدیم روی هیزم غذا می پختند طبعاً سیاه] می شد -- بعد دست تر می کردند [و انگشت به پشت سیاه دیگ می مالیدند تا سیاه شود] و اسم یک یک همسایه ها را دوستان آشنایان غیره و غیره را نام می بردند و نقطه نقطه روی تخم مرغ می گذاردند بعد این تخم مرغ را فشار می دادند و نام یکی از این افراد را می بردند به اسم یکی از اینها می شکست، پس می رفتند یک تکه چوب آن خانه را با یک چاقو می بریدند می آوردند می سوزانیدند به آن مریض می مالیدند به علامت معالجه و آن بچه یا خوب می شد یا می مُرد.



درخت خانوادگی

## حق نظر متحده

حق نظر متحده فرزند داود دبیر بازنشسته وزارت آموزش و پرورش است.

### شجره‌نامه یوسف یزدی (متحده)

یوسف فرزند ابا بن ملا اوربن ملا آقابابا به اتفاق پسرش ماری و با برادرش حیم در تفت یزد قصابی می‌کرده‌اند. چون زن یوسف در یزد فوت می‌کند، شهرستان یزد را ترک می‌کنند. یوسف و پسرش ماری عازم اصفهان می‌شوند، و حیم به کرمان می‌رود و در آنجا پایه‌گذار فامیل ابائی می‌شود. یوسف در اصفهان نزدیک تاجر عرب به نام داود بغدادی به‌عنوان کارگذار استخدام می‌شود و در محل دوباره در منزل داود بغدادی ساکن می‌گردد. طولی نمی‌کشد که اتفاق غم‌انگیزی رخ می‌دهد که جریان آن بدین قرار است:

عید نوروز فرا می‌رسد و حاکم شهر اصفهان بنا بر رسم همه ساله عده‌ای از دولتمردان و متنفذین شهر را دعوت می‌کند و از جمله عده‌ای از بزرگان یهودی را برای شرکت در جشن نوروز فرا می‌خواند که یکی از این مدعوین یهودی همان داود بغدادی بوده است. یهودیان دعوت شده به عرض حاکم می‌رسانند که چون از خوردن خوراک غیر کاشر ممنوع هستند، اجازه دهد خود مواد غذایی را تهیه و همراه با آشپز مخصوص به کاخ عالی‌قاپو بیاورند. حاکم شهر این تقاضا را می‌پذیرد و روز موعود آشپز مخصوص یهودیها گوشت و مرغ و سایر مواد را به کاخ می‌برد و مشغول طبخ غذا می‌شود. سرآشپز مسلمان که نزدیک آشپز یهودی به کار خود مشغول بوده متوجه می‌شود که دیگ مخصوص یهودیها لبریز و به اصطلاح سر می‌رود. فوری با کفگیری که در دست داشته غذای

## خاطرات

یهودیه‌ها را بهم می‌زند. در این هنگام آشپز یهودی متوجه می‌شود و موضوع را به اطلاع یهودیان حاضر در کاخ می‌رساند. موقع صرف غذا یهودیه‌ها از خوردن غذا خودداری می‌کنند. حاکم علت را سؤال می‌کند، آنها جواب می‌دهند چون آشپز شما کفگیر خود را در دیگ غذای ما زده لذا از این غذا نمی‌خوریم. حاکم با خشم و عصبانیت می‌گوید: «شما یهودیه‌ها تا این حد مسلمان را نجس می‌دانید!» و با همان حالت آشفته‌گی دستور قتل کلیه مدعوین یهودی و از جمله داود بغدادی را که در آنجا حاضر بوده صادر می‌کند. به دستور او آنها را می‌برند در صحرای اصفهان در محل قبرستان شاه میرحمزه نزدیک دروازه شهر پاهای هر نفر را به دو لنگه درب دروازه می‌بندند و سپس دروازه را به سرعت باز می‌کنند و هر نفر را به دو نیمه پاره می‌کنند. پس از کشته شدن داود بغدادی، عیالش سارا با یوسف یزدی ازدواج می‌کند و حاصل این ازدواج چهار پسر به اسامی: مُشه، مردخای، مشیح و ابا می‌باشد که مجموعاً فامیل متحده را تشکیل می‌دهند.

ماری پسر یوسف نیز با زلیخا دختر داود بغدادی ازدواج می‌کند و دارای هفت فرزند می‌شود از این قرار: شموئل، حاجی شالوم، شلومو، یوحود، مریم، ریوقا، خانم که همگی فامیل ماری یا متحده را تشکیل می‌دهند. نسب‌نامه یوسف یزدی از لحاظ مادری به دو سلسله منقسم می‌شود: ۱- سلسله متحده که از نسل یوسف یزدی و عیالش سارا می‌باشد. ۲- سلسله ماری یا متحده که از نسل یوسف یزدی با زن اولیه‌اش تشکیل می‌شود.

تذکر: در ایران تا قبل از سلطنت رضاشاه پهلوی نام فامیلی به شکل امروزی مرسوم نبوده و خانواده‌ها به منظور شناسایی به همان نام پدر و یا اجداد خود اکتفا می‌کردند ولی در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی انتخاب نام فامیلی و داشتن شناسنامه اجباری گردید. لذا نوادگان یوسف یزدی در آن زمان با اطلاع همدیگر نام فامیلی متحده را برگزیدند و برخی دیگر که دور از دیگران و در سایر شهرها زندگی می‌کردند بدون آگاهی از یکدیگر نام فامیلی دیگری را انتخاب کردند مانند: قدوشیم، سلوکی، الیاشار، ملایهودایی - نژاد خلیل - امیدوار، سلیم‌پور، خوش‌بخش و رهبانی که همگی از نسل یوسف یزدی می‌باشند و هر یک از آنها در صفحه‌ی مربوطه توضیح داده شده است.

ربی شیمعون خاکشوری\*

## یهودیان ارومیه

اول ماه ایلول ۵۶۲۶ (۱۹۶۶ میلادی - ۱۳۴۵ خورشیدی)

من ربی شیمعون پسر داداشا خاکشوری نویسنده این تاریخ و کلمات در سال ۱۹۰۰ شناسنامه برایم صادر شده. پدرم در سن ۹۷ سالگی فوت نموده. از تاریخ ۱۹۰۵-۱۹۰۶ آنچه دیده و شنیده‌ام و آنچه مرحوم پدرم برای من شرح داده برای شما می‌نویسم:

در سن ۵-۶ سالگی بودم که پدرم مرا در میدراش گذاشت. معلم من معلم شمطوب و معلم یعقوب هنگامی که به میدراش می‌رفتم یک مداد و تکه‌ای کاغذ و یک ورق تورا همراه داشتم. در این تاریخ از فرانسه آلیانس فرستادند به رضائیه. یک نفر که ایسرائیل بود آمد ریش سفیدها را جمع کرد در کنیسا و به آنها گفت: «من آمده‌ام که از طرف آلیانس برای شما مدرسه باز کنم و به بچه‌های [بچه‌های] شما عبری و فرانسه یاد بدهم که بچه‌ها [بچه‌ها] چشمشان باز شود و من فقط از شما می‌خواهم که ۵۰۰-۶۰۰ تومان جمع کنید بدهید به من تا مطمئن شوم که شما مایل به باز کردن مدرسه آلیانس هستید.»

---

\* با سپاس از لیدوش خاکشوری که خاطرات دست‌نوشته پدر خود را در اختیار مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی قرار داده است.

## خاطرات

ریش سفیدها دور هم جمع شدند و هر یک با دیگری مشغول صحبت شدند. بعد از دو سه روز مسیو آلیانس [مردی که فرستاده آلیانس بود] آمد از جماعت جواب خواست. جماعت جواب دادند که: «برگرد سر جای خودت ما از شما مدرسه نمی‌خواهیم. آمده‌اید بچه‌های [بچه‌های] ما را از دین بیرون کنید و زبان فرانسه یاد بدهید تا اسرائیلی را از بین ببرید و ایمان ما را نابود کنید. خواهش می‌کنیم از هر کجا آمده‌اید برگردید و گرنه با بی‌احترامی شما را بیرون خواهیم کرد.» مسیو آلیانس فردای آنروز رفت. ریش سفیدهای ما به خاطر اینکه گفته بود ۵۰۰-۶۰۰ تومان جمع کنید تا بدانم میل به باز کردن مدرسه دارید اینطور وحشی‌گری کردند. جماعت ما فقط کارشان این بود که در جماعت مسلمان نمی‌توانستند کاری بکنند همیشه شرارت می‌کردند. برای مثال من، شیمعون، همیشه در مسافرت بودم. روزی به خوی رفتم، یک پسر ارمنی پیدا کردم با او به گردش رفتم در محله مسلمانهای خوی. بعداً به یک محله خرابه رسیدیم. رفیق ارمنی من گفت: «می‌دانید این خرابه‌ها مال کجاست؟» گفتم: «نه.» جواب داد: «من به شما می‌گویم. چند سال پیش این محله اسرائیلی‌ها بود. مسلمانهای خوی با آنها شرارت کردند همه را کشتند.» او کنیسا و گورستان نیز به من نشان داد. وقتی از خوی به ارومیه آمدم جریان را به پدرم تعریف کردم که چنین چیزی دیدم. پدرم گفت: «پسرم درست است. مادرم نعیمه و دایی زین از خوی فرار کردند. مادر بزرگتان اهل خوی است. اما پدر بزرگش از تاجرهای [ناخوانا] بود و در آنجا بود که با مرحوم مادر بزرگم نعیمه ازدواج کرد.

در سال ۱۹۱۸، با مرحوم پدرم داداشا رفتیم تبریز برای تجارت. چون پدرم ریش بلندی داشت توجه تبریزیها را جلب کرده بود و تمام آنها متوجه او شده بودند. یکی از تبریزیها گفت: «بیا بید بینم از کجا آمده‌اید؟» مرحوم پدرم در جواب گفت: «از ارومیه.» باز پرسید: «از چه ملتی هستید.» پدرم جواب داد: «(اسرائیلی.)» تبریزی به پدرم گفت: «بطوریکه می‌بینم شما آدم مظلومی هستید داخل سرای خان شوید و خود را نشان ندهید. اگر سیدها شما را مشاهده نمایند اگر جان سالم بدر برید شانس بزرگی آورده‌اید و آنچه دارید از شما خواهند گرفت و این بچه کوچک که همراه شما است خواهد ترسید.» پدرم دست تبریزی را بوسید و گفت: «بیا این سرا را به من نشان بده.» حقیقتاً آن مرد تبریزی آدم حساسی بود



## خاطرات

آمد سرای خان را نشان داد. حجره‌ای گرفتیم و نشستیم. صبح آن روز دیدیم سیدی آمد در حالیکه ریش‌های بلند و هیکل چاقی داشت گفت: «جهود خداحافظ.» پدرم به او تعظیمی کرد و در جواب گفت: «آقا خداحافظ.» سید گفت: «دست خود را بده به من.» پدرم این کار را کرد. او دستهای پدرم را به طوری له کرد که صدای پدرم درآمد و از درد ناله‌اش بلند شد. سید گفت: «یهودی، می‌دانید آقای امام چه فرمایش کرده؟ گفته از یهودیها جهزیه [جزیه] بگیریید. حالا لازم است که شما جهزیه به من بدهید تا اینکه به شما رحم کرده و نکشمتان آنهم فقط به خاطر این بچه که می‌ترسد.» پدرم چهار ریال به دست او داد. چهار ریال را گرفته پرت کرد این طرف آن طرف و گفت: «آنقدر سال است که جهزیه نداده‌اید حالا چهار ریال می‌دهید؟ چرا به خودت رحم نمی‌کنی؟ بعد از این اگر تمام پولهایت را هم بدهید نخواهم گرفت و تنها راه این است که شما را بکشم.» گفت: «یک یهودی به نام ابراهیم که او را جدیدالاسلام کردیم و زن هم برایش گرفتیم و حالا صاحب زن و بچه و خانه است. اگر شما بیایید و اسلام شوید من به شما کمک خواهم کرد و در تبریز صاحب خانه و زندگی خواهیم کرد.» پدرم جواب داد: «قربان دیگر از من گذشته. من حالا صاحب ۱۲ اهل عیال هستم. اگر میل دارید باعث نان آنها شوید حرفی ندارم.» دیدم سید قدری نرم شد و گفت: «حالا که اینطور است بده چقدر داری؟» پدرم هر قدر پول به او داد باز هم گفت: «بده.» به هر حال به طریقی راضیش کرد. او رفت و ما جرأت خارج شدن از سرای خان را نداشتیم. در سرای خان مردی سرایداری می‌کرد به نام کربلایی کاظم. او آمد قدری با پدرم خوش و بش کرد و کرایه حجره را گرفت. پدرم از او خواهش کرد قدری بنشین و به او گفت: «آقای کاظم، ما از ترس نمی‌توانیم بیرون برویم و قدری خرید و فروش داریم چه باید بکنیم؟» کاظم در جواب گفت: «نمی‌دانم چه بگویم. جواب این سؤال قدری مشکل است چون حدود صد سال قبل یهودیانی در تبریز بودند و مسلمانها به آنها می‌گفتند شما نجس هستید و در روزهای بارانی اجازه نمی‌دادند از خانه خارج بشوند. دلیلشان این بود که بارانهایی که روی یهودیها می‌آید به ما می‌خورد و نجس می‌شویم ولی آنها بدون توجه به این دستور از خانه خارج می‌شدند و کار دیگری که می‌کردند این بود که بچه‌ها را می‌گرفتند با سوزن خون آنها را بیرون می‌آوردند و قاطی فطیر می‌کردند و به

## خاطرات

این دلیل آنها را قتل عام کردند و از این نظر است که دیگر در تبریز یهودی پیدا نمی شود فقط یک نفر است به نام حاجی ابراهیم که او هم جدیدالاسلام است. از آن زمان دیگر یهودی در تبریز وجود ندارد.» بیچاره پدرم خیلی به کاظم التماس کرد تا بلکه چاره پیدا کند که شاید خرده ریزها را که آوردیم بفروشیم حقیقتاً کاظم خیلی به ما همراهی کرد تا موفق به فروش اثاثیه شدیم و آنچه لازم بود پدرم خرید و وسیله گرفت و با عرابه ما را از تبریز بیرون کرد. سه روز در راه بودیم، البته راه خشکی، تا اینکه رسیدیم به ارومیه.

مجدد من به خوی رفتم. بعد از مدتی دیدم چند نفر ارامنه آمده اند آنجا مشغول زرگری هستند. البته به آنها مهاجر و جدیدالاسلام می گفتند. نام یکی را گذاشته بودند استاد عباس، اسم دیگری را استاد حسن و غیره. با آنها رفیق شدم پول می دادم برای من طلا می خریدند. بعد از یک روز مرا به محل یهودیها بردند. آنجا خرابه ای بیش نبود در حدود ۴۰۰-۵۰۰ خانه بود که داخلشان علف روئیده و سگها و حیوانات دیگر در آنجا زندگی می کردند. منظره به قدری دلخراش بود که گریه ام گرفت و بیحال شدم. عقب خانه ها یک رودخانه بود آنجا نشستم قدری آب خوردم و گریه کردم بطوریکه قادر نبودم جلو گریه خود را بگیرم. وقتی خرابه کنیسا را دیدم قدرت راه رفتن نداشتم. کنیسا خرابه بود ولی تمیز. قبرستانهای اسرائیل ها گم شده بود ولی معلوم بود و دیده می شد. وقتی از خوی برگشتم ارومیه جریان را به پدرم تعریف کردم. پدرم گفت: «چندین بار آنها به ما هجوم آوردند که اعدا ممان کنند ولی بزرگهای ارومیه و آنهایی که عیان [اعیان] بودند با رحم بودند و فوراً سربازها را می آوردند و آنها را متفرق می کردند.» پدرم می گفت: «چند مرتبه ما را گرفتند آنها ملاها با چاقو موهای سرمان را با پوست می کردند و می گفتند یهودی چیست که مو داشته باشد و بچه های [بچه های] آنها ریش های ما را می کردند و قادر نبودیم حرفی بزنیم. دو روزی یکمرتبه به محله یهودیها حمل [حمله] می کردند و می گفتند یهودیها بچه گرفته اند که خونس را بگیرند. به ما می گفتند که به زن و بچه ما تجاوز کردند و یا می گفتند به خوراکیهای ما دست زده اند. به طور کلی نظرشان این بود که یهودی ملت نجسی است و باید از بین برود. ولی بزرگان آنها را نجات می دادند تا اینکه رسید به سال ۱۹۱۴ که جنگ عالم گیر شروع شد. من شیمعون پسر ۱۰-۱۱ ساله بودم. به خاطر دارم که اول

## خاطرات

عثمانیها وارد ایران شدند خیلی لشکر آوردند بطوریکه سه روز و سه شب لشکر رد می شد. لشکر پیاده و سوار همراه با توپ و تفنگ. سربازها چهار طرف ارومیه را چادر زدند. از هر طرف ایران جنگ شروع شد با روسها. عثمانی با آلمانها در این جنگ شریک شدند که با روسیه مقابله کنند ولی آلمانها به ایران نیامدند. بعد از آن روسها ترکها را عقب رانده و ترکها از ارومیه خارج شدند و روسها آمدند ارومیه را گرفتند. چند نفر یهودی ترکیه آنجا بودند که آنها را دستگیر کردند. برای مثال یک نفر به نام شیخ عبدالله (دَدَه رحیم) کهن یهودا و پسر دَعده رحیم چندین نفر اسرائیل گرفتند فرستادند روسیه سیبری. بعد از آن اسرائیلها شماعی و عبدی را به دار آویختن [آویختند]. در هر صورت شروع کردند به عقب نشینی و از ارومیه خارج شدند. مجدداً ترکها وارد شدند. ترکها شروع کردند به آزار یهودیها. آنها که تبعهٔ روسیه بودند اسیر ترکها شدند و زندانی گردیدند و مالهای آنها را صاحب شدند. تا سال ۱۹۱۶ خیلی اتفاقات رخ داد. بعد از آن ترکها مغلوب شدند و از ارومیه خارج گردیدند باز روسها داخل ارومیه شدند و در این سال بود که موقتاً روسها با ترکها صلح کردند. چند ماه نگذشته بود که روسها شروع کردند به کمونیستی، لشکر روس شروع کرد به خارج شدن از ارومیه. بازار ارومیه را آتش زدند. البته اکثر مغازه‌ها متعلق به اسرائیلها بود. بیچاره یهودیها میلیونها متضرر شدند چون اغلب زرگر، بزاز و عطار بودند. چون یهودی حق بقالی نداشتند میوهٔ تر را نمی توانستند بفروشند و همچنین خوراکی. چون می گفتند دست یهودی نجس است و اگر دست یهودی به خوراکی بخورد حرام است. دکتر شیخ عبدالله می رود به عیادت مریض مسلمانها، از جلو درب منزل تا اتاق مریض زیر پای دکتر کرباس پهن می کنند که چون دکتر یهودی است زمین خانه نجس نشود. مرحوم شیخ عبدالله از تعصب آنها بسیار ناراحت می شود.

روزی حاخامی در نَقده بود که شغش درست کردن و فروش سیسیت [صیصیت] و صیدور بود. او از نقده برای فروش صیدور می رود به آبادی. روز جمعه وقت غروب از آبادی خارج می شود که برگردد نَقده. گردی به او می رسد و می زند حاخام را می کشد. جماعت که متوجه کشته شدن حاخام می شود عصر شبات می روند و جنازهٔ حاخام رامی آورند. بعداً به دستور حاکم قاتل را می آورند و حاکم از او سؤال می کند که: «یهودی

## خاطرات

را شما کشته‌اید؟ چرا؟» با زبان کردی جواب می‌دهد: «این موضوع بین من و خدای من است.» حاکم دیگر حرفی نمی‌زند و قاتل آزاد می‌شود. یهودیها از حاکم سؤال می‌کنند: «تکلیف ما چیست؟» حاکم جواب می‌دهد: «این کار دیانتی است و من حق دخالت ندارم.» یهودیان نیز قادر به جواب دادن نیستند و می‌روند حاخام را در نَقده دفن می‌کنند. کُرد دیگر می‌رود یک تفنگ جدید می‌خرد برای اینکه بداند تفنگ خوب کار می‌کند یا نه، خوب آدم می‌کشد یا نه، وقتی می‌رسد به یهودی به نام اسحق پسر دعه، او را با تیر می‌زند تا امتحانی از تفنگش کرده باشد و بیچاره اسحق از بین می‌رود. جماعت جمع می‌شوند می‌روند نزد حکومت شهر و می‌گویند: «قربان فلان کس اسحق را کشته.» حاکم دستور می‌دهد کُرد را بیاورند. از وی سؤال می‌کند: «چرا یهودی را کشتی؟» می‌گوید: «قربان، تفنگ تازه خریده بودم خواستم بدانم خوب کار می‌کند یا نه. یک تیر زدم دیدم خوب کار می‌کند.» حاکم می‌گوید: «کار خوبی نکردی.» کُرد در جواب می‌گوید: «می‌رفتم سگ چوپانها را می‌کشتم حیف نبود؟» حکومت در جواب یهودی می‌گوید: «کاری است که گذشته و اسحق هم کشته شده. چه می‌شود کرد. به خاطر شما نمی‌شود کُرد را کشت. کاری است که شده.» در ارومیه یکدسته یهودی بودند که می‌رفتند آبادیها برای خرده‌فروشی. یکی از این خرده‌فروشها وقت غروب که قصد بازگشت به منزل داشت در بین راه به وسیلهٔ مرد مسلمانی کشته می‌شود. روز بعد ایسرائیل‌ها متوجه می‌شوند که پنهاس را کشته‌اند. می‌روند جنازه‌اش را می‌آورند و به حاکم شکایت می‌کنند. حاکم می‌فرستد عقب قاتل و قاتل را از آبادی به شهر می‌آورند. حاکم می‌گوید: «شما یهودی را کشتید؟» جواب می‌دهد: «بله.» «چرا کشتی؟» «چون یکی از مسلمانها که صاحب اهل و عیال است شروع کرده در این دو سه آبادی به خرده‌فروشی و من به یهودی گفتم شما حق ندارید در این آبادیها خرده‌فروشی کنید. بدون توجه به حرفهای من به کارش ادامه داد و من ناچاراً او را کشتم.» حاکم به یهودیها می‌گوید: «این موضوع به من ارتباطی ندارد و باید شما را بفرستم محضر دین.» و آنها ناچاراً می‌روند محضر دین. ملا از مرد مسلمان جریان را جویا می‌شود و بعد از شنیدن حرفهای مرد مسلمان کتاب را باز می‌کند و می‌گوید: «در قانون نوشته شده کُشدن یهودی باید جهت ورثهٔ او ارزش یک سگ را بدهد. چقدر ارزش یک سگ است باید به یهودی

## خاطرات

بدهید.» یعنی خون یک یهودی مساوی است با خون یک سگ. حکم دین را نوشته به دست مسلمان می‌دهد و یهودیها با چشمان اشکبار از محضر دین خارج می‌شوند. بیچاره‌ها از ترس نمی‌توانستند بیرون شهر در بیابان به زراعت مشغول شوند و حق نداشتند به چیزی دست بزنند. در ضمن مسلمانها می‌گفتند چون یهودیها زراعت نمی‌کنند حق ندارند خانه بلند بسازند و اگر خانه‌ای از خانه مسلمانها بلندتر داشتند آنها را خراب می‌کردند. این بود که یهودیها یا بزاز بودند یا زرگر و یا خراز و چون روسها مغازه‌ها را سوزاندن [سوزاندند] دیگر چیزی برای یهودیها باقی نماند. روسها در موقع خروج از ارومیه آنچه توپ و تفنگ داشتند سپردند به ارامنه و آسوریها و بعد از خارج شدن روسها، جنگ بین ارامنه و آسوریها شروع شد. منظور ارامنه و آسوریها متفق شده و بر علیه مسلمانها جنگ را آغاز کردند تا اینکه مسلمانها مغلوب شدند و شدند مثل یک زن. بعد از آن مارشیمون که بزرگ آسوریها بود با ۵۰۰ نفر جوان و قوای سوار رفت چه‌ریق که یکی از آبادیهای ارومیه است نزد اسمعیل آقا [سیمیتقو] رئیس کردها تا هر دو یکی شوند و به اتفاق بروند تهران را تصرف نمایند تا اینکه حکومت ایران به دست آنها بیفتد. اسمعیل آقا فکری کرده نقشه‌ای می‌کشد و از نزد مارشیمون خارج، به ۲۰۰ نفر کرد دستور می‌دهد که بروند سر بامها و ارتفاعات خود را مخفی نمایند. اسمعیل می‌گوید: «من مارشیمون را سوار درشکه می‌کنم و با ده تیر خود یک تیر به او می‌زنم. هرگاه شما صدای تیز مرا شنیدید شما هم حمله را شروع کنید به طرف ۵۰۰ نفری که همراه مارشیمون می‌باشند.» نفرت اسمعیل خود را در محل‌های مختلف مخفی می‌نمایند و اسمعیل می‌رود نزد مارشیمون که دعوتش نماید سپس دستور می‌دهد خوراک کافی تهیه کنند. خود و افرادش خوراک را می‌خورند و مثل اینکه اسمعیل قدری راضی می‌شود بعد از خاتمه صحبت هنگامی که قصد رفتن دارد درشکه را می‌آورند جلو، اسمعیل و مارشیمون سوار می‌شوند. در این موقع اسمعیل ده تیر خود را بیرون می‌آورد و مارشیمون را می‌کشد. هنگامیکه افراد اسمعیل صدای تیر را می‌شنوند به افراد مارشیمون حمله می‌کنند و تمام آنها را از بین می‌برند. فقط یکی از آنها جان سالم بدر می‌برد و فرار می‌کند می‌آید ارومیه جریان را اطلاع می‌دهد. یک روز خواهر مارشیمون می‌رود نزد پطروش و می‌گوید جریان از این قرار است و او دستور می‌دهد به تمام ارامنه

## خاطرات

نصرانی و جلو که در ظرف ۶ ساعت تمام ارومیه را قتل عام کنند. یک وقت متوجه شدیم که افراد ارامنه نصرانی و جلوها وارد شهر شدند و هر کس جلو آنها بود از بچه تا پیرمرد و زن همه را قتل عام کردند. این کشتار قتل عام ۶ ساعته نام داشت درحالیکه شش ماه هم بیشتر طول کشید. وقتی شهر به دست آنها افتاد دیگر به هیچکس رحم نکردند از کوچک و بزرگ، دهاتی و شهری و حتی از ایسرائل‌ها هم می‌کشتند و می‌گفتند: «شما بودید که عیسی را کشتید. حالا باید ما تلافی بکنیم.» آنها مارشیمون را مثل حضرت عیسی می‌دانستند. معلوم بود که این نصرانی‌ها و جلوها افراد طرفدار مارشیمون هستند و به خاطر او بود که ۵۰۰ خانواده ایسرائیل را به کلی نابود کردند فقط پنج شش خانواده باقی ماند. آنها حتی کنیساها را آتش زدند. در این هنگام عثمانی‌ها متوجه می‌شوند که ارامنه و نصرانی‌ها با هم یکی شدند و مردم ایران را می‌کشند. آنها با قشون خود وارد ایران شده و سه چهار ماهه شکستشان دادند و تمام ارامنه فرار کردند. در ارومیه مدرسه و مریضخانه آمریکایی‌ها دایره [دایره] بود و فرانسوی‌ها هم یک پاپ بزرگ داشتند. پاپ ۵-۶ هزار لیره می‌گذارد در یک بار داخل تنباکو و می‌فرستد برای امیر لشکر و ضمن نامه اطلاع می‌دهد که دو سه ساعت به لشکرت استراحت بده. امیر لشکر دستور او را قبول کرد و استراحت می‌دهد ولی افرادی می‌گویند: «حالا وقت استراحت نیست چون دشمن از این فرصت استفاده کرده و از شهر خارج می‌شوند.» ولی چون امیر لشکر این دستور را داده ناچاراً افراد قبول می‌کنند. در این موقع ارامنه و نصرانی تمام صلاح‌ها [سلاح‌ها] را آتش می‌زنند و از طریق خوی فرار می‌نمایند و تمام خانه و زندگی خود را ول می‌کنند و می‌روند فقط چند نفری که بدون دست و پا بودند ماندن [ماندند] و بقیه فرار کردند. صبح که از خواب بیدار شدیم دیدیم تمام مهمات در حال سوختن است و تمام ارامنه رفته‌اند. ساعت ۱۱-۱۲ دیدیم که سربازهای ترک وارد شهر شدند و تعدادی از افراد بی دست و پا را کشتند و بقیه را جمع کردند بیرون و چند نفری گذاشتند جلو خانه امریکاییها و فرانسویها تا از آنها نگهداری کنند. هنگامیکه مردم متوجه شدند ترکها وارد شهر شدند بعد از چندین ماه که در خانه‌های خود مخفی بودند، از خانه خارج شدند. سپس سربازهای ترک با کمک افراد جنازه‌ها را جمع کردند و دفن نمودند. در ضمن ارامنه و آسوریها و جلوها که فرار کرده

## خاطرات

بودند رفتند بغداد و با انگلیس‌ها قاطی شدند. خلاصه از جماعت ارومیه یک سوم ماند. بقیه یا کشته شدند و یا از گرسنگی مردند چون آسوریها قرار گذاشته بودند که هر کجا آذوقه دیدند بسوزانند که مردم از گرسنگی تلف شوند. مردم از گرسنگی حتی از سگها و گربه‌ها و خرهای مرده برای خوردن استفاده می‌کردند و بیشتر مردم یونجه می‌خوردند. باقی‌مانده مردم از ترس و گرسنگی از بین رفتند و اغلب روده‌هایشان خراب شده بود. بعد از ۵-۶ ماه که طول کشید یک روز کردهایی که از بغداد برگشته بودند هجوم کردند به اسیرانی که به آمریکاییها پناه آورده بودند و آنها را کشتند و فرانسویها هم کمکی به آنها نکردند و کردها آنچه خواستن [خواستند] کردند. بعد از آن از آمریکا پول آمد و آمریکاییها آذوقه خریده و در اختیار مردمی گذاشتند که از قتل و غارت جان سالم بدر برده بودند. در زمانیکه شهر دست ارامنه بود هر کس هر چه داشته از پول گرفته تا طلا و نقره و اشیای قدیمی همه را غارت کردند و هیچ چیز دست مردم نماند. آمریکاییها که جیره غذایی که به مردم دادند، خیلیها را از مرگ نجات دادند چون پولی نداشتند که چیزی بخرند یا به شهر دیگری بروند. بعد از اینکه عثمانی‌ها آمدند شهر را جابه‌جا کردند مردم آمدند بیرون. مسلمانهای ارومیه شانس آوردند که ترکها و ارامنه به جان همدیگر افتادند. چند نفر ارامنه بودند که از «وان» آمده بودند که بیایند ایران و با ارامنه ایران همدستی نمایند و اگر آنها به ایران می‌رسیدند ترکها ضعیف می‌شدند و قادر به مقابله با آنها نبودند. بنابراین پیشدستی کرده و قبل از رسیدن آنها به ایران به ارومیه وارد شده و بعد از آنکه عثمانی وارد ارومیه شود یکدسته از آنها به تعقیب لشکر آندرانیک که وابسته به ارامنه بود رفتند و در بین راه خوی با آنها روبرو شدند و جنگ را آغاز کردند. ترکها دشمن را شکست داده و دشمن تا رودخانه ارس که سرحد روسیه و ایران است فرار کردند تعدادی از افراد خود را به رودخانه انداختند. اینها نظرشان این بود که با اسلحه دشمن کشته نشوند و تعدادی هم به طرف روسیه فرار کردند و تعدادی هم مخفیانه وارد تبریز شدند. اما آندرانیک همراه فرزندش به امریکا رفت. وقتی عثمانی وارد ارومیه شد با یهودیها خیلی خوب رفتار می‌کردند و نمی‌گذاشتند کسی به آنها تجاوز بکند و با کمک آنها جنازه یهودیها را به قبرستان انتقال داده شد و از آن زمان بود که یهودیها شروع کردند به خارج شدن از ارومیه

## خاطرات

به اطراف دنیا. عده‌ای به آمریکا و تعدادی به ارض [ارتص] اسرائیل. از جماعت اسرائیل ارومیه فقط حدود ۱۳۰ خانواده ماندند. مرحوم پدرم و برادرهایش از این جنگ به سلامت درآمدیم. چون ما زرگر بودیم روزی دو نفر از بزرگان فرانسوی آمدند منزلمان. پدرم و عموهایم که خود را مخفی کرده بودند جلو نیامدند و فرانسویها از ما سؤال کردند که کجا هستید. چون ما تشخیص دادیم که آدمها حساسی هستند خبر کردیم پدرم و عموها آمدند و با یک نفر آسوری که به عنوان مترجم همراه آنها بود صحبت کردند. مترجم گفت: «آنها کارهای دستی و آنتیک می‌خواهند. اگر دارید در اختیارشان بگذارید پول خوبی به شما خواهند داد.» ما هم که گرسنه بودیم پدرم بعد از اینکه با آنها دست داد گفت: «اگر شما ما را ببرید نزد خودتان از اینجا و آنجا لوازم مورد نظرتان را تهیه خواهیم کرد.» جواب دادند: «میرسیم نزد بزرگان خود اگر موافقت شد می‌آییم شما را می‌بریم.» رفتند و فردای آنروز آمدند ما را نزد خودشان بردند و یک زیرزمین در اختیار ما گذاشتند و آنجا محل سکونت ما شد و بچه‌ها ماندند خانه. آنها نان و غیره در اختیار ما می‌گذاشتند. این فرانسویها حدود ۱۰۰ نفر بودند و افراد درجه‌دار نیز بین آنها بود.

افراد آرامنه و نصرانی همیشه پیش اینها می‌آمدند و اینها اسلحه و پول در اختیار آنها می‌گذاشتند و به آنها کمک می‌کردند. بعد از آن مرحوم عمویم با آنها انگلیسی حرف زد. البته عمو حنوکا چون هفت سال در آمریکا بود زبان انگلیسی می‌دانست. آنها به عمو حنوکا گفتند: «شما باید برای ما اشیای آنتیک و قدیمی بیاورید.» عمو حنوکا در جواب گفت: «چون احتمال دارد در بین راه ما را از بین ببرند بهتر است یکی از شماها با ما بیایید.» آنها این حرف را قبول کرده و یک نفر در اختیار ما گذاشتند و رفتیم منزل مسلمانهایی که می‌شناختیم و آنچه بدرد بخور بود برای آنها می‌خریدیم. البته در مقابل اشیای سکه جدید می‌دادند و نظری نداشتند که بدون وجه و یا به زور چیزی از کسی بگیرند و چون مردم متوجه این موضوع شدند، آنچه مخفی کرده بودند ارائه می‌دادند. مدتی با این وضع گذشت. وقتی می‌خواستند عثمانی‌ها وارد بشوند یک روز قبلش ما را آوردند منزلمان و خودشان هم با آسوریها از طریق تبریز- همدان خارج شدند. اینها بودند که باعث شدند ما را نکشند و نان در اختیار ما می‌گذاشتند و ما هم می‌آوردیم خانه برای بچه‌ها. بعد از



## خاطرات

رفتن عثمانیها نان نداشتیم. با پدرم رفتیم مراغه جويا شدیم شنیدیم آنجا آذوقه است. پول همراه بردیم آذوقه خریدیم. روزی سؤال کردیم که آیا در مراغه یهودی هست؟ جواب دادند: «وقتی در مراغه یهودی بود اما همه را کشتند و از آن زمان تاکنون خانه‌های آنها خرابه مانده است. البته قبرستان و کنیسا هم داشتند که همینطور مانده.» پدرم سؤال کرد: «دیگر کسی نمانده؟» گفتند: «اگر حقیقت را بخواهید هفتصد هشتصد سال قبل همه را کشتند.» پدرم ترسید و گفت: «اگر متوجه شوند که ما هم یهودی هستیم به ما سخت خواهد گذشت.» مقداری آذوقه خریدیم و به طور قاچاق از شهر خارج شدیم. شبها در حرکت بودیم و روزها می‌خوابیدیم. چهار روز در راه بودیم تا اربابها ما را به رضائیه رساندند و در این مدت آردهایی که داشتیم مصرف کردیم. بعد از آن باقیماندهٔ جماعت و کردها از گرمیان آمدند و سپس شروع کردند به زراعت و دور باغها انگور درست کردند و مشغول باز کردن مغازه‌ها و غیره شدند و مردم شروع به کار کردند. یکسال و نیم طول کشید تا کارها روبراه شد. از آنجا بود که آقا اسمعیل [سیمیتقو] گرد فعالیت کرد و صاحب رضائیه شد و از مردم مالیات گرفت. مأمورین اسمعیل آقا مردم را می‌گرفتند داخل برف می‌گذاشتند تا آنچه دارند بدهند و سپس آنها را ول می‌کردند. زمان سلطنت احمدشاه بود بیچاره جوان نااهلی نه لشکر داشت و نه حکومت. در این هنگام مرحوم رضاخان از فدائیان ایران بود که در رشت با کمونیستها آنقدر جنگ کرد تا جماعت روس را از رشت خارج نمود و در تهران با احمدشاه مذاکره کرده و یواش یواش داخل کار شده بود و احمدشاه را راضی نمود که برود پاریس و هنگامی که احمدشاه به خارج رفت ایشان بر تخت نشستند و به احمدشاه اطلاع داده شد که مجدداً به ایران باز نگردد. او هم چندین سال در آنجا ماند تا اینکه در سن ۳۷ سالگی فوت نمود در فرانسه. در این هنگام که حکومت در دست رضاشاه بود حدود سه سال رضائیه در دست اسمعیل آقا بود تا اینکه مرحوم رضاشاه از تهران لشکر فرستاد و یکسال با اسمعیل آقا درگیر بودند تا اینکه اسمعیل آقا فرار کرد به گرمیان و در این وقت بود که رضاشاه بر رضائیه نیز مسلط گردید و از این زمان روز به روز وضع بهتر شد. به دستور رضاشاه عفو عمومی صادر گردید و کردها و مسیحیها نیز بخشیده شدند و در این موقع مرحوم رضاشاه یهودیان را نجات دادند و به حکومت محلی

## خاطرات

دستور فرمودند که نسبت به یهودیان توجه نمایند و اگر نیازی داشته باشند انجام دهند. بخصوص دستور اکید فرمودند که اگر در جشنها به موزیک احتیاج باشد در اختیارشان بگذارند و اگر به آنها تجاوزی شد متجاوز را مجازات نمایند. اسرائیل در زمان آن مرحوم ۲۵ تا ۳۰ سال عمر شیرینی داشتند و به راحتی زندگی می کردند بطوریکه در هیچ زمانی قوم ما به این آسودگی زندگی نکرده بود. برای کردها و ارامنه نیز که برگشته بودند، زمانی عالی بود زیرا آنها هم مورد لطف قرار گرفته بودند همه صاحب پول و ثروت شده بودند. مرحوم رضاشاه به مردم رضائیه یک عمر شیرین داده بودند. رضائیه‌ها همه با هم دشمن بودند. هر ملت ملت دیگری را می کشت ولی مرحوم رضاشاه به طوری در دل مردم جا کرده بودند که تمام مردم رضائیه با هم دوست شده بودند و چون برادر با هم زندگی می کردند و تمام دشمنیها را فراموش کردند. کسی قدرت نداشت که به یهودیها بگوید یهودی نجس است. کسی کاری نداشت که اینها چه هستند و چه نیستند. همانطوری که از مسلمانها نظام وظیفه می گرفتند از یهودیها هم می گرفتند بدون تفاوت هر کس مثل کار خودش. راجع به پدرم مرحوم داداشا می گفتند که پدر بزرگش از گور (مملکت ترکیه) به ایران آمده بودند در سال ۱۸۶۵. می گفتند بابای بزرگ مریض شد شبها در کنارش [ناخوانا] به صبح می رساند و چراغ نفتی روشن می کردند. گفته بود چراغ نفتی را خاموش کنید بویش مرا کشت به واسطه اینکه خودش یک چراغ حلبی داشت و آنرا روشن می کرد. چون نفت تازه در آمده بود مردم می گفتند از روسیه یک آبی آورده‌اند وقتی آتش می زنند مثل چراغ روغنی می سوزد مردم تعجب می کردند. بعد از آن چراغ شیشه‌ای از روسیه آوردند و مردم راحت شدند چون قبل از آن چراغ را با روغن روشن می کردند. بعد از مدتی سماور چای نیز از روسیه وارد کردند در سال ۱۸۸۰ واقعاً مردم تعجب می کردند می گفتند یک ماشین از روسیه آوردند که در آن آب می ریزند و آتش زغال می گذارند وسط آن آب را می جوشانند. علف می گذاشتند در قوری روی آن آب داغ سماور می ریختند همین آب سرخ می شد بعد از آن آب سرخ را در یک استکان با مقداری آب داغ مخلوط می کردند و با یک تکه نبات آن را می نوشیدند آنقدر لذت داشت که حد نداشت. یعنی منظورم این است که در صد سال قبل اهالی رضائیه وحشی بودند و به خاطر همین

## خاطرات

وحشی‌گری بود که ملت یهود همیشه در عذاب بودند. منتها یهودیهای رضائیه یک کاری کرده بودند و روی این حساب از مرگ نجات یافته بودند و این عملشان از این قرار بود که هر خانواده برای خود تابعهٔ یک آقا شده بودند و برای خود یک ارباب درست کرده بودند که او همیشه از آنها مواظبت و حمایت می‌کرد و هرگاه کسی مزاحمت درست می‌کرد فوری آن آقا به دفاع برمی‌خواست و می‌گفت: «هرکس به جهودهای من حرفی بزند پدرش درمی‌آورد! اینها جهودهای من هستند!» مثل اینکه یهودیها گله و گاو و گوسفند بودند. اصلاً یهودی را آدم حساب نمی‌کردند در زمان پسر زریفه می‌گفتند (یعنی در تاریخ ۱۸۶۶) مرحوم پدرم می‌گفت گوئیمها یک پسر مرده را آوردند انداختند داخل خانهٔ یک یهودی و صبح گوئیمها آمدند جمع شدند و گفتند: «یهودیها این بچه مسلمان را کشته‌اند و می‌خواهند خونس در فطیر بریزند یا علی برخیزید و یهودیها را قتل‌عام کنید.» وقتی جماعت قصد حمله دارند همان آقایی که فدایی داشتند می‌آید و مسلمانان را از محله دور می‌کند در همان موقع پسر شریفه شراب می‌نوشد مست می‌کند و نمی‌داند به یک زن چه می‌گوید گوئیمها از آنجا صدا می‌کنند و می‌گویند: «یک یهودی به زن مسلمان دست‌درازی کرده در این هنگام پسر شریفه فرار می‌کند و خود را مخفی می‌نماید. یهودیها از پسر شریفه سؤال می‌کنند چه کردی؟ چه گفتی؟» و کتکش می‌زنند. او هم فریاد می‌زند: [آی گوئیم‌ها!] این حرف که [یهودیها بچه گرفته‌اند، درست است پس چرا قتل‌عامشان نمی‌کنید؟] وقتی یهودیها اوضاع را چنین مشاهده می‌کنند فوری پسر شریفه را خفه می‌کنند. سپس یهودیها داد به حکومت می‌رسانند و بزرگها می‌آیند ملت را پراکنده می‌کنند همان روز دو نفر یهودی یکی به نام اسحق پسر پنھاس و دیگری پسر گادی کشته می‌شوند و حدود ۱۷ نفر نیز زخمی می‌گردند و چند خانه نیز غارت می‌شود چندین مرتبه این خطرات از یهودیها رفع می‌شود. اصلاً یهودی را آدم حساب نمی‌کردند. برای مثال یک نفر یهودی می‌رفت خانه مسلمانی را در می‌زد کلفت یا نوکر خانه می‌آمدند جلو درب، وقتی صاحبخانه از نوکر سؤال می‌کرد جلو درب که بود؟ جواب می‌داد: «آدم نبود، جهود بود!» یهودیهای ارومیه از چند محل آمده بودند از همدان تعدادی از یوان و نفراتی از رومانی و چندی از مسیل و افرادی هم از بغداد. تعدادی هم از زمان حضرت محمد آمده بودند به

## خاطرات

ایران و خود را اسیر ثبت کرده بودند. و حضرت محمد از یهودیها خوب نگهداری می فرمودند و نان و خوراک به آنها می رساندند و زمانیکه حضرت به جنگ رفتند یارانش سؤال کردند: «چرا یهودیها را به جنگ نمی آورید؟» حضرت در جواب فرمودند: «چون یهودیها اسیر ماهستند اسیر نمی تواند به جنگ برود بگذارید یهودیها جهزیه [جزیه] بدهند.» با این سیاست این خطر هم از یهودیها رفع گردید چون حضرت با یهودیها لطف داشته همیشه سعی می فرمودند که یهودیها در امان باشند و به قشون و ملت می گفتند: «این یهودیها اسیر ماهستند و بیچاره اند اگر شما بروید غذای آنها بخورید حرام است.» (لشکریان محمد می آمدند خوراک یهودیها را می خوردند و آنها گرسنه می ماندند). چون این جریان به اطلاع حضرت محمد رسید فرمود: «خوراک یهودیها حرام است.» از آن موقع بود که این موضوع بین مسلمانها رواج پیدا کرد. اما منظور حضرت این نبود که خوراک یهودی حرام است بلکه نظرشان انصراف قشون از خوردن خوراکیهای یهودیان بود و برای ملت اینطور دلیل آوردند که: «چون آنها اسیر هستند و خوراک خود را با میل و رضایت به شما نمی دهند بنابراین خوراکشان به شما حرام می باشد.» ولی ملت اینطور تصور کردند که اساساً و به طور کلی خوراک یهودیان حرام است.

وقتی منزل کچل ماشیح بودیم در منزل او نعر [نهر] آبی بود که به طرف خانه گوئیمها عبور می کرد. یکی از آنها می رود نزد قاضی ملا شکایت می کند که: «چون من دست نماز می گیرم و آب از خانه یهودی به منزل من می آید تکلیف چیست؟» ملا قاضی می فرستد کچل ماشیح را می آورند. قاضی می گوید: «چون آب از مسیر منزل شما به خانه این شخص می رسد باید فوراً از این آب صرف نظر کنی و کاری کنی که آب مستقیماً وارد خانه این آقا شود چون می دانم آب برای شما لازم نیست.» کچل پاسخ می دهد: «چطور آب برای من لازم نیست؟ مگر بشر می تواند بدون آب زندگی کند؟» ملا قاضی جواب می دهد: «شما که بشر نیستی. زود برو مسیر آب را برگردان و خود را در دردسر نینداز.» چون کچل نمی تواند جواب قاضی را بدهد می رود نزد ملاموشه و جریان را تعریف می کند و از ایشان چاره جویی می خواهد. نامبرده بزرگ جماعت بودند خود نیز حکیم بودند و هر کجا حرفش خریدار داشت، فکری می کند که به وسیله ای ملا قاضی را رسوا نماید. با یک

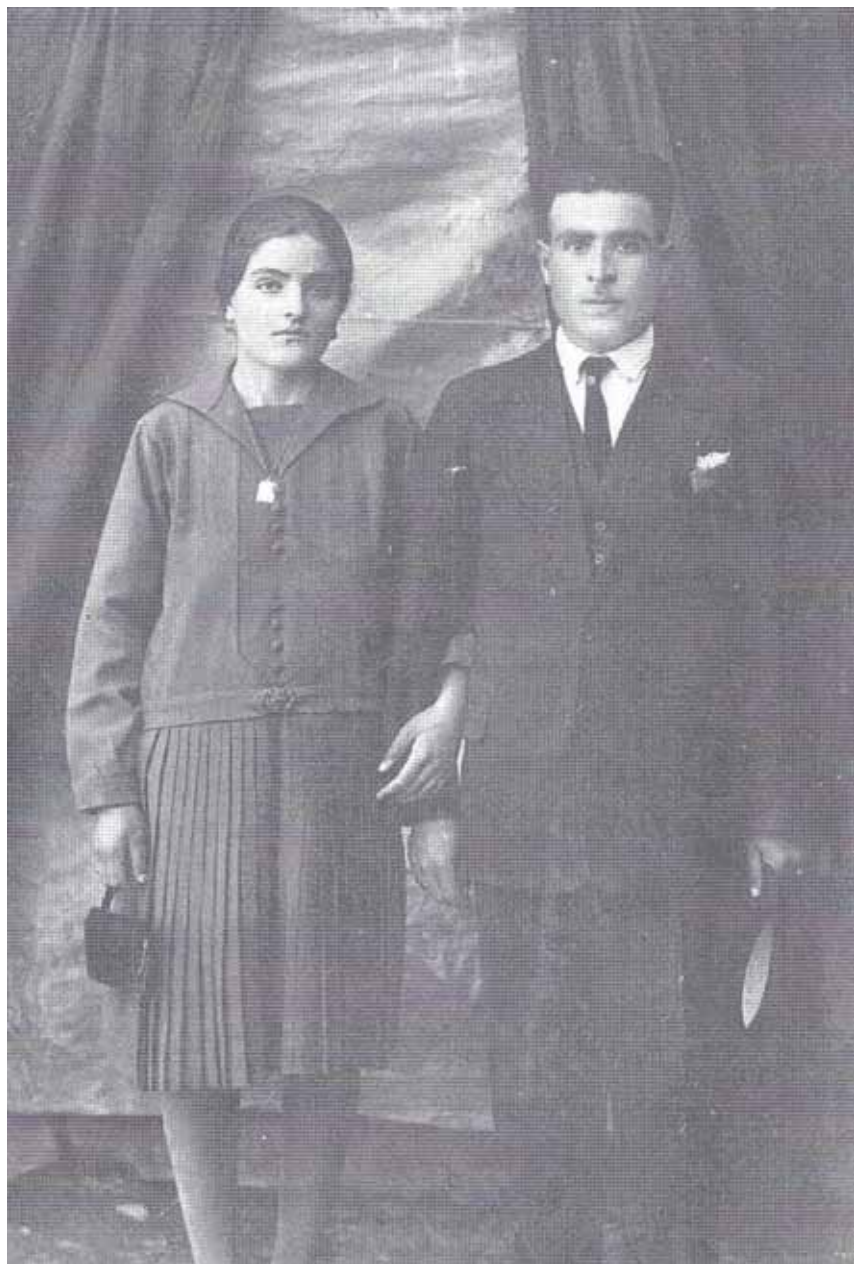
## خاطرات

گوئیم صحبت می‌کند که زنش برود ملاقاضی را به خانه دعوت نماید (البته ملاقاضی اهل این حرفها بود) و او را یاد می‌دهد که وقتی زنت حاجی را دعوت کرد و آمد منزل فوری تو هم وارد خانه شو به زنت یاد بده که به محض دیدن تو دست و پاچه شود و به حاجی بگوید که شوهرم آمد فوری داخل این صندوقچه شو. صندوق بزرگی در منزل داشتند و زن پس از اینکه حاجی را به خانه آورد شوهر سر می‌رسد. زن با دستپاچگی فریاد می‌زند چه کنم چه نکنم؟ بالاخره تصمیم می‌گیرند که حاجی داخل صندوق شود. شوهر وارد اطاق می‌شود و به زنش می‌گوید چون به پول احتیاج دارم ناچارم این صندوق را ببرم بازار بفروشم. حمالی را صدا می‌کنند می‌آید صندوقچه را به دلال خانه می‌برد که بفروشد. چند نفر از گوئیمها از جریان آگاه می‌شوند و فوری خود را به آن مرد می‌رسانند و می‌گویند این صد تومان را بگیر و از فروش صندوقچه و اثاث خودداری کنید. او هم راضی می‌شود و صندوق را به خانه باز می‌گرداند و اینها که این صد تومان را دادند خیالشان راحت می‌شود که جلو توهینی که به ملاقاضی می‌شده گرفتند. مرد در خانه خود در صندوق را باز می‌کند و ملاقاضی با شرمندگی از آن خارج می‌شود. نقشه ملاموشه کامل انجام می‌شود و با این نقشه از تغییر مسیر آب منزل کچل ماشیح جلوگیری می‌شود. مرحوم ملاموشه گبای و بزرگ جماعت بود. در موقع محرم یکی دو عدل قند و چای می‌فرستاد به مساجد به نام یهودیان و روز محرم یهودیان جرأت نداشتند از خانه خارج شوند ولی در زمان پهلوی بود که آزاد شدیم. در تبریز، مراغه، تهران، اردبیل و خوی و خلاصه در همه جا آزاد بودیم. کسی جرأت نداشت حرفی بزند به ما و حالا هم خداوند عمرش را طولانی کند، پسرش واقعاً خوب است از پدر هم با ما بهتر است. یهودیها در تمام عمرشان در چنین موقعیت خوبی نبودند و هیچگاه چنین زندگی شیرینی نداشتند. شاهنشاه بزرگ ما تمام ملت را با یک چشم نگاه می‌کنند بخصوص به ما توجه خاص دارند.

ما تصور می‌کردیم عملی که ارامنه و نصارا به ایران کردند دیگر یکی از آنها در ایران پیدا نخواهند شد اما مرحوم پهلوی همه آنها نیز بخشیدند و حالا هم به ایران می‌آیند و با عمر شیرین زندگی می‌کنند. عمل آنها این بود که زنهای حامله را می‌آوردند شکمشان را پاره می‌کردند و بچه را بیرون می‌کشیدند داخل خانه می‌شدند اهالی خانه را می‌گرفتند می‌گفتند

## خاطرات

طلا، نقره پول هر چه مخفی دارید بیاورید بدهید مقداری از آنچه داشتند می دادند ولی آنها می گفتند باز هم دارید بیاورید. جستجو می کردند و آنچه بود می دادند می گفتند باز هم دارید چون جواب منفی بود از کوچک و بزرگ همه را می کشتند. دو برادر بودند به نام بچه های حاخام ناتانل ریش سفید بودند. یک روز دیدم یک گوئیم داخل خانه آنها می شود یک تفنگ آینه لو نیز در دست دارد (این شخص نامش آقابک بود) قدری نگذشت شنیدیم آقابک بچه های ناتانل را کشته. سؤال کردم چرا؟ گفتند رفته ۲۰۰ تومان پول خواسته گفته بودند نداریم ولی چون یکی از برادرها دیده بود کباب شور است و وضع خطرناک می باشد تصمیم می گیرد پول را بدهد ولی مُردخای برادرش موافقت نمی کند. آقابک با یک فشنگ او را از پا درمی آورد. برادر که وضع را چنین می بیند می گوید حاضرم پول را بدهم. بک می گوید: «نه دیگر پول فایده ندارد چون تو به برادرت گفתי نده پس باید تو هم کشته شوی. هم برادرت به کشتن دادی و هم خود.» فوراً او را به قتل می رساند (این جریان وسط روز روشن اتفاق می افتد) و حکومتی هم نبود که بازخواست کند.



ذهاوا و شیمعون خاکشوری  
ارومیه - اهدایی: لیزا خاکشوری



خانواده خاکشوری

ارومیه - ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) اهدایی: لیزا خاکشوری



## گردهمایی بانوان همدان

خانمهای همدانی هر ماه یا هر دو هفته یک مرتبه به اصطلاح یک گردهمایی داشتند. آن زمان این گردهمایی را مجلس می گفتند. خانمی به نام طاووس بود که پسرش در حجره پارچه فروشی پدر من کار می کرد. این طاووس خانم خیلی زرنگ و چابک بود و کارش این بود که با همکاری صاحب مجلس یک لیست از تمام خانمها تهیه می کرد. آن صاحب مجلس دو هفته یا هشت روز قبل صورت دعوت شدگان را می نوشت و به دست طاووس خانم می داد تا هر خانمی با عروس یا دخترش دعوت شود. آن زمان همه تلفن نداشتند و خط اتوبوس و تاکسی به منازل نمی خورد. بعضی روزها کار طاووس خانم این بود که به یکایک منازل برود و دعوت و ساعتی صحبت و درد دل کند. او تمام اخبار خانوادهها را هم می دانست، حتی دختر و پسرها را برای ازدواج به هم معرفی می کرد و هیچ وقت نه بدی می گفت، نه غیبت می کرد و با همه خانوادهها هم یکرنگ بود. هر کس قول آمدن به مجلس را می داد، طاووس روی اسمش علامت می زد یعنی خط می کشید. برنامه مجلس چه بود؟ از ساعت دوی بعد از ظهر — اگر زمستان بود — با صرف چای و شیرینی شروع می شد. ولی در تابستان شربت گلاب و بیدمشگ و یخهای بدون یخچال

## خاطرات

و بعضی موقع هم باسلق (به قول همدانیها باسرق) می گذاشتند. آب انگور و خاکشیر را می پختند و گردو و گلاب و نشاسته هم مخلوطش می کردند. در سینی های مدور بسیار بزرگ باسلق را گرم گرم می ریختند و بعد می گذاشتند خشک شود و روز بعد آن را با کارد به صورت لوزی و مربع می بریدند. بعد --به قول همدانیها-- این رو آن رو می گذاشتند که خشک شود و شکرک بزند. آنوقت آن را در کوزه های سفال آبی جای می دادند، درش را گل قرمز می گرفتند و در جای خنک یا زیرزمین یا طاق نماهایی که در حیاط بود، دور از آفتاب می گذاشتند. زمانی که برف و یخ تمام شهر را سفید می کرد --و می دانید زمستانهای همدان خیلی سرد و یخبندان بود-- بعضی خانها این دستپخت پُرزحمت و خوشمزه را هم برای پذیرایی به آن مجلس می آوردند. هیچوقت یادم نمی رود که تمام پائیز در خانه پدرم، کارگرهای زن چند روز کار می کردند، سبدهای بزرگ انگور را بعد از دانه کردن (به قول همدانیها پلار کردن) در ظروف سفالی به نام (لانجین) می ریختند و بعد از شستن پاهایشان، انگور را آنقدر پا می زد که آب بیندازد و صاف شود.

این آب انگور چه استفاده هایی داشت؟ از آن برای مربای به و مربای چغندر که چقدر خوشمزه بود استفاده می کردند و تفاله (به قول همدانیها سلف) آن را هم برای ترشیهایی مثل خیارترش و بادمجان و غیره استفاده می کردند و انگور شاهانی و انگور قرمز را برای شراب. تمام خانه های همدان دارای زیرزمینهای خنک و بسیار بزرگ بود که در تابستان به جای یخچال از آنها استفاده می شد. در این زیرزمینها خمره های بزرگ قرار داشت که شراب را در آن نگهداری می کردند. خانمهای خانه دار تمام پائیز مشغول پختن مربا، باسلق، آب کردن کره برای روغن و قورمه کردن گوشت گوسفند بودند. دُنبه را هم آب و روغنش را در همین کوزه های سفالی نگهداری می کردند. در هر خانه تنور نان داشتند و لواش همدان معروف بود. آن روزها گوشت با روغن دنبه سرخ می شد، پلو یا بادمجان و کدو و غیره با روغن کره. منظورم از نوشتن این نکات این است که خانمها خیلی خود را سرگرم خانه داری می کردند. البته خانمهای فوق العاده روشنفکری هم بودند که پایه گذار خیلی از برنامه هایی مثل سازمانها و گردهمایی ها و جشنها شدند. همین عکس گوشه ای از یکی از این فعالیتهاست.

## خاطرات

می‌گفتم که این گردهمایی که همان مجلس باشد ساعت دوی بعد از ظهر شروع می‌شد و بعضی از خانمها با باسلفهای خوشمزه از مدعوین پذیرایی می‌کردند. البته هرکس سعی می‌کرد برنامهٔ بهتری داشته باشد و برنامه هم همان خواندن فاضل‌خانی [تورات ترجمهٔ فارسی توسط فاضل‌خان] بود. از کسی که صدای بهتر و رساتری داشت می‌خواستند مزامیر داوود را بخواند. بعد صحبت و تعریف و درد دلی از هر دری. خاتمهٔ مجلس ساعت پنج بعد از ظهر بود که البته خیلی از خانمها در این مجلس از حال و احوال هم باخبر می‌شدند. گاهی هم (یعنی هر چند ماه یک دفعه) دوره‌ای داشتند به نام «دونگی». همین طاووس خانم با لیست نامها به درِ منازل می‌رفت و مبلغی که معین شده بود می‌گرفت. در آن «دونگی» مطرب سرحوضی داشتند با جوکهای آن زمان سرشان گرم می‌شد. باز هم در اینجا طاووس خانم از کمک در پذیرایی قصور نمی‌کرد و روز بسیار شیرین و خوشی را می‌گذرانیدیم



از راست به چپ ردیف ایستاده: زرین کوچک‌زاده - فرخ شفا - شاکری - طوبی  
 شمطوب - مریم بخور - خانم‌بالا یعقوبیان کنیریایی - مریم اهویمیم - عطارچی - مریم  
 اخوان - فریده شفا - منیره شهباز - سلطنت جاذب - ناشناس - هلن برجیس - شهین  
 برجیس - هلن ساچمه‌چی - ناشناس - آفرین معزز - طوبی یاشارل - شوشن نیک‌فرجام  
 - توران سلیمانی - توران بخور - حشمت یعقوب‌زاده - قیطان‌چی - یوسف‌زاده - طوبی  
 - رحیمی - منیره حکمت - خانم دکتر خداداد بنی‌شاهی - ملوک اطمینان - عمرانی -  
 طالع - صغری اخوت - حاجی‌خانم یعقوبیان - احسان - مهدیان - مریم ربان - حُسنی  
 مرادزاده - بالفوریا یعقوب‌زاده - منور خندابی - اشرف مکابی - شمسی مکابی - فرنگی  
 دیان - طاووس (دعوت‌کننده خانمها) - حوری طالع (عبودی) - فرخ یعقوبیان - منیره  
 یعقوبیان - بهیه عطارچی - پری شهباز - قدسی شبانی - حوری هر متصل - ژاله مهدیان

همدان منزل ژاله مهدیان - ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) اهدایی: شهرام سیمان

پاره سوم: داستانهای عامیانه



## گردآوری و برگردان: سلیمان نعیم

### داستانهای عامیانه یهودیان ایران

#### حکایت اول:

همه می‌دانند یهودیان ایران نقش مهمی در زنده نگه داشتن شعر و آواز و موسیقی در ایران داشتند. حدود یکصد سال پیش، اسد یکی از خواننده‌های بسیار مشهور یهودی ایران در کنیسا هم خزان [قاری] بود. پادشاه وقت اسد را بسیار دوست می‌داشت. اسد همیشه به دربار می‌رفت و برای شاه آواز می‌خواند. یکبار شبِ کپیور [روزه بزرگ] که اسد داشت خود را برای رفتن به کنیسا آماده می‌کرد، پادشاه از او خواست به دربار برود و برایش آواز بخواند. اسد نمی‌دانست چه باید بکند؟ از یک طرف شبِ کپیور بود و باید به کنیسا می‌رفت و از طرف دیگر نمی‌توانست روی شاه را زمین بیندازد. عاقبت اسد تصمیم می‌گیرد پیش پادشاه برود، اما به جای آوازه‌ها و اشعاری که همیشه و در روزهای معمولی برای شاه می‌خواند، شیرا [سرودهای مذهبی] و مزامیر شبِ کپیور را برایش بخواند. این آوازه‌ها به نظر شاه خیلی جالب می‌آیند و از اسد می‌پرسد: «این آوازه‌هایی که خواندی چه بودند؟ این نخستین بار است اینها را می‌شنوم و برایم خیلی جالب هستند!» اسد در جواب می‌گوید: «امشب شبِ کپیور است و من باید به کنیسا می‌رفتم و این آوازه‌ها را در کنیسا می‌خواندم اما چون دستور شرفیابی داده بودید، آمدم و این آوازه‌ها را اینجا در حضور شما می‌خوانم.» پادشاه از این حرکت خیلی خوشش می‌آید و به اسد خلعت و انعام فراوان

## خاطرات

می‌دهد و او را به کنیسا می‌فرستد تا در آنجا نیایش‌ها و آوازهای شب کیپور را بخواند.

### حکایت دوم:

داستانها یا قصص زیادی از یهودیان ایران در بارهٔ اماکن مقدسه از قبیل آرامگاه استر - مردخای، نحیمیای نبی و ساراح بت‌آشر نقل شده است. یک روز شاه‌عباس برای شکار به اطراف اصفهان می‌رود، به یک آهو بر می‌خورد و به دنبال آهو می‌رود. آهو به غاری پناه می‌برد. شاه‌عباس هم به دنبال آهو وارد غار می‌شود. یکباره در آن غار بسته می‌شود و آن آهو تبدیل به یک دختر جوان می‌شود. دختر جوان و زیبا آغاز به سخن می‌کند و می‌گوید: «من ساراح بت‌آشر [دختر آشر] یکی از دوازده پسر حضرت یعقوب هستم. تا قول ندهی که با قوم من خوشرفتاری کنی به تو اجازه نمی‌دهم از این غار خارج شوی!» شاه‌عباس هم قول می‌دهد که با یهودیان خوشرفتاری کند. به دنبال این پیمان، در غار باز می‌شود و شاه‌عباس از آنجا بیرون می‌رود. شاه ایران به عهد خود وفا می‌کند. یهودیان در آن محل کنیسایی می‌سازند که از نظر اهمیت مذهبی، بعد از آرامگاه استر و مردخای در همدان، دومین زیارتگاه یهودیان ایران به‌شمار می‌رود.

طبق آنچه که در میدراش آمده است، ساراح دختر آشر و نوهٔ حضرت یعقوب، کسی بود که به حضرت یعقوب بشارت زنده بودن یوسف را می‌دهد. او یکی از نه تن صدیقان یا درستکاران مذهب یهودیان است که بنا به اعتقاد عامه نامیرا بود و در زمان حیات و اردبشت شده است. طبق روایات، ساراح در زمان خرابی بت همیقداش اول می‌زیست و از آنجا با یهودیان به بابل رفت. از بابل تا ایران هم فاصلهٔ زیادی نیست.

### حکایت سوم:

داستانهای زیادی هم دربارهٔ ارزشها و شیوهٔ زندگی ساخته شده است. از جمله می‌گویند بعد از طوفان نوح وقتی تمام حیوانات از کشتی پیاده می‌شوند، خر به طرف حضرت نوح می‌رود و از بلاهایی که قبلاً به سرش آمده برای او تعریف می‌کند و می‌گوید: «می‌دانی چرا این باران و طوفان تمام کرهٔ زمین را از بین برد؟ برای اینکه به من ظلم می‌شد.



## خاطرات

اگر آدم درستکاری هستی و نمی خواهی برای دومین بار این طوفان بیاید و همه مردم روی زمین را از بین ببرد، باید کاری کنی تا از من اینقدر کار نکشند.» نوح هم قبول می کند و برای اینکه طوفان نیاید کار زیادی به خر محول نمی کند. چند سالی می گذرد، پسران نوح که گویا یادشان رفته بود پدرشان چه قولی به خر داده است، دوباره خر را به کار می کشند و از او می خواهند کارهای سنگین انجام دهد. از قرار در آن روزگاران خر که حیوان باهوشی بود، پیش نوح می رود و می گوید: «تو به من قولی دادی ولی پسرانت دارند از من سخت کار می کشند!» نوح می گوید: «چکار می توانم بکنم؟ پسرانم بزرگ شدند و هر کاری دلشان می خواهد می کنند.» خر پاسخ می دهد: «من از تو می خواهم یک نامه بنویسی که من برای تمام مدت عمر از کار معافم و زیرش را امضا کنی و به من بدهی.» نوح نامه را می نویسد و به خر می دهد. خر خوشحال نامه را برمی دارد و به طویله اش می برد و نامه را توی آخور می گذارد. همان شب، خر و زن و بچه هایش شروع به خوردن از آخور می کنند و آن نامه را هم که توی آخور بود می خورند. فردا صبح پسران نوح پیدایشان می شود، خر را بیدار می کنند تا سر کار ببرند. خر می گوید: «من دیگر نمی خواهم کار کنم. از پدر شما نامه ای دارم که مرا تمام عمر از کار معاف کرده است. اگر هم می خواهید الان می روم و آن نامه را برای شما می آورم.» سپس به دنبال نامه می رود، ولی هر چه می گردد نمی تواند آنرا پیدا کند. در نتیجه پسران نوح او را به کار می گیرند. به همین دلیل از آن روز تا به حال خرها در تمام مدتی که به کار مشغولند، روی زمین دنبال آن نامه می گردند تا پیدایش کنند شاید از کار کردن معاف شوند.

## حکایت چهارم:

یک روز شاه عباس دختر جوان بسیار زیبایی را می بیند که به هوشیاری شهرت داشت. شاه از دختر می خواهد زنش بشود. دختر به او می گوید: «من به شرطی حاضر مزن تو شوم که حرفه ای یاد بگیری و بتوانی زندگی ات را به وسیله آن اداره کنی.» شاه عباس هم قبول می کند و قالبیافتی یاد می گیرد. بعد از سالها، شاه عباس، که عادت داشت شبها با لباس مبدل در خیابانهای اصفهان بگردد، به یک مهمانسرا می رسد و تصمیم می گیرد شب را در

## خاطرات

آنجا بگذرانند. تا وارد مهمانسرا می‌شود یکباره زمین زیر پایش دهان باز می‌کند و درون یک زیرزمین تاریک می‌افتد و می‌بیند آدمهای زیاد دیگری آنجا هستند. آنها به شاه‌عباس می‌گویند صاحب مهمانسرا هر روز یکی از این اسیرانی را که به زیرزمین افتاده‌اند انتخاب می‌کند و می‌برد و از گوشت آنها برای مهمانان مهمانسرا خوراک درست می‌کند. فردا وقتی صاحب مهمانسرا وارد زیرزمین می‌شود، شاه‌عباس به او می‌گوید: «چرا می‌خواهی مرا بکشی؟ من می‌توانم از طریق دیگر ترا صاحب ثروت کنم. برای من لوازم قالیبافی بیاور، من قالی می‌بافم و تو می‌توانی آنها را بفروشی و صاحب ثروت بشوی.» صاحب مهمانسرا هم قبول می‌کند و برای او وسایل قالیبافی می‌آورد. وقتی که شاه‌عباس قالی را تمام می‌کند صاحب مهمانسرا از زیبایی آن فرش بسیار حیرت می‌کند. سپس فرش را می‌برد و می‌فروشد و صاحب پول زیادی می‌شود. وقتی که شاه‌عباس فرش دوم را می‌بافد به او می‌گوید: «این فرش را ببر دربار شاه و آن را به ملکه عرضه کن. او حتماً به تو پاداش زیادی خواهد داد.» صاحب مهمانسرا حرف او را گوش می‌کند و فرش را به قصر شاه می‌برد و به ملکه نشان می‌دهد. ملکه همینکه فرش را می‌بیند اثر پنجه شوهرش را تشخیص می‌دهد و چون شاه مدت زیادی از قصر دور بود، بلافاصله دستور می‌دهد صاحب مهمانسرا را دستگیر کنند و او را وادار کنند تا محل اختفای کسی که آن فرش را بافته است نشان دهد. بدین ترتیب ملکه شاه را پیدا می‌کند و جان شاه با کمک حرفه‌ای که یاد گرفته بود از مرگ می‌رهد.

## حکایت پنجم:

در باره شاه‌عباس داستانهای زیاد و زیبایی گفته شده. در یکی از شبها شاه‌عباس با لباس مبدل به میان فقرا می‌رود تا با نحوه زندگی و طرز فکر فقرا آشنا شود. آنشب مرد فقیری را می‌بیند که از چاه آب می‌کشید و لباس ژنده‌ای هم پوشیده بود. از او می‌پرسد درآمدش چقدر است. مرد ژنده‌پوش گفت: «خدا را شکر. من روزی سی عباسی درآمد دارم. ده تایش را خرج زندگی ام و خورد و خوراک می‌کنم. با ده تایش بدهی هام را می‌دهم و ده تایش بقیه را هم قرض می‌دهم.» شاه‌عباس از این جواب متحیر می‌شود. از وزیرش می‌پرسد: «معنی این حرف چیست؟» وزیر می‌گوید: «حرفهای این مردی که از چاه آب می‌کشد

## خاطرات

درست است: هر کسی باید یک سوم درآمدش را خرج زندگی خوراک و پوشاکش بکند، یک سوم را خرج نگهداری از پدر و مادرش به معنی پس دادن بدهی هاست و یک سوم را هم خرج نگهداری فرزندانش و آن پولی است که دارد وام می دهد.

### حکایت ششم:

در زمان عباس میرزا حکمران مشهد که یکصد خانواده یهودی در آنجا زندگی می کردند، مرض وبا در شهر همه گیر می شود و تعداد زیادی از مسلمانان و یهودیان آن شهر می میرند. هر خانواده چند نفر از اعضای خود را از دست می دهد. یهودیها مجبور می شوند مرده هایشان را در قبرستانی که در سه مایلی شهر بود به خاک بسپارند. آنها مرده هایشان را در تابوتهای چوبی می گذاشتند و روی گاری سوار می کردند و به قبرستانی که از شهر دور بود می بردند. یک روز که تعداد کشته شده ها خیلی زیاد شده بود، پیران شهر پیش ملاسیمانطوب علیه السلام می روند و از او می خواهند که: «جناب ملا یک کاری بکن که این بلا و آفت از سر ما برود.» ملاسیمانطوب نگاهی به آنها می کند و می گوید: «خیلی خوب دنبال من بیایید.» ملاسیمانطوب با تمام پیران قوم راه می افتند و به قبرستان قدیمی سر قبر ملاآبراهام می روند. همه سر قبر ملاآبراهام می ایستند و ملاسیمانطوب شروع به صحبت می کند. نگاهش را به سوی قبر ملاآبرام می کند و می گوید: «ملاآبراهام، برو به بارگاه الهی و این آفت را از سر ما بردار.» همه ساکت بودند. جوابی از ملاآبراهام نمی آید. یک دقیقه می گذرد باز هم هیچ صدایی نمی آید. این بار ملاسیمانطوب با صدای بلندتر و آمرانه می گوید: «برو به بارگاه الهی و این آفت را از سر ما رفع کن.» دوباره سکوت است و هیچ صدایی از قبر ملاآبراهام نمی آید. برای بار سوم ملاسیمانطوب به ملاآبراهام می گوید: «اگر از تو خارج است که این آفت را از سر ما رفع کنی، پس من خودم می آیم و این کار را می کنم.» و به بقیه می گوید: «دنبال من بیایید!» تمام سران قوم و پیرمردهای محل به دنبال ملاسیمانطوب به خانه او می روند. ملاسیمانطوب به زنش می گوید: «من دارم می روم به اتاق، کسی نیاید مزاحم من بشود. بعد از یک ساعت می توانید وارد اتاق من بشوید.» و سپس به اتاقش می رود و یک ملافه کف اتاقش پهن می کند رویش می خوابد و یک ملافه

## خاطرات

دیگر هم رویش می کشد و چشمانش را می بندد. بعد از یک ساعت زنش می رود توی اتاق و می بیند شوهرش خوابیده و چشمانش بسته است. دستش را روی پیشانی او می گذارد و می بیند پیشانی اش سرد است. به نظر می آمد مرده باشد. فریاد بلندی می کشد. تمام کسانی که بیرون بودند به داخل اتاق ملا سیمانطوب می ریزند، به ملا سیمانطوب نگاه می کنند و می بینند او مرده است. آنگاه همگی متوجه می شوند منظورش آن مرد روحانی از گفتن: «من می آیم و این آفت را از سر همه برمی دارم» چه بود. بعد از اینکه ملا سیمانطوب می میرد آن بلا هم از سر همه رفع می شود.

## حکایت هفتم:

یکی از پادشاهان ایران در یک روز سرد زمستانی به وزیرش می گوید: «برویم بیرون و ببینیم مردم در این روز سرد چگونه زندگی می کنند.» کمی که راه می روند، مردی را می بینند که لباس کم و پاره ای به تن داشت. پادشاه از او می پرسد: «تو که هستی؟» مرد زنده پوش جواب می دهد: «یک یهودی فقیر.» پادشاه می پرسد: «سردت نیست؟» مرد می گوید: «نه.» پادشاه می گوید: «من که اینهمه لباسهای گران پوشیده ام سردم است. تو که لباس کمی پوشیده ای سردت نیست؟» مرد رهرو می گوید: «چون لباسهای من پاره هستند بادی که از یک طرف وارد می شود، از طرف دیگر خارج می شود، بنابراین من سردم نمی شود. اما چون لباسهای شما پاره نیست باد از یک طرف که وارد می شود، چون جایی ندارد برود همانجا می ماند. در نتیجه شما سردتان می شود!» پادشاه خوشش می آید و می خندد و کیف پولش را درمی آورد و می گوید: «من پول زیادی به تو می دهم به شرطی که جواب درستی به سؤال من بدهی.» آن فرد یهودی می گوید: «بپرسید!» پادشاه می پرسد: «اسم مادر حضرت ابراهیم چه بود؟» آن یهودی پاسخ شاه را می دهد و پادشاه نصف پولی را که همراه داشت به او می بخشد. یهودی به پادشاه می گوید: «شما راجع به هزاران سال پیش از من سئوالی کردی و من به سئوال شما جواب درست دادم. من از شما یک سئوال می کنم اگر جواب درست بدهید پولی را که به من دادید پس می دهم. اما اگر نتوانید نصف دیگر پول را هم باید به من بدهید!» پادشاه قبول می کند و می گوید: «سئوال

## خاطرات

رابکن: «یهودی می‌گوید: «نام مادر من که چند ماه پیش مُرد چه بود؟»  
پادشاه می‌خندد و بقیه پولش را به او می‌دهد.

### حکایت هشتم:

آخوندی که از یهودیان خیلی متنفر بود، عادت داشت وقتی به منبر می‌رفت، ضمن گفتارش مردم را علیه یهودیان بشورانَد. یک روز یک یهودی خودش را به شکل مسلمانها درمی‌آورد و می‌رود در آن مسجد پای منبرِ آخوند می‌نشیند و صبر می‌کند تا حرف او تمام شود. سپس پیش آخوند می‌رود و می‌گوید: «ای مقدس، مادر من به خوابم آمده و به من گفته آمد به مقدسی تو در دنیا پیدا نمی‌شود. اگر یک موز ریشت را به من بدهی، من به علت اینکه یک بخشی از وجود تو را دارم می‌توانم به بهشت بروم. به من لطف کن یک موی ریشت را به من بده و مرا از آتش جهنم رهایی بخش!» آن ملا به خواهش یهودی جواب مثبت می‌دهد و یک موز ریشش را می‌کند و به آن یهودی می‌دهد. آن یهودی موی ریش را می‌گیرد ماچ می‌کند و می‌گوید: «جناب آخوند، من این موز را با خودم به قبرخوادم برد و با کمک آن به بهشت می‌روم.» یکی از نمازگزاران این حرفها را می‌شنود و پیش ملا می‌رود و می‌گوید: «جناب ملا، به من لطف کن و یک موز هم به من بده!» ملا مویی هم از ریش خود به او می‌دهد. دومی می‌آید می‌دهد. سومی می‌آید... خلاصه، چهارم پنجم، یکبار همه مردم که از موضوع خبردار می‌شوند، می‌ریزند و دیگر تقاضا نمی‌کنند بلکه شروع می‌کنند به کندن تمام ریش صورت ملا. ملا با صورتی بدون ریش و با سرافکنندگی و ناراحتی به خانه‌اش می‌رود.

### حکایت نهم:

در یکی از شهرهای ایران برخی از بدجنسان، حاکم شهر را وسوسه می‌کنند کاری کند که یهودیان نجس زیر مذهب خود بزنند و مسلمان بشوند. حاکم بزرگان یهودی آن شهر را دعوت می‌کند تا به آنها بگوید تغییر مذهب بدهند و مسلمان شوند. در روز موعود سران یهود پیش حاکم شهر می‌آیند و با خودشان دو تخته فرش به عنوان هدیه

## خاطرات

می‌آورند و به حاکم می‌گویند که: «جناب حاکم از ما شهروندان مطیع این شهر این هدیه ناقابل را قبول کنید و از این دو تخته فرشی که آوردیم یکی را به عنوان هدیه انتخاب کنید.» آن دو فرش را در مقابل حاکم باز می‌کنند. یکی از فرشها بسیار رنگارنگ و زیبا بود اما فرش دوم فقط ساده و یکرنگ بود. حاکم از دیدن فرش یکرنگ و ساده عصبانی می‌شود و به آنها می‌گوید: «شما چطور جرأت می‌کنید برای من چنین هدیه‌ای بیاورید؟» رئیس جماعت یهودیان آن شهر به او جواب می‌دهد: «حرف شما کاملاً درست است. برای یک حاکم هیچ برازنده نیست یک فرش یک‌رنگ هدیه بگیرد. خداوند هم بنده‌هایش را یک نوع نیافریده بلکه آنها را به صورتهای گوناگون و دینهای مختلف آفریده است. شما چگونه می‌خواهید که همه مردم شهرتان فقط صاحب یک مذهب باشند؟» حاکم منظور آنها را درک کرده آزادشان می‌کند و فرمان می‌دهد که همه پیروان مذاهب دیگر می‌توانند دستورات دین خود را اجرا کنند.

پارهٔ چہارم: پیامها و نامہا





## داود موسایی

### مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

با سلام، از طریق جناب کریم امامی مطلع شدم که ظاهراً قرار است مجلس بزرگداشتی برای بزرگمرد فرهنگ‌نویسی دوزبانه (مرحوم سلیمان حییم) برگزار کنید. مایه کمال خوشحالی و مسرت است که نسبت به این رادمرد بزرگ که در آن روزگار کاری کرده است به‌راستی کارستان ادای دینی شود. نمی‌دانم شما تا چه حد مؤسسه فرهنگ معاصر را می‌شناسید و اصولاً آیا هیچگونه آشنایی با این نام دارید یا نه؟ به‌هر حال، اجازه دهید در جهت معرفی کوتاهی از این مؤسسه به اختصار عرض کنم که فرهنگ معاصر در سال ۱۳۶۰ افتتاح گردید و عمده فعالیت‌های آن در زمینه چاپ کتاب‌های مرجع، از جمله انواع فرهنگ‌های لغات و دایره‌المعارف‌ها، متمرکز است. در زمینه فرهنگ‌های مرحوم حییم هم این مؤسسه کارهایی انجام داده است که گزارشی از آن را می‌توانید در مقدمه‌های کتاب‌های ضمیمه و یادداشت‌های ناشر ملاحظه فرمایید. حتماً اطلاع دارید که چاپ‌های قبلی فرهنگ‌های مزبور متأسفانه به شکلی بسیار نامطلوب عرضه می‌شد که به‌راستی در خور کار و نام و آوازه مؤلف گرانمایه آنها نبود. در این زمینه مفتخریم که بگوییم از زمانی که مؤسسه ما مسئولیت چاپ و انتشار آنها را قبول کرده، خوشبختانه توانسته‌ایم به‌آرزوهای مرحوم سلیمان حییم در جهت عرضه‌ای درخور آثار او، جامه عمل بپوشانیم. خوب به یاد دارم که مرحوم حییم در مصاحبه‌ای در یکی از مجلات آن روزگار گفته بود: «اگر من مردم نگذارید فرهنگ‌هایم بمیرند.» و ما فکر می‌کنیم فرهنگ معاصر

## خاطرات

تحقق این توصیه فرهنگی را سرلوحهٔ چاپ کتاب‌های او قرار داده است. گواه درستی این گفته شکل امروزی فرهنگ‌های حییم است که با صرف هزینه‌های بالا، آن هم در شرایط امروز ایران، جامعهٔ عمل پوشیده است. آرزو داریم که در آینده نیز بتوانیم نام بلند و آوازهٔ فراگیر این مرد بزرگ را، که بی‌شک بر گردن جامعهٔ امروز و دیروز ایران حق بزرگی دارد، همچنان در ساحت علم و فرهنگ ایران در سرتاسر ایران زمین زنده و پرطنین نگاه داریم.

با تجدید احترام

داود موسایی

## عزت‌الله یرمیان

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

با درود، در صفحهٔ ۲۷۰ جلد سوم کتاب «یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر» همراه با مقالهٔ چگونگی بنیان‌گذاری دبستان روحی‌شاد» عکسی چاپ شده است که متعلق به آن مدرسه و شاگردانش نیست. لطفاً این اشتباه را تصحیح کنید.

با سپاس

عزت‌الله یرمیان

## Memory Telling

various events leading up to the actual wedding itself.

**Haqnazar Mottahedeh** provides a detailed genealogy of his ancestor Yusef Yazdi and his extended family.

**Rabbi Shim'on Khakshuri** provides a detailed account of daily life in the Jewish community of Urumiyeh (Reza'iyeh).

**Houri Taleh (Aboudi)** recounts a gathering ritual by women from Hamedan.

The Persian section ends with a number of different Judeo-Persian folk tales.

### Memory Telling

**Mr. Abraham Yahid**, who was recruited by British army intelligence to act as an informant in the event of a Nazi army invasion of Iran, recounts his memories and talks about some of his activities in this capacity. He also talks about some of his other missions for the British army. In the second half of memory telling, Mr. Yahid discusses some of his Zionist activities in Iran. He ends with discussions of his involvement in the Ghazvin Valley Development Project [*tarh-e omrān-e dasht-e Ghazvin*], which aimed at changing the area's irrigation and agricultural landscape.

**Ms. Talat Hakim** recounts a fundraiser concert to help build Sapir Hospital.

**Mr. Jahanguir Banayan** recounts anecdotes about the Kourosh soccer team, the events leading to its formation by a group of kids from *Sar-e Chāl*, and the team's first match with the *Jam* soccer team.

He also shares his memories of Mirza Nurollah Hakim's missionary school called *Madresseh-ye Nur-o Sedāghat*, built in 1894 in Tehran. He recounts his memories of both Mirza Nurollah Hakim and Mirza Jalinus: two cousins from the well-known Hakim Eliahou family. Mr. Banayan then goes on to talk about how the Christian missionary school provided education, food, and clothing for poor children, while also actively promoting conversion to Christianity among these same kids and their respective families.

**Haj Haqnazar Khoshbakhsh**, a pilgrim to Palestine circa 1900, kept a daily travel log of his journey from Isfahan to Jerusalem with a group of other Jewish Iranians. Excerpts of his journal are republished here post-mortem for the first time.

**Beman (Touba) Salimpour** recounts her memories of wedding celebrations, discussing the rites and rituals involved in each of the

## Synopsis

### **Iranian Jews and The Tudeh Party**

Iraj Farhoumand

In this paper, Farhoumand – one of the high-ranking members of the Tudeh party, and himself a Jew – talks about the party’s history and describes the gradual interest and increasing fascination of a generation of young Iranian Jews with the Tudeh agenda and ideology.

During the course of the second World War, the Soviet Republic acquired a passing yet significant degree of political and military influence in Iran. As a result, various socialist and communist parties were formed in Iran, among them the Tudeh party (officially founded in 1942). At its inception, the party did not include the famous “Workers of the world unite!” slogan in its bylaws, and focused primarily on an ideological opposition to Nazism and Fascism; a stance that consequently attracted many Jewish intellectuals to the party. The Jewish intellectuals’ sympathies for the Tudeh party were further fueled by the growing wave of anti-Semitism and sympathy toward Hitler in Iran at that time.

In 1948/49, the Tudeh party began losing the support of many Iranian Jews, however, as it aligned itself with the Arab countries against the founding of the state of Israel. The final break between Iran’s Jewish intellectuals and the Tudeh party came with the news about how intellectuals, and mostly Jewish intellectuals, were treated by the Communist party in the Soviet Union.

Farhoumand’s paper ends with a detailed account of the Tudeh party’s downfall and the end of Iranian Jews’ involvement with the party.

## Synopsis

### **The Founding of *Kānun-e-Kheyrikhāh* and The American Joint Distribution Committee's Financial and Educational Cooperation in Iran**

Nissim Toubia

Following WWII and the Allied occupation of Iran, the country is struck by famine and an epidemic of contagious diseases. The severity of these social problems is expectedly worst in Tehran's *mahalleh*, the Jewish quarter. Seeing the degree of devastation, a young physician by the name of Dr. Sapir turns a small synagogue into a medical clinic and begins treating typhus patients. Unfortunately, however, Sapir himself eventually contracts typhus and dies at a very young age. After his death, a group of benevolent individuals take over his mission, name the clinic after Dr. Sapir, and subsequently form the *Kānun-e Kheyrikhāh* [The Charity Club] to run the clinic.

At the same time, the American Joint Distribution committee becomes aware of the Iranian Jewish community's plight and decides to send a representative to Iran for some relief efforts. An office is thus opened in Tehran, and a nurse and a doctor are sent to help run the Sapir clinic. Subsequently, the American Joint Distribution committee becomes increasingly active in Tehran and other cities around Iran. In this paper, Toubia provides a detailed discussion of the Joint's various activities in Iran, discussing some of the challenges that organization faced in trying to implement its various projects.

## Synopsis

### **A Portrait of Iranian Jewish Intellectuals in the Twentieth Century: A Review of the Weekly *Isrāel***

Jaleh Pirnazar

Jaleh Pirnazar provides a detailed review of the weekly newspaper *Isrāel*, which was printed in Iran from April 25, 1946 to May 6, 1948. In her review, she examines the paper's treatment of a variety of different topics, including:

- the social and living conditions of the Iranian Jewish community;
- public health;
- education;
- the battle with anti-Semitism and Nazism;
- religion;
- women;
- and the election of the representative to the fifteenth Majles.

## Synopsis

integrated into Iran's mass media, and the figures of this generation were mostly inclined to identify themselves as Iranian Journalists rather than Iranian Jewish Journalists.



**Iranian Jews, National Identity, and Journalism:  
1915 - 1979**

Jaleh Pirnazar

Jaleh Pirnazar's paper delineates three distinct historical periods in Iranian Jewish Journalism:

**I. 1915-1925: The beginning of journalistic activities by Iranian Jews.**

This period begins with the publication of *Shālom* – the first Iranian Jewish newspaper to be printed in *Fārsihud* (Persian language written in Hebrew script). *Shālom* is the first documented newspaper to write about the lives of Jews in Iran and openly to criticize anti-Semitism. The first Zionist newspaper called *Hagueolā* [Salvation] was published in this same period. A third paper called *Hahaim* also appeared in this period under the editorship of Mr. Haim – the controversial Jewish member of parliament in 1922.

**II. 1941-1953: The second generation of Iranian Jewish journalists.**

This period begins with Reza Shah's abdication and the Allied occupation of Iran during the second World War. During this period, all Iranian Jewish newspapers are published in Persian using the Persian alphabet. These publications include names such as *Binyān*, *Ālam-e Yahud*, *Rāhnemāy-e Yahud*, *Bani Ādam*, *Nissān*, *Kāviān*, *Shahbāz*, *Dāniāl*, *Sinā*, and *Isrāel*. In general, these newspapers have a predominantly political orientation, and they tend to follow the dominant trend in Iran. Most oppose Nazism, Fascism, and Imperialism, while trying to promote democratic social values along with a sense of Iranian Nationalism.

**III. 1953-1979: The third generation of Iranian Jewish journalists.**

During this third period, only two newspapers continue their publication. The first is published by *Sandogh-e Melli* [Iranian Jewish National Fund]; and the second by Youssef Kohan, the member of parliament. During these years, Iranian Jewish journalists find themselves working in the Iranian media at large. For instance, *Ettelā'āt* and *Keyhān* – the two biggest media publishing groups in Iran – had hired many Iranian Jewish writers and journalist such as: Shaoul Bakhsh, Guity Beroukhim, Moussa Beroukhim, Simon Farzami, Moshfegh Hamedani, Vida Moshfegh, Manouchehr Omidvar, Manouchehr Sachmehchi, and Homa Sarshar. As Pirnazar remarks, this third generation of journalists had successfully been

## Synopsis

### **Hakhalutz and its Activities in Iran : An Overview**

Shimon Hanassab

This article traces Hakhalutz's activities in Iran. Hakhalutz's primary objective was to establish a sense of community among Iranian Jews, and its ultimate goal was to recruit the young for immigration to the newly founded state of Israel. From 1942 to 1945, Hakhalutz established and directed a variety of Hebrew classes. By the end of the war, representatives were sent to Iran from Israel in order to increase Hakhalutz's activities by creating more branches, and further to redirect the organization's various activities with an eye on more ideological and Zionist values. In his discussions, Hanassab examines the many challenges faced by Hakhalutz's leaders and mentors, specifically with respect to the leaders of the Tudeh party. Hanassab further elaborates on some of the difficulties the Hakhalutz leaders faced in their efforts to open different branches in various cities around Iran. The paper ends with a discussion of the three Hakhalutz conferences held in Tehran in 1948, 1949, and 1950, respectively.



## **PART II**

# **SYNOPSIS PERSIAN ARTICLES**

musical life of Iran more generally, but with the decline of the live musical experience in favor of radio and recordings, the growing acceptability of musical performing among Muslims and the refocused interest of middle- and upper-class Iranians on Western music, the future was an economically bleak one for all.

The Iranian Revolution of 1979 and the subsequent dislocation and emigration of large numbers of Iranian Jews undoubtedly had an effect on the Jewish musical professionals and their performance, which ought to be the subject of some serious research. Likewise, the survival of large enclaves of traditional Iranian Jews in Los Angeles, Great Neck, New York, and elsewhere, raises the possibility of ongoing liturgical musical creativity amongst the *shlihe tzibbur* in a new environment. I can only hope that these musical traditions do not die out but, instead, thrive in these new locations and in the surviving remnant Iranian Jewish communities in Teheran and Shiraz.

for their efforts. They would, therefore, probably not fit a category of professional musician. Yet those few who led prayer regularly, who were respected for their skills, and who took this task as a “calling,” could hardly be considered “amateurs.” It is time that they be viewed with the same consideration as expert cantors in other Jewish traditions. Their main requisites were an acceptable voice, appropriate knowledge of the prayer melodies, outstanding Hebraic reading skills and, for the top performers, the ability to translate and interpret text into Persian while maintaining musical coherence and beauty. Only a very few had achieved this in the Iran I knew thirty years ago.

I am aware that many of you may not fathom how adjectives such as “beauty” and “spirituality” could be applied to the largely routine, remote, seemingly musically-uninteresting synagogue services with which you are familiar. I have no idea whether or how the synagogue musical tradition has weathered the passage of time in Iran or the trauma of immigration here in the United States. My favorite Shirazi *shaliah tzibbur*, Yosef Limude Torah of *Kenisa-ye Kohanim* died some years ago. When he last spoke with me, he confided with a mixture of pride and modesty, that he was the last in Shiraz who could raise his congregants to high emotive spiritual participation and that very few of the next generation had the requisite mixture of Hebraic, Persian, and musical skills to continue. Perhaps you have never participated in this experience and, sadly, it may already be too late to do so now.

### *Conclusions*

The musical journey my wife and I experienced in Jewish Iran in the 1960s was not the one expected. This is of course an old anthropological truth; one we impart to new initiates into field research, for it makes these experiences truly exciting.

In the Iran we came to understand, Jewish musical professionals dominated the community’s performance of music in almost every musical encounter, whether secular or religious. These two musical genres were kept in separate domains and few performers crossed-over the seemingly intentional barrier. Within the secular music domain, most of the Jewish professionals were performers of popular/topical music, or local/regional folk and dance music. Only a few managed to transcend Iranian art music, but they were often considered among its finest performers. Jewish professional musicians in the 1960s continued to be significant in the

appears to be greater variation of this tradition.

In my opinion, the most interesting liturgical music tradition was centered on the chanting of *shihot* during the month of Ellul through Yom Kippur, the special texts for the prayer vigils of Hoshana Rabba and Shavu'to, and the *kinot* for Tisha B'av. These and related texts had two fascinating components, one liturgical and the other musical.

The liturgical component is most unusual, if not absolutely unique. The old indigenous liturgy was totally replaced by the Sephardic tradition, perhaps as late as the early nineteenth century.<sup>25</sup> Few hints of the earlier tradition remains. But the way texts were handled by the *shaliah tzibbur* on certain occasions is worthy of mention.

For example, prayer texts that were normally silent, such as the evening silent *amida* prayer on Rosh Hashana, would be chanted aloud while infrequently utilized texts were begun in Hebrew and then, depending on the competence of the *shaliah tzibbur*, would be chanted in Persian or Judeo-Persian, at sight! The texts were often very moving and lent themselves to extended and emotional interpretation, so that the emerging elaboration was as much a sermonizing and philosophically creative poetic construction, as it was a "translation." The emotive quality of these performances was compelling. Moods could be shifted from anger to sorrow to contrition. The congregation became an audience of participants who wept and moaned as they were deeply immersed in these powerful spiritual moments. Furthermore, interpretation certainly served the practical purpose of making these texts available to the large numbers of functionally illiterate worshippers, much more effectively than say a side-by-side translation common in European and American synagogues. This was for many the only possibility, since large numbers of Jews were not only illiterate in Hebrew but also in Persian. As a *shaliah tzibbur* myself, I found these experiences astonishingly refreshing, remarkably adroit and demonstrating an outstanding command of text.

The music was likewise powerful. Much depended on the power of formal Persian modes of oratory. It was a kind of "Sprechstimme," using the rhythm of the text and a stylized melodic pattern appropriate for times of grief and contrition. The melodic cadences brought each section, no matter how elaborated, back to the appropriate mode, the *nusah hatfilla*. Those were moments of spiritual grace as the congregation would participate with great "*kavannah*."

The *shlihe tzibbur* were not formally trained and were not paid

---

25 See Elkan Nathan Adler, "The Persian Jews: Their Books and Other Rituals," *Jewish Quarterly Review* 10 (1898): 584-625.

irrelevant. The vocal style of art music with its extended *melisma*, bleating, etc... is absent from liturgical music. And while occasional regional folk melodies may have been borrowed for certain hymn tunes or congregational responsorial singing, I failed to identify more than a few possible examples. This insularity is quite remarkable given the active role of Jews in Iranian music. Only Yemenite Jewish liturgical music is demonstrably as resistant to outside influence. But in Yemen, Jewish men did not participate in any way in local musical culture, and had never been professional musicians.

I had a delightful time tracking borrowed wandering melodies in Iran. My favorite was probably the result of a French emissary from Alliance or Otsar Hatorah. It was a ubiquitous *Yigdal* melody that every community I visited claimed as an old original melody. In Shiraz, some had left most of the chorus intact, but Iranified the introduction to the verses. It seemed best preserved in Tehran but I also recorded it in Yazd, Kerman, Borujerd, Sanandaj, and Kermanshah. In Kermanshah, an informant claimed to have invented it, which turned out to be at least partially true – it was so changed that it might as well have been his own. A Kashani informant in Tehran claimed to have brought it back from Israel. Another claimed it had already existed in Kashan. When I first wrote about it in 1970,<sup>21</sup> I could not identify its origins. Later, I found the same tune claimed as a traditional Turkish melody from Istanbul,<sup>22</sup> and a Sukkot melody from Florence, Italy.<sup>23</sup> The final clue came when I heard it sung in a French comedy film titled *The Adventures of Mad Rabbi Jacob*. In the end, its Western Sephardic origins are hard to deny, and a well preserved version from Bayonne, France used for the pilgrimage holidays is probably the oldest extant version.<sup>24</sup>

Most of my published research was on chanting the *Tora* and Prophets. It was easy to demonstrate that *Tora* cantillation belongs to the regional tradition shared with Iraqi and Kurdish Jews. This is most likely due to the attempt to maintain a fidelity to the written notation called *trenv hngy*, used by Jews the world-over. *Haftara* chant was a melody and there

---

21 Laurence Loeb, “The Jews of Southwest Iran: A Study of Cultural Persistence” (Ph.D. diss., Columbia University, 1970). 367-68.

22 Isaac Behar, *Sephardic Sabbath Chants* (New York: Tara Publications, 1992). 49.

23 Isaac Levy, *Antologia de liturgia Judeo-Española*, vol. 9 (Jerusalem: Ministry of Culture and Education, 1977). 151.

24 M. J. Benharouche-Baralia, *Chants hébraïques traditionnels* (Biarritz, 1961). 71.



ranking profession in favor of more attractive options. Finally, the Iranian elite, who once viewed art music as stimulus to philosophic contemplation or sensual feelings, now had their home filled with recorded masterpieces or turned to radio or television which could provide an ever-present envelope of music. Tastes also shifted in favor of European and American music and/or hybrid forms combining traditional genres with Western sounds and instrumentation.

Yet while professional music performance was largely reduced to special celebrations and appearances at community events, amateur music was in ascendance. Western instruments such as the piano were becoming popular in the 1960s, but some teenagers were also studying *santur*, traditional violin, and *setār*. Regional *mahalli* music, popular Iranian music, etc. was something to be learned and performed for peers. I was told that for many this renewed interest in indigenous music quickly declined among the educated in the 1970s as they rushed to become “worldly.”

### *Music of the Synagogue*

Idelsohn’s collection of liturgical music from the early 1900s had led me to expect something special and unusual about Iranian synagogue music. Had my interests not been seduced by other possibilities, I believe I could have made a case for the accuracy of this premise.

Yes, I know I said previously that musicianship was not especially prized in the *knisa*. In part, I believe that professional musicians were generally excluded as regular *shaliah tzibbur* due to their unsavory reputation. Furthermore, they were not often in a position successfully to compete for auctioned honors, and they lacked sufficient status and honor to participate in synagogue *ta’ārof* exchanges described elsewhere.<sup>20</sup> There were exceptions of course, as I have been reminded by Farid and Hamid Dardashti, whose father was an art singer of considerable repute, but who also often served as *shaliah tzibbur*.

In general, the liturgical music of Iran seems remarkably free of the influences of formal art music. The *dastgaha*, for example, do not serve as an interchangeable guides for texts as was common among Syrian and North African Sfarim. The formal structures of art music, with their interspersing of metrical sections with non-metrical recitative is likewise

---

20 Laurence Loeb, “Prestige and Piety in the Iranian Synagogue,” *Anthropological Quarterly* 51 (1978): 155-61.

ensembles were the rule. Small ensembles for parties numbered up to four musicians. Standing “orchestras” could include as many as fifteen. Occasionally, Muslim musicians participated, and reportedly Jewish and Muslim performers got along well.

As is well known, the term for professional musician, *motreb*, is often used disparagingly, at least among Jews. There are several reasons for this, but for the most part they have nothing to do with performance skill or talent. Rather, it has more to do with the evolved lifestyle and allegations about misbehavior.

We have alluded to the financial insecurity of most musicians. But the common traditional means of securing a gig was for a small group to visit the site of a forthcoming celebration and play outside until invited in to perform or paid to leave.<sup>19</sup> This aggressive impoliteness parallels in some ways the European Jewish traditions of *schnorring*, which – similar to that institution – was perceived as akin to begging. This demeaning practice had disappeared by the 1960s, but had already sullied the reputation of the *motreb*. Finally, due to frequent interaction with non-Jews and presence at non-Jewish events, musicians were alleged to eat non-kosher food, perform on Sabbaths and holidays and maintain much too-intimate ties with female dancers who were viewed as licentious and probable prostitutes. In 1968, ordinary musicians were ranked barely better than butchers, beggars, and body-washers.

This disdain was further evidenced by their frequent inability to contract a favorable marriage, despite a shortage of men and soaring dowry prices. Maybe that accounts for the high occupational endogamy whereby musicians often married the offspring of other musicians. On the one hand, this had the positive effect of creating musical dynasties. But on the other, daughters of professional musicians were not considered very desirable mates by the social standards of Shirazi Jewish society. About Keramat, seemingly so successful, yet a bachelor of 36, a fellow musician commented:

people say: ‘How will he be able to support his family when he gets old and loses his good looks?’

The swift decline of the professional musician was directly related to the large-scale emigration to Israel and Tehran of the Shirazi poor in the 1950s. But as overall educational opportunities improved in Iran, new vocational possibilities enabled potential musicians to escape a low-

---

19 *Alliance*, 1903. 107.

focused on truly musical matters, such as “skill” versus “feeling,” more often the discussions were centered on mundane matters such as remuneration for performances.

The Shirazi *motreb* of the late 1960s could not, for the most part, be considered a dedicated artist. He was earning a living in the way he knew best. Most of those with whom I spoke were mediocre performers by local standards. Few ever practiced on their instruments. But the performances were mostly improvisatory and could arguably have served as practice sessions in themselves.

One musician, Hushang, was a well-known singer and *tombak* player. His deceased father had been a *tār* and *kamāncheh* player. His older brother in Teheran was a violinist. He was supporting a wife, two young children, his mother, his wife’s siblings and her mother. Most often he worked with Keramat, Shiraz’s best violin performer, often as a duo. In this arrangement he received three-eighths of the fee, while Keramat, more famous and respected, earned five-eighths. The fee for an evening performance averaged about 500 rials, but it ranged from 300 to 2000. (By comparison, a Shirazi primary school teacher earned approximately 4000 rials per month.) Summer was the busiest season, with two or three

### Iranian-Jewish Musicians

performances per week from June to September when Muslim and Jewish weddings were at their peak. In the cold of winter, performances slacked off to one per week or once every two-weeks. During Ramadan and Muharram, Muslims forbid music and Jews also refrain from major celebrations at these times. Jews, of course, had their own restrictions: *Shabbat*, holidays, *sfirat ha’omer*, and the three weeks preceding *Tish’a B’av*. During the peak performance months, Hushang might earn 1000 to 1400 rials per week. During the rest of the year, his earnings were far lower and there were periods of no income at all. Obviously, some musicians were doing better than this (e.g., Keramat), but some did far worse.

While they sometimes performed as duos, usually larger

fledged musicians in all.<sup>15</sup> *Dāyereh* was sometimes substituted for *tombak* and in intimate settings, *setār* for *tār*. Interestingly, there were no reported professional *santur* players. Wills had reported nineteenth-century Shirazi Jewish musicians using *dohol* (a large frame drum) and *ney* (transverse flute), but these too were no longer played.<sup>16</sup>

In the late 1960s, the most accomplished Shirazi musicians were Jewish. Some were outstanding. Jalal Qanuni playing *qanun*, Jalal Balazadeh on *tār* with Manucher Shirazi singing and playing *tombak*, for example, were often asked to perform for the Shah. Indeed, they were involved in the coronation celebration, especially when the festivities moved to Shiraz and *Takht-e Jamshid* [Persopolis]. Some were well-known, because their recordings were widely distributed. Sometimes they adopted surnames which identified their profession, e.g., Shirakhun, Qanuni, Qanunchi, Zamir (Hebrew for Nightingale), and Managen (*mnagen*: Hebrew for “play” and instrument).

A century ago, being a musician was supposedly lucrative.<sup>17</sup> By the 1960s, however, it was merely an unreliable source of income, because while pay was good, opportunity to perform was sporadic. It was reported that around the turn of the century, the arts were organized under the control of the Shah, who designated a chief of the arts, who in turn appointed someone to serve as the head of the local *naqāreh khāneh*.<sup>18</sup> Musicians were expected to provide music for royal occasions, e.g., a *salām* or a *ta'ziyeh* [passion play] during Muharam. I have no information about Jewish participation in this institution, although with control over performing troops and Jews among the prominent performers, it is likely that Jewish musicians had some role in the *naqāreh khāneh*. Were any appointed to head these institutions? I can only speculate. In Shiraz, Jewish musicians were associated in an informal guild, much as the goldsmiths. By the 1960s, its organization had disintegrated and was not well understood by the remaining musicians. Sometimes, during the day, Jewish musicians could be found socializing outside the three Jewish-owned music stores near the *mahalleh*. While conversations sometimes

---

15 In addition, there were two *honar pisheh* who performed with Muslim groups of eight to ten.

16 C. J. Wills, *Persia as It Is* (London: Sampson, Low, Marston, Searle and Rivington, 1887). 165.

17 *Alliance*, 1903. 108. Descos, 1908. 233.

18 Descos does not clarify whether he is referring to a *negar khaneh* [house of arts] or perhaps *naqqareh khaneh* [house of the kettle drum]. I have not been made aware of what the correct term actually is.

music professionals.

Secular music performance allowed for a far broader range of choice, e.g., vocal and instrumental, art music and folk music, local vs. regional or even national style, urban and rural, individual and ensemble. In short, secular music-making allowed for professionalization with positive and negative implications.

Music enjoys an ambivalent status in Iranian Shi'ism. Thanks to the Sufi tradition, music and poetry are seen as potentially uplifting, inspiring, emotionally engaging. The affective, positive, joy-oriented aspects of Jalal al-din Rumi and his disciples clash with more iconoclastic views of Imami Shi'ism. With the Safavid adoption of Shi'ism, religiously approved music was intended for religious events alone. While art music and folk music could not be eliminated, they were clearly not respected by the influential clergy. Professional musicians were seen as engaged in a profession bordering on *najess* so that for a 300 year period, much of Iranian music was performed, preserved, and developed by *dhimmis*, Armenians, Nestorians, Zoroastrians and, most of all, Jews. Jewish involvement in large numbers is not surprising, as Jews were the largest and most widely dispersed minority population in the pre-modern period.

Music neither died nor diminished due to clerical opposition. But along with some of the repressive restrictions on physical contact with Jews and reduced opportunities in some economic arenas, came new opportunities in crafts, silver and goldsmithing, and music-making.

Since most of my research was in Shiraz, I am most familiar with the music profession there. In the late 1960s, there were no more instrument makers.<sup>11</sup> They had migrated to Tehran. But there were many performers. In 1903, there had been 60 professional musicians in Shiraz,<sup>12</sup> far more than in Teheran.<sup>13</sup> Informants reported that at their height, around 1950, there were at least 150-200 professional musicians in Shiraz. Habib Levi claims that at that time, 10% of Shirazi men were musicians, as many as 250!<sup>14</sup>

In 1968, the number had diminished at a time when live music performance of traditional music was in serious decline. I counted nine violinists (two or three still playing the *kamāncheh*), one *qānun* player, fourteen *tār* players, and sixteen singer/*tombak* or *zarb* players; forty full

---

11 Two local Jews could still repair violin bows and tar frets.

12 *Alliance*, 1903. 108.

13 Descos, 1908. 203.

14 Levi, 1960. III: 1011.

women never danced professionally because of the sexual implications and social stigma. That said, I remain puzzled as to why there were no examples of male or female traditional dancing at Jewish celebrations or on other occasions. No line, circle, or group dancing could even be recalled. When dancing seemed called for, it was either done by professional non-Jewish women dancers or self-consciously – and quite briefly – by amateur imitation of traditional Iranian dancing. However, everybody appreciated good belly dancing and much to my ethnocentric aesthetic expectations, it was usually not some svelte young attractive female who received the accolades, but rather plump, often middle aged women who could ripple the most amount of flesh.

It is possible that earlier traditions of Jewish music and dance may have simply disappeared, but their absence was a major disappointment and was, in part, responsible for my shifting my primary focus from music to other aspects of Jewish life and culture. However, Jewish musicians performing art music were the major performers of art music in Iran, and did so in a manner totally acceptable to the Iranian non-Jewish listener. Was there anything Jewish about these performances? At the time I did not really think so. Some years later, however, I hypothesized that elements of Jewish music might indeed be imbedded in both Iranian art and folk music, planted inadvertently most probably, but perhaps purposefully in some instances.<sup>10</sup> To date, no one has tested this thesis.

Whereas Jewish women were largely excluded from public music-performing – except within the confines of strictly segregated female space – men had no such constraints. Musical expression had several potential outlets within two spheres, secular and sacred. Sacred music performances were most often within the *knisa* [synagogue] through assuming the role of *shaliah tzibbur* [cantor] or by volunteering song at extra-synagogal events such as weddings, circumcisions, and at houses of mourning. Special text recitation (e.g. *tora*, *haftara*, *mgilla*, *hashkava*, *thillim*, *slihot*) or Shahn reading, required knowledge of Hebrew text – or Judeo-Persian – as well as musical skill. It further required competence in the established prayer modes, melodies, and style. How this was learned, who was permitted to serve in singing-leader capacity, what role did instrumental music play in this genre, will be explored later. Suffice it to say, at this juncture, that professional secular musicians rarely served as regular, repeat performers of sacred liturgical music and, I observe, the quality of sacred music performance was often far below the quality performance range of secular

---

10 Laurence Loeb, “The Jewish Musician and the Music of Fars,” *Asian Music* 4 (1972): 3-14.

Non-liturgical music performed by Jewish musicians proved more difficult to collect and, at the time, less interesting for me. There seemed to be little in the music I heard performed at weddings and social occasions that would differentiate it from non-Jewish folk music. Surprisingly little semi-liturgical music was played or sung at Jewish ritual occasions – e.g., *brit mila*, weddings, etc... – and no participatory Jewish dancing either. This is not to say that Shirazi Jews were musically uncreative. Topical songs were created spontaneously, using a known, often popular melody – the new lyrics responsive to the occasion. The texts were specific, naming or alluding to real individuals, and sometimes politically targeted. Many males would participate in an informal contest to demonstrate the most original text while maintaining rhythm and melody. However, these “songs” disappeared as fast as they appeared and were not recalled at later occasions.

Wedding songs, the most common form of semi-sacred singing, was non-specific, avoiding mention of the couple and not dealing with real events. Folk songs, generally, were surprisingly scarce. Strangely absent were ballads or epics that recalled events in local history, persecutions, or deliverance. Women sang infrequently. My wife heard no work songs or ballads at home, though occasionally lullabies – not-specifically Jewish – were sung to encourage sleepy children to nap during the day.

Dance too was hardly present. In Shiraz and elsewhere, there had been a nineteenth-century tradition of Jewish professional dancing, often by young prepubescent boys dressed as women. The unpleasant implications of this are described by Edward Browne<sup>6</sup> and railed against by the representatives of Alliance Israelite Universelle.<sup>7</sup> Jewish dancers were sometimes so effective that they became royal favorites. One, Yekutiel, mentioned by Israel Benjamin<sup>8</sup> was made “prime minister” [sic!] by the Shah, presumably Nasir al-Din, and led the Shah’s forces in crushing a rebellion in Isfahan. Another almost provoked a pogrom against the Jews of Shiraz through an alleged insult to an *ākhund* [religious leader].<sup>9</sup> Exactly when and how Jewish male professional dancing ceased is unknown, but there were no vestiges of it by the mid-1960s. Jewish

---

6 Edward G. Browne, *A Year Amongst the Persians* (London: Adams and Charles Black, 1950).

7 *Bulletin mensuel de l'Alliance Israelite Universelle*, 1905. 94.

8 Israel Joseph Benjamin, *Eight Years in Asia and Africa – 1846 to 1854* (Hannover, 1859). 238-39.

9 *Bulletin mensuel de l'Alliance Israelite Universelle*, 1905. 94-96.

Furthermore, the music is divorced from its context. Shirazi, Isfahani, Tehrani etc. music are treated as parts of a collective, shared musical experience, but Idelsohn fails adequately to demonstrate the validity of this assumption.

Any suggestion that we had any real inkling as to what we were getting ourselves into when my newlywed wife and I arrived in Mehrābād airport in August of 1967 would have been quickly discarded as we disembarked from the plane wearing white pith helmets. I think our naiveté was so completely obvious that Iranian customs did not even bother to inspect all of our equipment, film, and tapes: material that proved so valuable in collecting our data.

One week later we were in Shiraz, where we found a wonderful apartment in a Jewish home on *kucheh-ye Izadi*, near *khiābān-e Sa'adi*, only a fifteen-minute walk from the heart of the *mahalleh*. We spent the next fifteen months getting to know and getting to be known to the Jewish community of Shiraz. Not that we were totally accepted, I discovered, when after about six months, a Jewish school principal quietly asked whether I had been sent by the CIA. My wife developed superb rapport with women of all social levels and was especially appreciated by the *mahalleh* women, because she looked like a native and her street Persian was convincing and illiterate, making her socially compatible. My Persian was less fluent, in part because the men with whom I worked most preferred to speak a mixture of Hebrew and Persian, though not the traditional *zabān-e 'ebri* on which I later collected some data.

Within a couple of months, my wife and I were both studying the *santur* with a Jewish college student. We never made much progress, because our attention was diverted to many other matters. But the assistant director of the Joint was the son of Jalal Qanuni, who had gone to Iraq in the 1920s and returned a master *qānun* player, reintroducing the instrument back into Iranian art music. These contacts gradually led to interaction with a variety of professional Jewish musicians.

My primary musical interest was Jewish liturgical music. I recorded multiple versions of most everything still being practiced, recently introduced, and some things – like recitation of Shāhin – barely remembered. We traveled extensively, collecting liturgical music in Isfahan, Tehran [mostly Kashani], Borujerd, Nahavand, Hamadan, Kermanshah, Sanandaj, Mashhad, Yazd, and Kerman, while comparing our ethnographic data from Shiraz and remnant communities in Fars with life in these other communities. Much of what was learned has been published but the music remains, thirty years later, largely unanalyzed.



wanted to study the music of a community still thriving in what I later learned they viewed as *galut*, “exile.” But the Jewish communities of North Africa – Morocco, Algeria, and Tunisia – were disintegrating because of the sweeping political changes there. Libya was unstable, and Yemen was totally inhospitable to research of any kind. And so I was drawn to consider the Jews of Iran, about whom surprisingly little was known.

Perhaps it was *dast-e khodā* [God’s hand] guiding my choice, because it proved to be fortuitous. At that time, knowing no Persian at all, I vociferously read just about everything in Hebrew and in European languages that described Iranian Jewry, and discovered that there really was no usable history of Iranian Jewry. Hanina Mizrahi, a delightful elderly man when I met him in Jerusalem in August of 1967, had contributed some useful material on Jewish folklore and ethnography,<sup>1</sup> and with the help of friends in Tehran, I made the acquaintance of Habib Levy and explored his attempts to render a usable text from oral, folklorist, and written sources on the history of Iranian Jewry.<sup>2</sup> Walter Fischel’s material<sup>3</sup> and the chronicles of Bābā’i ibn Lotf and Bābā’i ibn Farhād in the French abridgment<sup>4</sup> rounded out the major Jewish sources then available on Jewish community life during the past 500 years.

There was, of course, also Abraham Idelsohn’s major study of the Persian Jewish liturgical music, *Gesänge der persischen, bucharischen und daghestanischen Juden* published in 1922,<sup>5</sup> which appropriately linked these communities and their synagogue music. In general terms, Idelsohn shows that most of Iranian Jewish liturgical music of the early part of the century utilizes the familiar modes shared by Jewish societies the world-over. Some of those same melodies were still clearly recognizable 50 years later when I conducted my own research. But Idelsohn’s corpus of music is sketchy, really fragmentary. He was most interested in the comparative aspect of his work, which leaves it far from comprehensive.

---

1 Hanina Mizrahi, *Yehudey Faras* (Tel Aviv: Dvir, 1959).

2 Habib Levy, *Tarikh-e Yahud-e Iran* (Tehran: Berukhim and Sons, 1960).

3 Walter Fischel, “The Jews of Persia: 1795-1940,” *Jewish Social Studies* 12 (1958): 119-60.

4 Wilhem Bacher, “Un épisode de l’histoire des juifs de Perse après les chroniques poétiques de Babai et de Babai b. Farhad,” *Revue des études juives* 47 (1904): 262-82.

5 A. Z. Idelson, *Gesänge der persischen, bucharischen und daghestanischen Juden. Hebräisch-orientalischer melodienschatz* (Jerusalem: Benjamin Harz Verlag, 1922).

## **Jewish Music and the Iranian-Jewish Music Professional**

Laurence D. Loeb

Laurence D. Loeb is Associate Professor of Anthropology at the University of Utah and a member of its Middle East Center faculty. Professor Loeb and his wife conducted field research on Iranian Jewry from August 1967 to November 1968. A brief follow-up visit took place in November 1977. While the main focus of his research was the Shiraz Jewish community, especially its communal religious and musical life, Professor Loeb collected material from other communities in Fars, Luristan, Azerbaijan, Kurdistan, Khorasan, and Hamadan, with extended work in Yazd, Kerman, Isfahan, and Tehran. He also spent time with the Qashqai in Fars and the Zoroastrian populations in and around Yazd.

Since the late 1970s, most of Professor Loeb's research efforts have been focused on the Jews of South Yemen. For the past twenty years, most of Professor Loeb's research has focused on a tightly knit Israel residing Jewish community from Habban.

---

In the early 1960s, as I was completing my training at the Jewish Theological Seminary in Hazzanut, I developed a growing interest in the musical traditions of Middle Eastern Jews. As I became more involved in my graduate studies in ethnomusicology and anthropology, I considered which musical community to study. All of the previous work had been done in Israel with immigrant singers and synagogue *shlihe tzibbur*. I

sizable number of Iranian Jews participated in the revolutionary movement of 1978/79, but most felt that they would fare better outside Iran and left.<sup>87</sup> In leaving the land of Queen Esther, they once more demonstrated their cultural integration in Iranian society, for, like their Baha'i, Christian, Muslim, and Zoroastrian fellow emigrants, they overwhelmingly chose the United States as their new home,<sup>88</sup> not Israel.

---

87 For a discussion of the state of non-Muslims in post-revolutionary Iran, see Eliz Sanasarian, *Religious Minorities in Iran* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000).

88 On Iranian Jews in Los Angeles, see Ron Kelley, "Ethnic and Religious Communities from Iran in Los Angeles," Ron Kelley et al., eds., *Irangenes: Iranians in Los Angeles* (Berkeley: University of California Press, 1993), 98-113; and Amnon Netzer, "Immigration, Iranian," Jack Fischel and Sanford Pinsker, eds., *Jewish-American History and Culture: An Encyclopedia* (New York: Garland, 1992), 265-267.

But the nation is a construct based on some ascriptive feature, and so the creation of the state of Israel provided Jews in Iran with an alternative community of which they could conceivably imagine themselves to be members. Iran's other religious minorities did not have such a clear cut option: for Armenians, the appeal of the Soviet Republic of Armenia was limited by communism; Assyrians had no territory of their own anywhere; and Zoroastrians and Baha'is were followers of religions that had originated in Iran.

After 1948, many poorer Iranian Jews chose life in Israel over life in Iran as Israel offered better prospects of prosperity, although some regretted their choice and returned. But those Jews who stayed in Iran felt a loyalty to both states and to both nations, imagining themselves as members of both the community of Iranians and the community of Jews. They saw no need to choose between them, since the relations between the two states were good; one might even argue that from a purely geopolitical stand point, the two nations are natural allies. The icon of the Judeo-Persian synthesis was and is Cyrus, founder of the Achaemenid Empire and liberator of the Jews who is mentioned favorably in the Bible:<sup>85</sup> in Iran, Israel, or Los Angeles, Jewish institutions, including sports clubs, bear his name. The same Cyrus was also fetishized by the last Shah as the founder of the Iranian monarchy, facilitating the synergy between Jews and the Pahlavi regime. The historical Cyrus had allowed Jews to return to the Holy Land; his self-proclaimed successor maintained cordial relations with the second set of returnees.

But the existence of the state of Israel, and Iranian Jewry's sympathy for that state, led others to suspect them of unclear loyalties. This suspicion started a vicious circle: many nationalistic Iranians did not fully trust Iranian Jews, and this mistrust in turn hurt the feelings of Jews who considered themselves to be loyal citizens of Iran, with a stake in Iranian culture twice as ancient as that of Iranian Muslims. Their estrangement from Iran and sympathy for Israel in turn reinforced Muslims' suspicions. The Arab-Israeli War of 1967 and the subsequent football game between the national teams of Iran and Israel sharpened this malaise, and the anti-Semitic excesses of this game confirmed the link between modern anti-Semitism in the Middle East and the creation of the state of Israel.<sup>86</sup> A

85 Perhaps the name of Cyrus resonated more with Jews than with other Iranians, including Zoroastrians, who had no historical memory of Cyrus and whose knowledge of pre-Islamic Iranian history came largely from the epic tradition of the *Shahnameh*, which does not mention Cyrus. See also Amnon Netzer, "Some Notes on the Characterization of Cyrus the Great in Jewish and Judeo-Persian Writings," *Acta Iranica* 2 (1974): 35-52.

86 Bernard Lewis, *Semites and Anti-Semites: An Inquiry into Conflict and Prejudice* (New York: W.W. Norton, 1986).

attributes distinguished them from Muslims; and the ritual commandments (for instance concerning dietary restrictions) of their religion were closer to Islam than those of Zoroastrianism or Christianity.

That Jews, along with other non-Muslims, faced discrimination and contempt in traditional Iranian society is too well attested in both indigenous sources and foreign travelers' accounts to be questioned by any but the most ahistorical and apologetic adherents of the thesis that "Islam is tolerant," for even one inclined to accept the thesis must admit that Muslims, like adherents of all other religions, very often disregard their religion's strictures in their daily behavior. But Jews were not the only marginalized group in traditional society, and the Muslim majority was not monolithic. Iranian society as a whole was a mosaic of different ascriptive and status groups enmeshed in a complex web of relationships of power and subordination, and it is this complexity that allowed different religious communities to survive through the centuries, as they did not face a monolithic majority bloc.<sup>82</sup> With the advent of secularism in the 1920s, the weight of ascriptive identifications lightened, allowing a greater amount of social integration to take place alongside the already existing cultural integration. This made those incidents of discrimination that did occur stand out even more, for a human being remembers one humiliation more vividly than a hundred cases of non-discriminatory behavior. Any discussion of non-Muslims' place in Iranian society must therefore endeavor to stay clear of both the Scylla of brushing instances of discrimination under the rug and the Charybdis of lining them up on a string to prove that the history of Iran's religious minorities is an uninterrupted tale of woe and pain.

In Iran, as elsewhere in recent history, the social integration of religious minorities increased as one went up the social ladder: better educated and richer Iranians were less likely to keep to themselves, whether they were Muslims, Jews, or adherents of Iran's other religions.<sup>83</sup> In Iran's elite schools, pupils of all religious backgrounds studied together, played together, and developed lasting friendships, forming a modern middle and upper middle class that liked to think of itself as tolerant and open-minded in matters of religion – and irreligion. The track and field champion Jeanette Kohan-Sedq was a perfect example of this integration: when she died in the company of a Muslim friend and fellow athlete, Simin Shafi'i, her relatives attended Shafi'i's funeral service in the mosque, while Shafi'i's relatives attended Kohan-Sedq's service in the synagogue.<sup>84</sup>

---

Tehran favored the adoption of standard Persian.

82 For examples about how this worked in practice, see Goldstein, "The Paradigm of Protection."

83 This is not to say that at the lower end of the social ladder there was nothing but strife and that at the upper level there was no bigotry.

84 Personal communication, Rosa Pirnazar, 7 February 1999, Los Angeles.

was adopted for the eighth or ninth day after Passover;<sup>76</sup> and in more recent times, Count Gobineau told us in 1865, Jews, “sharing the Persian passion for drama,” wrote their own passion plays in imitation of Shiite *ta’ziah* plays – but did not perform them, for fear of being seen as parodying Muslims.<sup>77</sup> In everyday language, Jews colloquially refer to the rabbi as *mollā* or even *ākhund*, and to the synagogue as *masjed* – a terminology shared with Muslims.<sup>78</sup> Jewish houses of strength must be seen as part of this *cultural* integration. But they appeared precisely at a time when the institution of the *zurkhāneh* went into decline, and so we cannot tell whether they could have been a harbinger of greater *social* integration among athletes.

In legal terms, *social* integration became possible in the wake of the Constitutional Revolution of 1906. This revolution granted non-Muslims almost full citizenship,<sup>79</sup> and prepared the ground for greater desegregation under the secularizing rule of Reza Shah (1925-41),<sup>80</sup> when Jews started to move out of the mahalleh and settle in other parts of the capital. From the mid-1920s to the mid-1970s, the social integration of Jews (and other non-Muslims) in Iranian society constantly increased, interrupted only by the impact of Nazism in the late 1930s and 1940s, as mentioned above. Culturally, the Jews were perhaps the most integrated of all the religious minorities in Iran save the Baha’is. Unlike Iran’s old Christian minorities (Armenians and Assyrians), they largely abandoned their own languages and dialects for standard Persian in the twentieth century,<sup>81</sup> no physical

76 It is called *ruz-e bāgh* [day of the garden] (sometimes *ruz-e sāl*), and has been carried to Israel. See Judith L. Goldstein, “Iranian Ethnicity in Israel: The Performance of Identity,” Alex Weingrod, ed., *Studies in Israeli Ethnicity: After the Ingathering* (New York: Gordon and Breach Science Publishers, 1985), 240-243.

77 [Comte de] Gobineau, *Religions et philosophies dans l’Asie Centrale* (Paris: Gallimard, 1957), 406

78 Perhaps the use of these words was originally a precaution used in public spaces in order not to draw attention.

79 See Zhānet Āfāri [Janet Afary], “Enqelāb-e mashruteh: nakhostin gām barāy-e mobārezeh bā yahudi-setizi dar Irān,” in Sarshar and Sarshar, eds., *Yahudiān-e irāni dar tārikh-e mo’āser*.

80 It should be remembered that the Constitutional Revolution improved the legal status of minorities, but not necessarily their treatment by the rest of society. As late as 1921, Seyyed Ziā’eddin Tabātabā’i, as part of his new regime’s revolutionary measures to “improve hygiene” in Tehran, ordered Jews to wear a black patch on their clothes and Armenians to move their shops to the north side of the city. Ja’far Shahri, *Tārikh-e ejtemā’i-ye Tehrān dar qarn-e sizdahom*, vol. 5, (Tehran: Resā, 1990), 346

81 The Jews of Iranian Kurdistan originally spoke an Aramaic dialect, while most other Jews spoke various dialects of Judeo-Persian, which was written in the Hebrew alphabet and contained many Hebrew words. Large scale emigration to

The Iranian government's aim was to place second in the overall medal count, after Japan. This made the People's Republic of China, which ironically had been admitted to the Games thanks to Iranian brokerage,<sup>71</sup> the country to beat. To enhance its chances, Iranian officials persuaded the organizers (allegedly by dispensing liberal amounts of caviar and rugs) to give a medal to each one of a team's players in team sports: thus a victory against Israel would net Iran enough medals to place second. In the game only Israel scored, but it was an own goal, and so Iran won 1 to 0. Of course, rumors immediately circulated that the Israelis had lost intentionally.<sup>72</sup> At the same games, Israel netted gold medals in basketball, for which the Israeli national anthem was heard for the first time in public in Iran, prompting a few diehard opponents of the Jewish state to trample the Israeli flag in the sports hall.<sup>73</sup>

### *Conclusion*

A nation is not a natural and objectively defined subgroup of humanity, but a social construct, an "imagined community."<sup>74</sup> Different people seize on different dimensions of a population to define the nation: language, history, religion, territory, and race all play a role in inducing people to think of their section of humanity as a "nation" apart from others. Under the Pahlavi monarchy, the concept of "nation" that the state tried to imprint on the citizenry's imagination sharply reduced the relevance of Islam to Iranians' national self-understanding. This secularism, while artificial from the point of view of many Muslims, not only benefited religious minorities but also gave them the option of feeling part of the Iranian nation.

Culturally, Iranian Jews have always been well integrated into Iranian society, sharing a common culture with the majority population. Examples abound: Judeo-Persian poetry partook of the Persian epic tradition, as Biblical themes were treated in the manner of the *Shāh-nāme*;<sup>75</sup> the Iranian custom of spending the thirteenth day after the New Year in the countryside

*Yāddāshthā-ye 'Alam*, vol. 3, 20.

71 Ibid. 28, 281, and 297

72 Among Jewish Iranians this goal (in Persian: *gol*) gave rise to the boutade that France had been saved by *do gol* (a pun on 'two goals' and de Gaulle) while Iran's Jews had been saved by *yek gol* (one goal).

73 Lotfollah Hay, personal interview, 6 February 1999, Los Angeles. As the representative of Iran's Jews in parliament, Hay acted as host of the visiting Israelis.

74 Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism* (London: Verso, 1983).

75 Vera Moreen, "The 'Iranization' of Biblical Heroes in Judeo-Persian Epics: Shahin's *Ardashir-namah* and 'Ezrā-namah,'" *Iranian Studies* 29:3-4 (1996): 321-338.

Israel soccer game, ostensibly borne out of hostility to Israel and Zionism, ended up weakening the non-Zionist position of those Jews who desired social integration in Iran.

The 1968 victory made soccer a true mass phenomenon in Iran. Two popular singers, Vigen and Delkash, recorded songs to the glory of Iran's team. Players became frequent guests on radio shows and their photos were traded on street corners. More and more youngsters began playing informal games with cheap plastic balls, giving rise to yet another rumor, namely that this phenomenon benefited sales of Habib Elghanian's Plasco factory, producer of the plastic balls. A decade later, an octogenarian Habib Elghanian was executed by the revolutionaries in early 1979, the appeals for clemency by Jewish intellectuals who had participated in the revolution having come to naught.<sup>68</sup> His prosecutors did not mention the football episode, and built their case on his general contacts with Israel. But when the father and son who owned Tehran's Sinai Hotel were executed, it was widely believed by Iranian Jews that this was in retaliation for having hosted the Israeli football team.<sup>69</sup>

In 1974, the Asian Games took place in Tehran. Only one year after the quadrupling of oil prices had made Iran rich, the Shah's regime wanted to use the hosting of the Asian Games to enhance the country's international profile. If successful, the event might presage Olympic Games, the hosting of which in 1964 had consecrated Japan's membership in the rich countries' club. The year after the October War, Iran and Israel again faced each other in Tehran, this time as finalists in the Asian Games. Israel had joined the Asian Games Federation, which organized these Asian "Olympics" in 1952, two years after the first Asian Games had been held. Coming in the wake of the 1973 October War, the 1974 games had sharp political overtones. Sensing that their participation might be fraught with difficulties, the Israelis sent the biggest team ever, 61 athletes, to Tehran. It went back with nineteen medals, these victories having been facilitated by the fact that athletes from the People's Republic of China, North Korea, Kuwait, and Pakistan refused to play against the Israelis.<sup>70</sup>

---

and reached a peak of 2000 in 1969, before declining again to 1576 in 1970; 1400 in 1971; 900 in 1972; and 725 in 1973. Amnon Netzer, *Tārikh-e yahud dar 'asr-e jadid* (Jerusalem: Author, 1998), 351.

68 Ahmad Alibabāi, personal interview, 21 June 1982, Cologne.

69 Janet Afary, personal communication.

70 Uriel Simri, "Sport and Physical Education in the State of Israel," Horst Ueberhorst, ed., *Geschichte der Leibesübungen*, volume 6 (Berlin: B & W Bartels & Wernitz Verlag, 1989), 572-573. In the spring of 1973, the Egyptian ambassador to Tehran had tried in vain to dissuade Iran from inviting an Israeli team, but the Iranian government had pointed out that the various teams would come to Iran at the invitation of the Asian Sports Federation, not the Iranian government. 'Ālikhāni, ed.,



swastikas were released into the air.<sup>63</sup> Some threatened to kill the umpire on the spot if he showed any favors to the visitors; many spectators had come with knives to “defend” themselves against the rumored Jewish supporters. It appears that in the game secular Jews tried to support both sides and treat it as a friendly encounter, while the poorer, and more religious, Jews of Tehran’s South End supported the Israelis on religious grounds. This split mirrored that among Muslim Iranians, among whom observant people were more likely to root for the Iranian side on *religious* grounds, while secular Iranians cheered for their team for more *nationalistic* reasons.

In the end, the hosts beat the guests 2 to 1, and as Iran became Asian football champion, the joy was great in the stadium. *Noql* (sugar-covered almonds traditionally served on happy occasions) was thrown onto the field, and spectators remained on the grounds of the stadium for two hours chanting patriotic slogans, as police cavalry nervously guarded the nearby U.S. embassy. A few Jews were beaten up when the game was over, and small bands of thugs went on a rampage later that evening, damaging a Jewish hospital. A number of donkeys were paraded through the streets of Tehran with eye-patches *à la* Moshe Dayan.<sup>64</sup> The victory led to rumors that the government had bribed the referee to let Iran win, or alternatively that the Israelis had lost on purpose, so that their ally, the Shah, might bask in the glory of having accomplished what the Arabs had failed to do: beat Israel.<sup>65</sup> From the point of view of many Iranian spectators, however, the match had not been a contest between nations but a contest between religious groups,<sup>66</sup> dragging Iranian Jews into the whole affair. The ugly events surrounding the 1968 game led hundreds of Jewish families to leave Iran for the United States and Israel.<sup>67</sup> The anti-Semitism displayed on the occasion of the Iran-

*Anthropology* 8:3 (Summer 1985).

63 Parviz Ghelichkhani, in a radio interview recorded in Los Angeles. In this interview, he confirms that the rumors about Elghanian were baseless. Ghelichkhani was a member of Iran’s team, and shot the winning goal.

64 Peter Chelkowski, personal communication, 25 September 1998, New York City.

65 This conforms to a widespread pattern of football matches experienced by the spectators as substitutes for war. See Simon Kuper, *Football Against the Enemy* (London: Orion, 1995), especially the “Introduction,” which relates Dutch reactions to the 1988 victory of the Netherlands’ team against the German team, a victory that was celebrated by otherwise quite sober and reasonable people as a “revenge” for the German occupation of the Netherlands more than four decades earlier.

66 This is confirmed by the fact that when bazaar merchants collected money to buy gifts for the Iranian players after the game, they refused to accept the contribution of Jewish merchants, ostensibly on religious grounds. Thaïss, “Religious Symbolism,” 227.

67 Emigration to Israel went up from 415 individuals in 1967 to 1200 in 1968,

when they chanted their support for it in Israel's first match against Hong Kong, they were pelted with bottles. Israel's team met with the hostility of many spectators in all its remaining matches.

When both Iran and Israel qualified for the finals,<sup>59</sup> both Jews and Muslims saw this game as a sequel to the Arab-Israeli war of 1967. In Tehran tension rose. On May 19 (29 *Ordibehesht*), the day of the game, it was rumored – incorrectly – that Habib Elghanian, a rich Jewish industrialist who was unpopular with Islamic activists,<sup>60</sup> had bought 15,000 tickets (the stadium held under 30,000) to distribute to Jewish Iranians so that they could cheer for the visitors. Few Jews attended the game, however, preferring to watch it on television after the untoward turn of events at the Israel/Hong Kong game. Tickets fetched very high prices on the black market, and a number of spectators took the stadium by storm, which generated a new rumor according to which the gates of Amjadih Stadium had been opened and the public been let in free of charge so that the Shah might prove his pro-Islamic and pro-Iranian sentiment by making sure that Muslim Iranians cheered for the Iranian team.<sup>61</sup> During the game, many spectators were delirious; anti-Semitic and anti-Israeli ditties were heard;<sup>62</sup> and balloons with

---

59 Iran had beaten Hong Kong, Burma, and the Republic of China, while Israel had been beaten by Burma. For this reason, a draw would have been enough for Iran to become the new champion.

60 In a sermon in 1962, the reputedly liberal S. Mahmud Taleqani had virulently objected to Elghanian's building a skyscraper in Tehran (the Plasco building), pointing out that according to the regulations pertaining to the *dhimmi*s, the houses of non-Muslims were not to be higher than the houses of Muslims. "Jahād va shahādāt," *Goftār-e 'Ashurā* (Tehran: Sherkat-e Enteshār, 1981), 133. But for the sake of fairness, it needs to be pointed out that by 1978 Taleqani had befriended many Jews and advised the Jewish community on how to weather the storm of the revolution. Kamran Berukhim, personal communication, 7 February 1999, Los Angeles. For an example of his helping a Jewish family in Yazd, see Judith Lynne Goldstein, "The Paradigm of Protection: Minority 'Big Men' in Iran," *Social Analysis*, 9 (1981): 100.

61 Gustav Edward Thaiss, "Religious Symbolism and Social Change: The Drama of Husain" (Ph.D. diss., Washington University, 1973), 226-227. The story was confirmed to me by informants in Iran.

62 When Iran's second goal was scored, some spectators reportedly chanted: "Goal number two is in the net – a score! Moshe Dayan's poor ass is ripped and sore." (Verse translation by Marie Deer). It should, however, be noted that metaphors of male rape pervade spectators' discursive behavior elsewhere too. See Marcelo Mariò Suárez-Orozco, "A Study of Argentine Soccer: The Dynamics of its Fans and Their Folklore," *The Journal of Psychoanalytic Anthropology* 5:1 (Winter 1982); and Alan Dundees, "The American Game of 'Smear the Queer' and the Homosexual Component of Male Competitive Sport and Warfare," *The Journal of Psychoanalytic*

Israel an ally of the Shah, who was (rightly) rumored to supply Israel with cheap oil.<sup>56</sup> Jewish Iranians, by contrast, gained in self-confidence after the quick defeat of Israel's enemies, and could not understand why their fellow Iranians supported leaders such as Nasser who called the Persian Gulf the Arabian Gulf and supported the separation of Khuzistan from Iran: for Iranian Jews, support for Israel and Iranian patriotism were not incompatible, as the national interests of Iran and Israel converged.<sup>57</sup>

But the Arab defeat of 1967 led to an increase in anti-Jewish feelings among traditional Iranian Muslims, and sermons and speeches in mosques contained veiled threats against Jews. This in turn weakened young Jews' commitment to Iranian nationalism, for if Muslim Iranians put their religion above their nationality by supporting the Arabs, how could Jewish Iranians be expected to do the reverse? It was amidst this soul-searching that news arrived that Israel's national soccer team would play in Iran to compete in the 1968 Asian Nations' Cup – a quadrennial event that takes place in between the world championships and is older than the European Nations Cup. At a time when Arab sports teams were boycotting Israel, Iran – ever eager to espouse an independent line on the Arab-Israeli issue<sup>58</sup> – hosted a team from Israel.

In the weeks leading up to the games, Tehran was rife with tension. Rumors spread that the Jews were supporting the Israelis, and there were calls to attack Jewish property and loot Jewish stores if the Israelis won, especially in the areas surrounding the mahalleh where poor Muslims lived in so-called caravanserais. Most Jews in Iran did indeed root for Israel, but

---

Israeli aggression against its Arab neighbors. Al-e Ahmad wrote an article in the form of an anonymous "letter from Paris," in which he took Israel to task. It was published in the newspaper *Donyā-ye jadid*, but the editor was forced by SAVAK to collect all copies of the issue after it went on sale. See Rezā Barāheni, *Safar-e Mesr va Jalāl Āl-e Ahmad va Falestin* (Tehran: Nashr-e Avval, 1984), 153-223

56 In 1959, the National Iranian Oil Company and a number of Israeli companies jointly founded a company called 'Transasiatic' that laid a pipeline from Eilat to a refinery in Haifa. In 1968, another pipeline was built from Eilat to Ashkelon to transport raw oil. 'Alinaqi 'Ālikhāni, ed., *Yāddāshthā-ye 'Alam*, vol. 1, (N.p.: New World Ltd., 1992), 399 n31.

57 Unless otherwise indicated, information for this section comes from a CIJOH interview with a Muslim Iranian who prefers to remain anonymous, and who was intimately involved with the events narrated. The Jewish side of the story is provided by the interviewer, Mr. Faryar Nikbakht, who conducted the interview on 17 August 1998, in Los Angeles.

58 Relations were actually quite close. See M.G. Weinbaum, "Iran and Israel: The Discreet Entente," *Orbis* 18:4 (Winter 1975); and Sohrab Sobhani, *The Pragmatic Entente: Israeli-Iranian Relations, 1948-1988* (New York: Praeger, 1989).

is exemplified by the runner Jeanette Kohan-Sedq, who was a national champion and record holder for a number of times in the early and mid-1960s.<sup>51</sup> A graduate of the Anushiravan High School, she received a *lisāns* [BA] in Physical Education from Tehran University. Her greatest moment of glory came when, at a track and field meet in late October 1965, she broke the Iranian 100 meter and 60 meter hurdle records. The 35,000 mostly Muslim spectators chanted her name, and the influential sports weekly *Keihān-e Varzeshi* declared her athlete of the year. That same year, she competed in the Maccabi Games in Israel.<sup>52</sup> In June 1972, her untimely death at the age of 26 in a car crash that also took the life of the captain of Iran's national women's basketball team, Simin Shafi'i, shook the entire nation.<sup>53</sup> After her death, both Tehran University and the Iranian Track and Field Federation instituted yearly cups named after her, and for the first race that was held in her discipline, lane 2, in which she had last started, was strewn with flowers. Jeanette Kohan-Sedq was loved not only because she was a champion but also because she was a role model as a human being and teacher.<sup>54</sup>

The year 1965, in which Kohan-Sedq became Iranian champion and was acclaimed by Jews and non-Jews alike, must be seen, with the benefit of hindsight, as the apogee of Iranian Jewry's identification with Iran. Young people did not remember the humiliations of the mahalleh; they had gone to the same schools and universities as the Muslim majority; and they had internalized the state's slogan *Khodā, Shāh, Mihan* [God, King, and Homeland] which, having no communal connotation, was religiously neutral and therefore inclusive of Iran's religious minorities. The Arab-Israeli war of 1967 changed that.

### ***The Iran/Israel Soccer Games***

Israel's defeat of its Arab neighbors in the Six Day War outraged Muslim Iranians,<sup>55</sup> who identified strongly with the Arab cause, as they saw

51 For a brief history of women's sports in Iran, see H.E. Chehabi, "Women's Sports in Iran," *The International Encyclopedia of Women and Sport* (New York: Macmillan, 1999).

52 Soleimān Bināfard, telephone interview, 17 May 2001. He won the Iranian team's only medal at the Games, a silver medal.

53 See *Donyā-ye varzesh*, no. 89, 6 Khordad 1351, 12-13 for moving obituaries for both Jeanette Kohan-Sedq and Simin Shafi'i

54 Sima Baravarian, personal communication, 7 February 1999, Los Angeles.

55 While religious Iranian Muslims had always identified with the Palestinian cause, some secular intellectuals had felt a certain sympathy for socialist and anti-Arab Israel – until the 1967 war. The change of heart that the war brought about is exemplified by Jalal Al-e Ahmad, who had spent some time as a guest of the Israeli government in 1963, but changed his mind after the 1967 war; a war he saw as an

Janet Kohan-Sedq, Iranian Track & Field Record Holder

come in touch with the Muslim athlete's body,<sup>49</sup> but also because for some more fanatical wrestlers losing to a Jew was a dishonor. However, a number of better educated and left-leaning Muslim wrestlers had formed the *Ettehādīeh-ye koshtigirān* [Wrestler's Association], and one of this association's functions was to counter unruly elements that might discourage athletes like Bināfard.<sup>50</sup>

The role that modern sports can play as a vehicle of social integration

---

49 Personal communication from a Muslim *bāstānikār*.

50 Soleimān Bināfard, telephone interview, 17 May 2001.

students and shout the Nazi salute. One Jewish sports club, *Barādarān*, organized a troop to protect the pupils and was able to put an end to the thugs' intimidation campaigns by using some of the instruments of its *zurkhāneh*.<sup>47</sup> Most secular right-wing parties were supportive of the Shah in his power struggle with Mosaddeq in 1953. But after his return to power, they became an embarrassment to his pro-Western regime and withered away. In an open society, all sorts of opinions circulate – *even* nasty ones – while under an authoritarian regime all sorts of opinions are repressed – *including* nasty ones. From 1953 to 1979, anti-Semitism was repressed in the Iranian media. The official concept of Iranian nationhood came to include Jews, and Jewish communal life flourished more than ever before in recent Iranian history. Jewish sports benefited from this atmosphere.

When modern sports were introduced into Iran in the early decades of the twentieth century, traditionalists (both Muslims and Jews) objected to them. For Muslims, playing the games of the infidels was unworthy of them; sportswear was indecent; and calisthenics was likened to dancing. For this reason the pioneers and practitioners of modern sports came mostly from the more secular strata of society, which in turn favored integration between Muslims and non-Muslims. For example, the man who introduced Greco-Roman wrestling to Iran, André Govalovich, was an Assyrian born in Salmas who had been brought up in the Soviet Union. Also, at the *Niru va Rāsti* Club, the first modern Iranian sports club founded in 1943, men of all religions exercised together, including Jews.<sup>48</sup> The one modern sports discipline whose practitioners overwhelmingly came from the *zurkhāneh* milieu was freestyle wrestling, which resembles the wrestling style (now called *koshti-ye pahlavāni*) that was practiced in the houses of strength until the 1940s. A number of Jews excelled at freestyle wrestling, most notably Soleimān Bināfard, who was briefly a member of the national team in the mid-1950s. He occasionally faced prejudice – ostensibly because during the close body contact typical of the sport their “impure” [*najess*] sweat would

---

47 Kāmrān, “Tārikhcheh,” 137. Jewish athletes performed a similar role in post-World War I Vienna. See John Bunzl, ed., *Hoppauf Hakoah: Jüdischer Sport in Österreich. Von den Anfängen bis in die Gegenwart* (Vienna: Junius, 1987), 86.

48 Monir Jazani, personal interview, 11 June 1998, Chestnut Hill, Mass. Mrs. Jazani was the director and owner of the club

built Amjadieh Sports Complex.

The late 1930s and early 1940s saw the introduction into Iran of modern, European anti-Semitism.<sup>42</sup> In so far as they had been looked down upon in pre-modern society, Jews had suffered *qua* non-Muslims – i.e., together with other minorities such as Christians, Zoroastrians, and later Baha'is.<sup>43</sup> But the new anti-Jewish sentiment was an import from Europe, especially Nazi Germany, and spared other minorities since it was “racially” motivated.<sup>44</sup> It was secular, went hand in hand with anti-Arabism on the grounds that Arabs are “Semites” too,<sup>45</sup> and exalted Zoroastrianism as the religion of “true” Iranians. Reza Shah's reign, which had begun auspiciously for all religious minorities, ended in an atmosphere of fear and anxiety for the Jews of Iran. But in August 1941, the Allied occupation of Iran and – a few months later – the German defeat at Stalingrad provided relief.

After 1941, Jewish communal life developed once again in Iran, and Jews founded or revived a number of sports clubs. Of these, the Kurosh (Cyrus) Club became the most durable and successful: its soccer team once made it to be vice-champion of Iran. “Muscular Judaism” had a very immediate *raison d'être* in these years: in the 1940s, extreme right-wing parties modeled on European fascism were active in Iranian politics;<sup>46</sup> and the adherents of these parties would at times mob Jewish high-school

42 Iran somewhat lagged behind the rest of the Middle East, where modern European anti-Semitism appeared in the late nineteenth century. See Bernard Lewis, *The Jews of Islam* (Princeton: Princeton University Press, 1984), chapter 4

43 This point is missed in some discussions of the place of Jews in traditional Iranian society, such as David Littman, “Les juifs en Perse avant les Pahlevi,” *Les Temps Modernes* 34 (1979). For a corrective, see V.B. Moreen, “The Status of Religious Minorities in Safavid Iran,” *Journal of Near Eastern Studies* 40 (1981), which shows that in periods of intolerance, repression and discrimination affected Christians and Zoroastrians as well.

44 In fact, the chief propagandist of anti-Semitism and Aryan brotherhood between Germans and Iranians on German radio programs broadcast in Persian to Iran was Bahram Shahrokh, himself a Zoroastrian. See Zhāleh Pirnazar, “Jang-e beyn al-melal-e dovvom va jāme'eh-ye yahudiān-e Irāni,” Sarshar and Adhami, eds., *Teru'ā*.

45 This was an idea that was shared by such diverse intellectuals as the much earlier Mirza Aqa Khan-e Kermani and the writer Sadeq Hedayat, who had no connection to far right circles. See Zhāleh Pirnazar, “Chehreh-ye yahud dar āsār-e seh nevisandeh-ye motejadded-e irāni,” *Iran-Nameh* 13:4 (Autumn 1995): 483-502.

46 The most extreme of these was the SUMKA party, whose name is the Persian acronym for *hezbe sosiālist va mellī-ye kārgarān-e Irān*, a calque of the German *Nationalsozialistische deutsche Arbeiterpartei*, or NSDAP. Less explicitly fascist were the various groups identified with pan-Iranism. All these groups were secular in outlook.

in these schools, and then learned to practice modern sports along with other Iranians when modern clubs were established and the nation's educational authorities made physical education a compulsory subject in both private and public schools.

After the accession to power of Reza Khan – later Reza Shah Pahlavi – a number of Jewish sports clubs were founded in the mid-1920s, but their activities were more often than not ephemeral. The earliest one seems to have been a club by the name of Kurosh. Established in 1924, it had about 200 members, and offered facilities for wrestling, weight-lifting, and cycling. Officials from the Maccabi World Union tried in vain to get this club to affiliate with it.<sup>38</sup>

In the 1920s and 1930s, soccer was the favorite discipline of the Iranian state, as the educational authorities believed that as a team sport it fostered a spirit of cooperation among Iranians. The Pahlavi dynasty was intimately involved with these efforts: in 1921 Reza Khan had accepted the presidency of the Association for the Propagation and Development of Football, and after his return from Switzerland in 1936 the then Crown Prince, Mohammad-Reza Pahlavi, captained the varsity team of the Officers' Academy.<sup>39</sup>

In the 1930s, the Jewish boys of the *mahalleh* also liked to play soccer.<sup>40</sup> Since they could not afford a ball, they tied some rags together into a spherical shape and played with it in the narrow alleys of the neighborhood. Later, Morteza Sanehi had parts of the Jewish Beheshtieh cemetery turned into a soccer field and donated two balls for the youngsters to play with. They established the Kurosh team. Soon, the field near the cemetery no longer met the needs of the growing number of Jewish soccer players, and so Sanehi negotiated with Dr. Samuel Jordan, the director of the American College of which he was a graduate, for the Kurosh team to use one of the college's fields once a week.<sup>41</sup> On the way from the mahalleh to the college, the Jewish athletes had to brave the taunts of gangs of gentile compatriots, and even on the grounds fights would sometimes break out between Jews and Muslims. After one particularly violent incident, Jordan forbade the Jews to return, whereupon they negotiated with the recently established National Association for Physical Education to use one of the fields of the recently

---

Committee to Honor the Alliance Israélite Universelle, 1996), 181, 255, 303, and 311 for team photos.

38 Rajunov, *Los Judíos*, 35

39 For details see Hushang E. Shehābi [H.E. Chehabi], "Moruri bar tārikh-e ejtemā'i va siāsi-ye futbāl dar Irān," *Iran Nameh* 17 (1378/1999): 89-113.

40 The following story is based on Jahāngir Banāyān, "Qahremānān-e farāmush shodeh," *Shofār* 19, no. 217 (March 1999): 32-33, 85.

41 For Jordan, soccer was an important educational tool. See Samuel M. Jordan, "Constructive Revolutions in Iran," *The Moslem World* 25 (1935): 350-351.



“Muscular Christianity”<sup>32</sup>) as part of the national reawakening of Jews.<sup>33</sup> A break with traditional Judaism’s indifference to physical education was part of “Muscular Judaism.” In response to Nordau’s ideas, Jewish clubs from around the world formed the Maccabbi World Union in 1921 at a meeting in Brno, Czechoslovakia, and the new organization began holding quadrennial games patterned after the Olympic Games in 1938.<sup>34</sup> This is not to suggest that Jews only exercised in all-Jewish clubs. On the contrary, for many non-Zionist Jews, non-sectarian sports clubs were a means of attaining social integration, and a certain tension existed between the two currents in the interwar years in Europe and Latin America.

Modern European sports first reached Iran through European and American missionary schools, which included physical education in their curricula. Many Protestant missionary schools admitted Jews in such cities as Hamadan and Isfahan in the hope of converting them to Christianity. To improve Iranian Jewry’s education without exposing them to Christian (and Baha’i) proselytizing, the Alliance Israélite Universelle established a network of schools between 1898 and 1930 in Iran.<sup>35</sup> Traditional Jewish education did not encourage physical education,<sup>36</sup> but in the new schools physical education was part of the curriculum and school teams were set up in various disciplines.<sup>37</sup> Jewish Iranians were first exposed to Western sports

32 See Donald E. Hall, ed. *Muscular Christianity: Embodying the Victorian Age* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994).

33 Hajo Bernett, *Der jüdische Sport im nationalsozialistischen Deutschland 1933-1938* (Schorndorf: Verlag Karl Hofmann, 1978), 38-40.

34 For a history of the games see George Eisen, “The Maccabiah Games: A History of the Jewish Olympics,” (Ph.D. dissertation, University of Maryland, 1979). It is ironic that the games inspired by Olympic ideals and symbolism should be named after the leader who abolished Greek athletics in Palestine: to name the event after Jason would have been a far more logical. The choice of Judas Maccabaeus points to the political overtones of the movement, which was concerned at least as much with the reawakening of a Jewish sense of nationhood as it was concerned with physical fitness among Jews. Another irony is that at the games athletes compete as members of “national” teams.

35 See Homa Nateq, “Tārikhche-ye aliāns-e esrā’ili dar Irān,” in Sarshar and Sarshar, eds., *Yahudiān-e irāni dar tārikh-e mo’aser*, volume 2; and Avraham Cohen, “Iranian Jewry and the Educational Endeavors of the Alliance Israélite Universelle,” *Jewish Social Studies* 48 (1986): 15-44

36 On traditional Jewish education in Iran see Amnon Netzer, “Jewish Education in Iran,” Harold S. Himmelfarb and Sergio DellaPergola, eds., *Jewish Education Worldwide: Cross-Cultural Perspectives* (Lanham: University Press of America, 1989), 447-450.

37 See *Hommage aux fondateurs de l’Alliance Israélite Universelle: On the Occasion of the 100th Anniversary of the Founding of Alliance in Iran* (New York:

Outside the capital, a Jewish house of strength existed for a few years after World War II in the city of Shiraz,<sup>27</sup> and the tradition was carried to Israel as well. According to Shaban Jafari, who claims never to have been a bigot [*khoshk-e moqaddas*], before the revolution a group of athletes came from Israel to ask for his help in setting up a house of strength in that country. They made a sketch of his club in order to reproduce it in Israel. He taught the members of the delegation the basic exercises, and made them a gift of the necessary equipment and gave moral support.<sup>28</sup> When he fled Iran during the revolution, he first went to Israel, where he was taken care of by the Israeli *bāstānikārān*, whose club he visited.<sup>29</sup>

The *zurkhāneh* was to be part of an Iranian community center, but because of financial difficulties it was not until 1986 that *Beit Koresh / Khāneh-ye Kurosh* (House of Cyrus) opened in Holon, a town south of Tel Aviv with a rather large Iranian community. Its basement housed a *zurkhāneh* which, at the height of its activity, from 1988 to 1992, had over ten athletes exercising in it. The trainer was Hertzol Golshani, who had been a successful wrestler in Iran before the revolution, and the group even performed at an evening of ethnic programs in Tel Aviv.<sup>30</sup>

### ***Jews and Modern Sports in Iran***

The modern-day sports movement among Jews was founded in the 1890s in Europe, with the first all-Jewish gymnastics clubs being set up in Constantinople (1895), Berlin (1898), and Vienna (1899). At the Second World Zionist Congress in Basel, Switzerland, one of Zionism's founding fathers, Max Nordau (1849-1923) – who was much concerned with what he termed “degeneration”<sup>31</sup> and who wanted to rescue Jews from meekness and assimilation by giving them back their sense of self-worth – called for the development of a “Muscular Judaism” (a clear adaptation of the then current

---

27 It was located in the Jewish Ge'ola School on Lotf-Ali Khan-e Zand Avenue, and had been founded in the 1940s by a man named Khani 'Arab. Personal communication, 7 February 1999, Los Angeles, by a member of the club. A Jewish *zurkhāneh* is mentioned in 'Abbasi, *Tārikh-e koshti-ye Irān*, vol. 2, 151.

28 Confirmed by Sasson Simantov, director of the House of Cyrus, in an interview with Sorour Soroudi, 16 October 1999.

29 Personal interview, 2 June 1997, Santa Monica, California.

30 Sasson Simantov, interview with Sorour Soroudi, 16 October 1999.

31 In 1892, before he became a Zionist, he published a monumental attack on the decadent culture of the European *fin-de-siècle* which he called *Entartung*. For an English translation of the German original see Max Nordau, *Degeneration*, Introduction by George L. Mosse (Lincoln: University of Nebraska Press, 1993). Ironically, the word *Entartung* became a favorite word of the Nazis.

Jewish athletes became acquainted with the traditional exercises and their paraphernalia through athletes [*pahlavānān*] who sometimes performed outdoors for the entertainment of passers-by [*ma'rekeh-giri*].

Be this as it may, in Tehran a group of six non-Muslims (four Jews,<sup>22</sup> an Armenian, and an Assyrian) exercised at the *zurkhāneh-ye Khosrow pahlavān* (a.k.a. *Khosrow kar* [deaf Khosrow]) on Shah Avenue, across the street from the Jewish *Hammām* [bath] of Masud Haroonian.<sup>23</sup> The owner liked having them, for they paid five rials when they visited, while the normal fee was one rial. When the French director of the Ettihad School (one of the schools established by the Alliance Israélite Universelle) on Jāleh Avenue heard about this, he invited these and other Jewish athletes to establish their own *zurkhāneh* in the basement of the school's dining hall,<sup>24</sup> which they did under the leadership of Heshmatollah Kermanshahchi in 1947: it became the *Barādarān* [Brethren] Club.

A second Jewish *zurkhāneh* was established as part of the *Ordon* (Jordan) sports club in a garden leased from Ebrahim Hakimi (Hakim al-Molk), but it had no *gowd*. Its *morshed* was Soleiman Elisha, a graduate of the Ettihad School who knew about 5,000 verse of the *Shāh-nāme* by heart. A number of Muslims also exercised at this club, which offered facilities for modern disciplines like soccer as well.<sup>25</sup> Over 50 young men frequented each of these clubs – which met in the afternoon after classes ended – and sometimes competed against each other. The first club closed down after only a few years, when the athletes got married and were absorbed by their professional lives. The second, however, was still operating in the mid-1950s, when one of its *golrizān* events (ceremonies in the course of which wealthy patrons donate money to finance the club's activities) was attended by the then finance minister, Ali Amini. The performance of *golrizān* ceremonies points to a most noteworthy aspect of Jewish *zurkhāneh* life, namely that the rituals of the Muslim clubs were adopted with only minimal changes. The *Shāh-nāme* was still recited by the *morshed*. Only the customary salvo of benediction [*salavāt*] was rendered in Hebrew instead of Arabic (*Shema Israel adonai elohenu adonai ekhad* and *Adonai hu ha'elohim*, in lieu of *Allāhomma salla 'alā Mohammad va āl-e Mohammad*), and where Imam Ali b. Abi-Tāleb was praised in the original ritual, the name of Moses was substituted for his.<sup>26</sup>

22 Nemat Purbaba, Ebrahim Rowghani, Ataollah Yusefian, and Mansur Mashian, who told me the story on 6 February 1999, in Los Angeles.

23 There is an old association between the *zurkhāneh* and public baths, as the two were built by the same masons using the same techniques.

24 Mansur Mashian, personal interview, 6 February 1999, Los Angeles.

25 Soleiman Elisha, personal interview, 6 February 1999, Los Angeles.

26 Dr. Heshmatollah Kermanshahchi, personal communication, 7 February 1999, Los Angeles.

In light of the strongly Islamic character of the *zurkhāneh*, it is of great interest that non-Muslim Iranians have partaken of this tradition. Yazd had a Zoroastrian house of strength a few decades ago,<sup>17</sup> but that might be explained by the natural affinity Zoroastrians have for a Persian ethos in which Rostam figures so prominently. The existence of specifically Jewish *zurkhānehs*, therefore, is more puzzling.<sup>18</sup> Given the segregation that was practiced by Iran's Muslim athletes, the question arises as to where the Jewish *bāstānikārān* [practitioners of 'ancient' sports] had learnt their skills in the first place.

According to Shaban Jafari, who headed Iran's official traditional athletics establishment before the revolution of 1979,<sup>19</sup> Jews did exercise in some Muslim *zurkhānehs* on the basis of what seems to have been a "don't ask, don't tell" arrangement: they did not proclaim their Jewishness, and they were not asked about their religion. One paid to exercise in these clubs, and since the club-owners wanted to maximize their revenues, they did not refuse entry to anybody who was willing to pay. According to Jafari, the house of strength most visited by Jews was the *zurkhāneh-ye hammām-e khānom*, in the Udlajan quarter of Tehran, close to the Jewish quarter.<sup>20</sup> Such a relatively open attitude among *some* Muslim athletes is not astonishing, as many of them were *lutis*, a segment of the male population not exactly known for its strict observance of religious prohibitions.<sup>21</sup> But given the general atmosphere of religious observance that pervaded the *zurkhānehs*, non-Muslim participation in them was definitely the exception. Another possibility is that the "impurity" of non-Muslims Iranians has closer affinities with the status of the "untouchables" of Hinduism than with their status as *dhimmis*.

17 Mehdi 'Abbasi, *Tārikh-e koshti-ye Irān* (Tehran: Ferdows, 1995), vol. 2, 348.

18 Unless otherwise indicated, information on the Jewish houses of strength is taken from Shamuël Kamran, "Tārikhcheh-ye sāzemānhā-ye yahudiān-e irāni, 13 sāzemānhā-ye varzeshi," Homa Sarshar and Debbie Adhami, eds., *Teru 'ā: Yahudiān-e irāni dar tārikh-e mo'aser*, volume 1 (Beverly Hills: Center for Iranian Jewish Oral History, 1996), 137-138; and Mansur Mashian, "Khāterāt-e varzeshi," in Homa Sarshar and Houman Sarshar, eds., *Yahudiān-e irāni dar tārikh-e mo'aser*, volume 2 (Beverly Hills: Center for Iranian Jewish Oral History, 1997), 289-290.

19 He had led the mob that overthrew Prime Minister Mossadeq in 1953, for which reason many practitioners of *zurkhāneh* sports do not like him or do not consider him a worthy representative of their ethos.

20 Personal interview, 2 June 1997, Santa Monica, Calif.

21 On *lutis*, see W. M. Floor, "The Lutis – A Social Phenomenon in Qajar Persia," *Die Welt des Islams* 13 (1971); and Willem M. Floor, "The Political Role of the *Lutis* in Iran," Michael E. Bonine and Nikki R. Keddie, eds., *Modern Iran: The Dialectics of Continuity and Change* (Albany: State University of New York Press, 1981). The world of musicians, too, was one in which *lutis* and Jews mixed freely.

“house of strength,” in Persian *zurkhāneh*, in which athletes exercised in a pit [*gowd*] as a man termed *morshed* played the drum and recited poetry, including (but not limited to) selections from the *Shāh-nāme* [*Book of Kings*], Iran’s national epic.<sup>11</sup> Conventional wisdom sees in these gymnasia, which probably date back to the period of social upheavals following the Mongol invasions of Iran, a quintessentially Persian and Shiite institution.<sup>12</sup> While its origins may indeed have been Persian and Shiite, such is the attraction of Persian/Shiite culture on the Iranian plateau and its borderlands that houses of strength were adopted by other ethnic and religious groups as well. Azerbaijan and the Caucasus have had *zurkhānehs*;<sup>13</sup> in the eighteenth century, the institution spread to the Kurdish Sunni areas of Iran;<sup>14</sup> and in the nineteenth century, Iranian traders and pilgrims introduced it to the Arabs of Iraq.<sup>15</sup> But Persians, Turks, Kurds, and Arabs are all Muslims, and Islamic symbolism pervades the communal life of the houses of strength, adherents of which consider Imam Ali to be their patron. During the religiously significant months of Ramadan, Muharram, and Safar, extra chants and rituals are performed; only Muslims are allowed to enter the gymnasia; and only Muslims who have performed their ritual ablution [*ghosl*] are allowed to descend into the *gowd* where the exercises take place. This is in line with the general segregation that separated Muslim and non-Muslim in other areas of public life, since according to the most strict interpretation of Shiite *sharia* non-Muslims are impure and have to keep a distance from Muslims.<sup>16</sup>

11 For a short introduction to this institution see Mehrdad Amanat, “*Zurkhāneh*,” *The Oxford Encyclopedia of the Modern Islamic World*, vol. 4 (New York: Oxford University Press, 1995).

12 Sadreddin Elahi, “Negāhi digar beh sonnati kohan: zurkhāneh,” *Iranshenasi* 6 (Winter 1994).

13 Mohandes Ahmad Mutāb, *Ā’in-e fotovvat va javānmardi va pahlavānān-e āzarbāijān* (Tabriz: Ravānpuyā, 1998). I am grateful to Sunil Sharma for pointing this book out to me.

14 ‘Abbas Kamandi, *Varzesh va sargozasht-e varzesh-e bāstāni-ye Kordestān* (Sanandaj: n.p., 1984); and Borhan Ayazi, *Ā’ineh-ye Sanandaj* (Sanandaj: by the author, 1992), 815-880.

15 Jamil al-Ta‘i, *Al-Zurkhānāt al-Baghdādiyya* (Baghdad: Al-Nahda al-‘Arabiyya Bookstore, 1986).

16 According to Sorour Soroudi the origin of the “impurity” [*nejāsāt*] of non-Muslims in Iran lies in pre-Islamic times when the dominant Zoroastrians considered non-Zoroastrians impure. See her article “The Concept of Jewish Impurity and its Reflection in Persian and Judeo-Persian Traditions,” in Shaul Shaked and Amnon Netzer, eds., *Irano-Judaica* III (Jerusalem: Ben-Zvi Institute, 1994). For a study of ritual purity in Zoroastrianism, see Jamsheed K. Choksy, *Purity and Pollution in Zoroastrianism: Triumph over Evil* (Austin: University of Texas Press, 1989). If the pre-Islamic origin of the ascription of *nejāsāt* to non-Muslims in Iran be true,

practice from scripture. In classical times, Hellenized Jews participated in Greek games, and the first Greek-style Jewish gymnasium was founded in Jerusalem in 174 BC under the Hellenizing high priest Jason, during the rule of the Greek Seleucids. But most Jews considered the Greek custom of exercising in the nude offensive, especially since the gymnasium was located close to the Temple, and so it had to close after the success of the revolt of Judas Maccabaeus in 166 BC and the consequent end of Greek rule. But with the Roman conquest of Palestine in 63 BC, Greek athletics were revived in Palestine.<sup>8</sup>

In the Middle Ages, lack of interest by their spiritual authorities coupled with restrictions often placed on Jews meant that Jews did not stand out for their athletic skills. As Sigmund Freud put it, “the preference which through two thousand years the Jews have given to spiritual endeavor has, of course, had its effect: it has helped to build a dike against brutality and the inclination to violence which are usually found where athletic development becomes the ideal of the people.”<sup>9</sup> But, as a brochure of a Jewish athletic organization puts it, “where Jewish communities lived in a more liberal environment, which provided basic living conditions in comparative freedom and the possibility of developing freely abilities in various fields of commerce, science, etc., we also find young Jews who, despite the displeasure shown by the spiritual and religious leaders, tried to adapt themselves to the way of life of the non-Jew and to participate, as far as possible, in their cultural and sporting activities.”<sup>10</sup>

The development of Iranian Jewry’s participation in Iranian sports corroborates this view. We will begin with a discussion of Jewish participation in Iran’s traditional athletic culture, the “houses of strength,” then proceed to examine Jewish Iranians’ contribution to modern sports, and end with a discussion of how Iranian Jews were affected by sports contests between the national teams of Iran and Israel. In the conclusion an attempt is made to put the role of Iranian Jews in sports in the context of Jews’ situation in Iranian society.

### ***The World of Traditional Athletics***

The locus of athletic activity in pre-modern urban Iran was the

---

8 For a detailed study of Jewish participation in Greek athletic culture, see H.A. Harris, *Greek Athletics and the Jews* (Cardiff: University of Wales Press, 1976).

9 Sigmund Freud, *Moses and Monotheism*, trans. Katherine Jones (New York: Vintage Books, 1967), 147.

10 Maccabi World Union, *The History of Jewish Sport: The Maccabi Movement* (N.p.[Tel Aviv?]: Maccabi World Movement, 1979), 1-2.

for more than two millennia, social desegregation is a relatively recent development that has gone hand in hand with secularization in the course of the twentieth century. This study has two purposes: firstly, to provide a brief record of Jewish athletic activities in Iran as a contribution to the social history of Iranian Jewry; and secondly, to gauge the social and cultural integration of Jews in Iranian society.

At first sight, sport seems an unlikely domain to choose, for it is not unfair to say that athletic prowess is not a quality usually associated with Jews, be it by non-Jews or by Jews themselves. Let us begin with scriptural evidence: Psalms 147: 10-11, which say that “God’s delight is neither in the strength of the horse nor in the speed of the runner,” but that “the Lord takes pleasure in those who fear Him,” can be interpreted so as to discourage physical education for the sole purpose of strengthening the body.<sup>3</sup> Still, modern proponents of Jewish physical education like to point out that the Hebrew Bible contains many stories that attest to the ancient Israelites’ feats of strength and endurance:<sup>4</sup> the word “Israel” itself means “he [i.e., Jacob] wrestles [strives, contends] with God.” Many stories include feats of running; and beginning with Naftali – one of Jacob’s sons – the Bible mentions many fast runners.<sup>5</sup> According to the midrash, King Solomon organized annual foot races in which hundreds of young men participated.<sup>6</sup> As happens so often in religious traditions, scriptures can furnish evidence both for those eager to depict ancient Jews as athletically inclined, and for those who are suspicious of competition for its own sake, as these interpretations are read into scriptures *a posteriori*. But on the whole, the Jews’ spiritual leaders never encouraged athletic contests.<sup>7</sup>

However, as with any other people, one cannot deduce actual

---

3 Horst Ueberhorst, “Geschichte des Leibes und der Leibesübungen in Altisrael,” Horst Ueberhorst, ed., *Geschichte der Leibesübungen*, volume 1 (Berlin: Verlag Bartels & Wernitz, 1972). See also Süßmann Muntner, *Leibesübungen bei den Juden* (Vienna: Waldheim-Eberle, 1926).

4 See, for instance, Fletcher H. Swift, *Education in Ancient Israel from Earliest Times to 70 AD* (Chicago: The Open Court Publishing Company, 1919), 23-25.

5 Felix Pinczower, *Der jüdische Läufer* (Berlin: Berthold Levy/Jüdischer Verlag, 1937); and Samuel Rajunov, *Los Judíos en el deporte mundial: Apuntes para su historia* (Mexico: 1994), 15-19.

6 Felix Pinczower, *Sport bei den Juden im Altertum: die Rennbahn des Königs Salomo: nach einem handschriftlichen Midrasch der Staatsbibliothek München*, trans. Felix Pinczower (Tel Aviv: Author, 1968).

7 Carol Ann Hofmeister, “Ancient Jewish Culture and Its Emphasis (sic) on Physical Activity,” (Unpublished Master’s Thesis, UCLA, 1969).

*For Cyrus, Dara, Felix, Jonah, and Max;  
soccer players extraordinaire.*

## **Jews and Sport in Modern Iran<sup>1</sup>**

H.E. Chehabi

Dr. Houshang-Esfandiari Chehabi was born in 1954 in Tehran where he finished his high school education. He received his undergraduate education in France, and in 1977 came to the United States to pursue graduate studies at Yale. After graduating with a Ph.D. in political science in 1986, he taught at Harvard University, Oxford University, and UCLA before going to Boston University, where he has been a Professor of International Relations and History since September 1998.

He is the author of *Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran Under the Shah and Khomeini*. He has co-edited two volumes, and is the author of over twenty articles mostly, but not exclusively, on Iranian politics and history.

---

### ***Introduction***

Sport and physical education consist of activities that are both somatic and social. Competitive sports and games necessitate social and sometimes physical contact between players, and team sports like soccer focus group identities when teams are associated with a particular community. For this reason, sport and physical education are useful indicators for the social and cultural integration of the various segments of a population, as strict social segregation is incompatible with playing together, while social integration enables all to participate so that the best may win, regardless of their ascriptive group affiliation.<sup>2</sup>

While Iranian Jews have lived among their non-Jewish compatriots

---

1 I should like to thank Janet Afary, Michel Chaouli, Touraj Daryaei, Lotfollah Hay, Shaban Jafari, Rosa Kohan-Sedq, Vera Moreen, Faryar Nikbakht, Nahid Pirnazar, Philippe Rochard, Eliz Sanasarian, Homa Sarshar, Houman Sarshar, Sorour Soroudi, Elizabeth Vernon, and Mostafa Zamani-Nia for their help, suggestions, and corrections. I alone am responsible for all interpretations.

2 The most notorious case of impeded social integration through sport is, of course, apartheid South Africa. See John Nauright, *Sport, Cultures, and Identities in South Africa* (London: Leicester University Press, 1997).





**PART I**

**ARTICLES**

# *The History of Contemporary Iranian Jews*

**Fourth Annual International Conference**

**Center for Iranian Jewish Oral History**

**Skirball Cultural Center**

**February 6 & 7, 1999**

**Los Angeles, California**

## **Conference Schedule**

### **SATURDAY, FEBRUARY 6**

#### **Remembering Ettetaugh School on its Fiftieth Anniversary**

##### *Welcoming Address*

Homa Sarshar

##### *Second Home*, A Documentary Film about Ettetaugh School

By: Abbas Hojat Panah and Faryar Nikbakht

##### *Tales from the Past: Memory Telling Panel*

Moderator: Fariborz Davoodian. Participants: Jimmy Mayer; Sema Alwaya, Esq.; Dr. Shohreh Ershadi; Mansour Pouretahad; Rahel Mohabber; and Dr. Baroukh Beroukhim.

##### *Former Classmates Reunion*

### **SUNDAY, FEBRUARY 7**

##### *Hakhalutz Movement: The Iranian Experience*

Shimon Hanassab, Tel Aviv

##### *Iranian Jews and Iranian Sports*

Dr. Houshang Chehabi, Boston

***Iranian Jews, National Identity, and Journalism***

Dr. Jaleh Pirnazar, Berkeley

***Medical Activities of “American Joint” in Iran***

Dr. Nissim Toubia, Los Angeles

***Jewish Music and the Iranian-Jewish Music Professional***

Dr. Laurence D. Loeb, Salt Lake City

***Iranian Jews and the Tudeh Party***

Iraj Farhoumand, London



# **The Center for Iranian Jewish Oral History**

Congratulates

**Ms. Eliz Lisa Khakshouri**

Winner of the third

## **Ayoub Yousefzadeh Award of Academic Achievement in Iranian Jewish Studies**

The Center for Iranian Jewish Oral History offers an annual award for the best research paper presented to the Center by an Iranian student in the field of contemporary Iranian Jewish history. Abstracts and articles may be submitted to the Center for consideration each year.

The Center for Iranian Jewish Oral History is grateful to Ms. Parvaneh Yousefzadeh for making the annual award possible with a generous donation made in loving memory of her late husband Ayoub Yousefzadeh.

This year's award was presented to Ms. Khakshouri for her research entitled:

**The Expectations of the Iranian Jewish culture on Young Adults  
Between the Ages of 18-25 and its Influence  
in Decision Making.**

The first of these plaques was presented to Jimmy Nassim Mayer, the son of the late Mayer Abdollah Basson who originally founded the Ettefaugh school in Tehran. The rest of the plaques were presented to the following individuals:

- Dr. Baroukh Beroukhim, director of Ettefaugh from 1967-79; director of Alborz, Kourosh, and Razi schools; professor of Physics, Tehran University; author of physics textbooks for Iran's board of education.
- Ms. Mahvash Darshi, founder of Ettefaugh's library; director of Ettefaugh after the revolution; author of mathematics textbooks for Iran's board of education.
- Mr. Abdollah Daghighian, principal of the Ettehad (Alliance) school in Tehran from 1945-1971; director of Zargarian School (the new Ettehad).
- Ms. Rachel Alwaya, head teacher of Arabic studies and director of studies at Ettefaugh.
- Ms. Rahel Mohabber, artist and director of art education at Ettefaugh.
- Mr. Shalom Salamat, principal of Ettefaugh.

December 2000

## Foreword

This year, like in the years before, the Center for Iranian Jewish Oral History had the pleasure of receiving the invaluable support and encouragement of our friends, as we further increased our collection of taped interviews, photographs, and documents. We are proud to announce that our archive of photographs and documents pertaining to the Jews of Iran now contains more than one thousand pieces, and our collection of taped interviews exceeds one hundred.

During this same period, two titles were added to the list of documentary videos produced by the Center. The first, “The Ettefaugh School,” provides a comprehensive history of one of Tehran’s most popular private schools founded and directed by Jews. The second, “Memories of a Lifetime: Hakham Yedidia Shoufet,” is a biography of Iran’s leading Rabbi, produced on the occasion of a gala celebrating his contributions to the Iranian Jewish community over the course of the past half-century.

A total of three other titles were also added to the Center’s archive of documentaries on the Jews of Iran. These films include: “The Making of a Man,” “A Mother for Shamsi,” and “Roots: The Tales and Traditions of Iranian Jews.” All three films were shown at our third documentary film festival in Los Angeles, along with the other titles in our archive.

Following our tribute event in honor of the late Soleiman Haim at our third annual conference, his dictionary was reprinted in Iran. The publishers foreword to that dictionary has been printed in the Persian section of the present volume.

The main event at our fourth annual conference was the evening in commemoration of the Ettefaugh school’s fiftieth anniversary. The event was met with great enthusiasm by many of the school’s alumni. During the event, a number of the school’s teachers and directors were presented with plaques in honor of their invaluable contribution to the community.







## Statement of Purpose

**The Center for Iranian Jewish Oral History** (the Center) was established on August 9, 1995 in Los Angeles. The Center is a California non-profit organization and was created to gather information and interview people knowledgeable in the fields of Iranian Jewish history, culture, science, literature, social life, politics, art, and economics. The Center's archive of taped interviews, documents, pictures, and lore is available to academics and the public at large for research purposes.

The Center's objective is to build a bridge between the older generation and the younger one, through the middle generation. Join us in discovering these old and wise people who are walking Encyclopedias of knowledge, and help us compile their experiences before it is too late.

The Center's goal in the years to come is to conduct a total of two hundred interviews with qualified individuals. The objective is to reconcile the current absence of documented Jewish Iranian oral history in the existing body of oral history projects around the world. The Center hopes to establish in the very near future a specifically allocated building in Los Angeles for the permanent maintenance and safe keeping of its growing archive.

The Center hosts an annual international conference to gather experts in the field of Iranian Jewish history from all over the world. The proceedings from each conference will be published in consecutive volumes of *The History of Contemporary Iranian Jews*.

This project was founded by Homa Sarshar. The Center's Board of Directors includes Debbie Adhami, Roxanna Javid, Farah Nourmand, Roxana Rastegar, Homa Sarshar, and Houman Sarshar.

*Iranian Jews and the Tudeh Party*

Iraj Farhoumand .....46

*Tales from the Past: Memory Telling*

Abraham Yahid, Talat Hakim, Jahanguir Banayan, Haj Haqnazar  
Khoshbakhsh, Beman (Touba) Salimpour, Haqnazar Mottahedeh, Rabi  
Shim'on Khakshouri, and Hourii Taleh (Aboudi).....47

**TABLE OF CONTENTS**  
**English Section**

Statement of Purpose.....	XV
Foreword.....	XVII
Winner of the Third Ayoub Yousefzadeh Award of Academic Achievement.....	XIX
Program.....	XXI

**Part I**  
**Articles**

<i>Jews and Sport in Modern Iran</i> H.E. Chehabi .....	3
<i>Jewish Music and the Iranian-Jewish Music Professional</i> Laurence D. Loeb .....	25

**Part II**  
**Synopsis of Persian Articles**

<i>Hakhalutz and its Activities in Iran: An Overview</i> Shimon Hanassab.....	41
<i>Iranian Jews, National Identity, and Journalism: 1915-1979</i> Jaleh Pirnazar .....	42
<i>A Portrait of Iranian Jewish Intellectuals in the twentieth century: A Review of the Weekly Isrā'el</i> Jaleh Pirnazar.....	44
<i>The Founding of Kānoon-e Kheyrykhah and The American Joint Distribution Committee's Financial and Educational Cooperation in Iran</i> Nissim Toubia .....	45

Soumekh, Ezatollah Torkan, Eby Victory, Abraham Yahid, Jacob Yahid, Parvaneh Yousefzadeh, Minoos Zahabian Koutal, Fereydoun Zomorodi.

**Volunteers:** Doran Adhami, Manijeh Adhami, Omid Cohanim, Farzin Javaherian, Ramin Javaherian, Mayer Bassirat, Payman Bassirat, Nejat Sarshar.

**Accounting Services:** Ramineh, Fani & Nowakhtar - Hamid Fani

**Insurance:** Meimand Insurance - Behrouz Meimand

**Video & Photography:** Abbas Hojat Panah

## Acknowledgments

**The Center for Iranian Jewish Oral History's** Board of Directors would like to express its gratitude to the following people who enhanced our effort to make the conference a success:

**Board of Advisors:** Shokrollah Baravarian, Mayer Bassirat, Payman Bassirat, Kamran Broukhim, Omid Cohanim, Avi Davidi, Nejat Gabbay, Nourollah Gabay, Bijan Khalili, David Menashri (Tel Aviv), Ezri Namvar, Faryar Nikbakht, Manijeh Pournazarian, Iraj Safai, Rabbi David Shofet, Parvaneh Yousefzadeh, Minoos Zahabian Koutal.

**Contributors of films, photos, documents, ketubas, and books:** Manouchehr Aaron, Shirzad Abrams, Besharat Amanat, Menasheh Amir, Jahanguir Banayan, Moussa Bassiratmand, Baroukh Beroukim, Farhad Bina, Yaghoub Boustani, Parvaneh Comrouz-Kohan, Elias Dabbi, Abdollah Daghighian, Naem Dangour (Danpour), Mahvash Darshi, Ghodrattollah Davidi, Arlene Dallalifar, Behnaz Dilamanian, Reuben Ebrahimzadeh, Sorour Ehteshami, Shohreh Ershadi, Elias Eshaghian, Habib Gabbay, Nourollah Gabay, Soltan Gabbay, Elham Gheyntanchi, Eshraghie Ghodsian, Habib Levi Cultural Foundation, Alex Hakkakian, Massoud Hakim, Talat Hakim, Shimon Hanassab, Morad Hariri, Shahram Hay, Susan Hazany, David Hekmat, Amir Hirmand, Rosa & Edward Homayounjah, Morteza Homayounjam, Anoushiravan Jahanbani, Pari Javaheri, Jaleh Kamran, Parvin Karman, Eliz (Liza) Khakshouri, Isaac Kohan, Aniss Khoramian, Jimmy Mayer, Rahel Mohabber, Mehran Mokhtar, Akhtar Moussa-Nahai, Victoria Nehorayof Moayed, Jamshid Nawain, Homayoun Neydavood, Moussa Nikbakht, Faryar Nikbakht, Cyrus Rabban, Mahmoud Rabban, Rahmat Rahimian, Danial Rafii, Shemoil Rahbar, Nimtaj Rafail-Zadeh, Maurice Sadagheh, Shalom Salamat, Iraj Safai, Ralph Salimpour, Helen Shabatian, Mitra Shamouni, Jessica Shokrian, Amir Shoushani, Toubia



*Dedicated to journalists, the primary  
conservators of contemporary history.*





*Remember the days of old, consider  
the years of ages past.*

Deuteronomy, 32:7

זְכוֹר יָמֵי עוֹלָם בֵּינֵנוּ יָמֵי דְדוֹר-וְדוֹר

روزهای کهن را یاد آر  
ایام گذشته را مد نظر بدار

سفر دواریم ۳۲:۷



# **Center for Iranian Jewish Oral History**

## **Board of Directors**

Debbie Adhami

Roxanna Javid

Farah Nourmand

Roxana Rastegar

Homa Sarshar

Houman Sarshar

Published by: Center for Iranian Jewish Oral History  
CIJOH – P.O. Box 2543  
Beverly Hills, California 90213-2543  
TEL: (310) 472-3012 FAX: (310) 472-3043

First Printing, Winter 2000  
10 9 8 7 6 5 4 3 2 1

Copyright © Center for Iranian Jewish Oral History 2001  
All rights reserved.



REGISTERED TRADEMARK - MARCA REGISTRADA

LIBRARY OF CONGRESS CATALOGING-IN-PUBLICATION DATA:  
Center for Iranian Jewish Oral History  
Volume IV  
The History of Contemporary Iranian Jews  
ISBN # 0-9661291-2-1  
Iran - Persian Jews - 20th century - Jewish History - Title

Printed in the United States of America  
Logo & cover design by Roxanna Javid  
Type & page design by Emma Dolkhanian  
Production manager: Henrick Galstians

The reproductions in this book are reproduced with the permission of the holding institutions.

Without limiting the rights under copyright reserved above, no part of this publication may be reproduced, stored in or introduced into a retrieval system, or transmitted, in any form, or by any means (electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise), without the prior written permission of both the copyright owner and the above publisher of this book, except for the quotation of brief passages in criticism.

This book is printed on acid-free paper.

# **THE HISTORY OF CONTEMPORARY IRANIAN JEWS**

Editor: Homa Sarshar  
English Editor: Houman Sarshar



**A publication of:**

**Center for Iranian Jewish Oral History**

**VOLUME IV  
Winter 2000**

The Center for Iranian Jewish Oral History would like to thank Manouchehr & Shokouh Aaron, the Bassirat Family, Mehdi & Yassaman Bolour, Reuben & Goli Dokhanian, Dariush Dayan, Morad & Nadereh Hariri, Nourollah & Mahboubeh Gabay, the Namvar Family, Hamid & Meira Sabi, Houshang & Shahla Shabani, and Alaleh & Homayoon Shoa, for making the publication of this journal possible with their generous financial support.

The editors of *The History of Contemporary Iranian Jews*, Volume IV are grateful to Ms. Debbie Adhami and Mr. Faryar Nikbakht for proof reading the final English draft of this volume.

The opinions expressed in each article and interview are those of their respective authors and in no way reflect CIJOH's views. It is our belief that the study of history and the presentation of an objective truth – if such a truth is indeed attainable – requires a broad spectrum of sources and opinions, which must subsequently become grounds for comparison and contemplation. Our aim is to enrich this spectrum to the best of our ability.

**THE HISTORY OF  
CONTEMPORARY  
IRANIAN JEWS**